

عزیز آریانفر

ریشه های ناکامی و شکست  
پروژه های ملت سازی و دولت  
سازی در افغانستان

جلد دوم



عزیز آریانفر

ریشه های ناکامی و به بن  
بست رسیدن  
پروژه های ملت سازی و دولت  
سازی در افغانستان  
(شیرازه از هم گسیخته، رشته  
های از هم دریده، تار و پود  
شاریده و رفوهای پوسیده دولت  
ملی در کشور)

**شناسنامه کتاب**

نام: ریشه های ناکامی و شکست پروژه ملت سازی  
و دولت سازی در افغانستان  
نویسنده: عزیز آریانفر  
سال چاپ:  
رون چاپ: سوم  
جای چاپ:  
شمارگان:  
ناشر: انتشارات

## فهرست

### بخش دوم

#### پیوست ها

- 1- بدخشانی، چرا روند ملت سازی در افغانستان ناکام شد؟
- 2- اسکندری و علایی، مشارکت سیاسی
- 3- داکتر نظیف شهرانی، خودگردانی اداری، راهی به سوی ثبات و دموکراسی در افغانستان پسا 2014
- 4- ناسیونالیسم افغانی- از پندار تا واقعیت
- 5- الهام غرجی، نارسایی های اداره کرسی در سیزده سال گذشته
- 6- شفیق، چالش های دولت سازی در افغانستان
- 7- داکتر رحیمی، چالش های ملت سازی در افغانستان
- 8- داکتر ثنا نیکپی، جلوگیری از روند ملت سازی در افغانستان

- 9- ایمان صباح، عصر جدید
- 10- حسیب ذکی، عوامل بحران مدیریت در افغانستان
- 11- ملک ستیز، حکومتداری خوب طی چند دهه اخیر
- 12- افخمی، ملتی که ساخته نشد
- 13- علی محمدی،
- 14- یعقوب ابراهیمی، شکاف میان دولت مرکزگرا و جامعه مرکزگرایز در افغانستان
- 15- اکرام اندیشمند، موانع شکلگیری و پایداری دولت- ملت در افغانستان

## بخش دوم

### پیوست ها

در این بخش فشرده چند مقاله و نوشته پژوهشی را که به قلم پژوهشگران هم میهن نوشته شده و در کهکشان انترنتی پخش گردیده است، با اندکی ویرایش خدمت پیشکش می نمایم.

## پیوست شماره 1

برگرفته از: سایت «بدخشانی»

غفران بدخشانی

### «چرا روند ملتسازی در افغانستان ناکام شد؟»

#### ناسیونالیسم در افغانستان:

روند ملت و دولتسازی در افغانستان با چالش‌های فراوانی روبه‌رو بوده است و پرسش‌های فراوانی را به بار می‌آورد. در این نبشته به مهم‌ترین آن پرسش‌ها پرداخته می‌شود که چرا روند ملتسازی در افغانستان ناکام شد؟

برای پاسخ گفتن این پرسش، سری به تاریخ سیاسی افغانستان می‌زنیم. نخستین گامی که در راستای ایجاد دولتی به‌نام افغانستان برداشته شد، تغییر نام خراسان به افغانستان بود. به گفته غبار (۱۳۷۴ خورشیدی) این روند به خواست انگلیس‌ها و در دوره حکومت شاه شجاع [بار دوم] (۱۲۱۸ - ۱۲۲۱ خورشیدی)، آغاز شد و در دوره امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۵۹ - ۱۲۸۰ خورشیدی)، به کامیابی رسید.

عبدالرحمان‌خان با چالش‌های فراوانی روبه‌رو بود. بیم انگلیس از یکسو، بیم روسیه و قبیله‌های پشتونی که با وی در کشمکش سیاسی بودند، از سوی

دیگر، رویای یک دولت متمرکز و با اقتدار افغانی را به کابوس مبدل کرده بود. به سخن دیگر، امیر عبدالرحمان در یک سرزمین فروپاشیده و بخش‌شده میان قبیله‌ها و تبارهای گوناگون حکومت می‌کرد. همین بود که به گفته وارتان گریگوریان (۱۹۶۹: ۱۶۸) برای آرامش‌خاطر از تنش‌های داخلی و خارجی و برای بلند بردن یاران‌هایی (از ۸۰۰۰۰ پوند به ۱۲۰۰۰۰ پوند) که سالانه از دولت انگلیس دریافت می‌کرد، در نوامبر ۱۸۹۳ ترسایی معاهده دیورند را امضاء برخی از قبیله‌های سرکش پشتون را به هند بریتانیایی داد و برخی را در افغانستان پراگند.

همین بیم امیر را واداشت تا رهگیر هرگونه پیشرفت صنعتی و ساختاری در افغانستان شود. پس از امضای معاهده‌های دیورند و خط مرزی پامیر (۱۸۹۵) و با خاطرجمع شدن از مداخله روسیه و انگلیس، کوشید تا ساختارهای فیودالی و قبیله‌یی را بر اندازد و در زمینه‌های گوناگون اصلاح بیاورد. مگر رسم‌هایی چون پشتونوالی و رواج‌های قبیله‌های پشتون همه را به ناکامی کشاندند.

پس از مرگ امیر عبدالرحمان، پسرش- امیر حبیب‌الله خان (۱۲۸۰ - خورشیدی ۱۲۹۸)، تبعید شدگان سیاسی دوره پدرش را بخشید و همان رویای پرورده پدرش را پیگیری کرد. با مرگ امیر عبدالرحمان، برخی از تبعید شدگان سیاسی دوباره به افغانستان برگشتند. سرشناس‌ترین آن‌ها در این بحث، محمود طرزی- پسر سردار غلام محمد خان بود که در سال ۱۲۸۲ خورشیدی برگشت.

به گفته گریگوریان (۱۹۶۹) طرزی پس از برگشت به کشور، امیر جوان را متوجه جدیت مشکلات در ساختار آموزشی، ارتباطی و صنعتی ساخته، پیشنهاد اصلاح در این ساختارها کرد. امیر، طرزی را نخست به سرپرستی دفتر برگردانی گماشت و سپس طرزی و عنایت‌الله خان، پسر بزرگ امیر که مسوول

ساختار آموزشی بود، با کوشش فراوان توانستند از اکتبر ۱۹۱۱ تا جنوری ۱۹۱۹ ترسایی، نخستین دوهفته‌نامه افغانستان - «سراج الاخبار» را به زبان پارسی دری به نشر برسانند. سراج الاخبار با دو هدف مشخص به چاپ می‌رسید: آگاهسازی روشنفکران جوان افغانستان از رویدادهای درونی و بیرونی و پخش و ترویج ناسیونالیسم افغانی.

گریگوریان (۱۹۶۹) می‌گوید: «بر اساس این واقعیت که اکثریت باشندگان افغانستان از نگاه تباری افغان (پشتون) نبودند، طرزی و همراهانش با دو چالش روبه‌رو بودند: «از یکسو، تعریف دوباره اصطلاح افغان بر اساس جغرافیای نو و جلوگیری از به‌وجود آمدن این بیم در میان تبارهای غیر افغان که رفتن افغانستان به مدرنیته به تقویت افغان‌ها می‌انجامد و از سوی دیگر باورمند ساختن امیر حبیب‌الله خان به این امر که تحول در ساختار اقتصادی و اجتماعی به مداخله و تسلط خارجی در افغانستان نینجامیده، سلطنت و خاندان حاکم را به خطر نمی‌اندازد». (گریگوریان، ۱۹۶۹: ۱۶۴).

مشکل دیگر طرزی و همراهانش ناسازگاری مدرنیته با سنت‌های قبیل‌ی و ارزش‌های اسلامی در افغانستان بود. اگرچه طرزی این استدلال را که مذهب مایه عقبماندگی جامعه‌های اسلامی است، رد می‌کرد. او به این باور بود که اگر برنامه مدرن سازی افغانستان فراتر از ارزش‌های صادراتی اروپا که منحصر به مستعمره‌های اروپایی طراحی شده‌اند، باشد، اسلام و مدرنیته سازگارند. او عقبماندگی افغانستان را برخاسته از تفرقه و موقعیت انزوایی کشور که منجر به انزوای فرهنگی و فکری شده بود، می‌دانست.

به گفته گریگوریان، چالشی که فراراه طرزی و همراهانش بود، این بود که چگونه کشور را با حفظ استقلال و سلطنت مدرنیزه کنند. او می‌افزاید: «چون راه‌حل فوری به این مشکل نداشتند، فکر

کردند که تنها ناسیونالیسم می‌تواند در درازمدت افغانستان را به قدرتی تبدیل کند که بتواند با حفظ استقلال و حاکمیت ارضی‌اش و بدون ممانعت خارجی مدرن شود» (۱۷۳-۱۷۴). همین بود که میان را برای ایجاد یک هویت فراگیر افغانی بستند. چنانچه پسان‌تر خواهیم خواند، تاکید طرزی در ایجاد ملت و هویتی به‌نام افغان بر رایج ساختن زبان افغانی (پشتو) و ارزش‌های افغانی است. برای ایجاد یکچنین هویت و با درنظرداشت این واقعیت که اکثریت مطلق باشندگان افغانستان، افغان (پشتون) نیستند، طرزی و هم‌رهانش ناچار به انجام دوکار بودند: یکی- مشروعیت بخشیدن به ناسیونالیسم افغانی و دو دیگر- باورمند ساختن مردم به این امر که مدرنیته با ارزش‌های اسلامی و اندیشه‌های اخوت اسلامی سازگار است.

برای مشروعیت بخشیدن، نخست جهان اسلام را یک جامعه بزرگ خواند و افغانستان را یک نهاد اسلامی در آن. سپس تکیه به حدیث‌شریف کرده گفت: درست که مسلمانان برادر هم‌اند مگر باشندگان هر نهاد حق دفاع از عشق ورزیدن به سرزمینی را دارند که در آن زندگی می‌کنند و برای حمایت از این مشاجره، عشق به افغانستان و ناسیونالیسم افغانی را ریشه‌دار در اسلام خوانده، «حب الوطن من الإیمان» را شعار این روند قرار داد.

گریگوریان می‌گوید او همچنان افزود: «افغان‌ها اسلام را با اراده خدا و فضیلت پذیرفتند و بر اساس این واقعیت، افغانستان یک کشور خداداد است و عشق ورزیدن به این خاک فرض» (گریگوریان، ۱۹۶۹: ۱۷۴-۱۷۵). پس از تقدس بخشیدن به ناسیونالیسم، طرزی در پی پیوند مدرنیته با اسلام شد. به همین منظور به این تبلیغ پرداخت که پادشاهی افغانستان تنها از راه مدرنیته می‌تواند در برابر اشتهای سیری‌ناپذیر امپریالیست‌های اروپا از خود و از اسلام دفاع کند. پس «میهن‌پرستی واقعی فراتر از تمایل



مبارزه برای دفاع مادر وطن است و لزوماً میل به اصلاح و نوگرایی را نیز در بر می‌گیرد» (گریگوریان، ۱۹۶۹: ۱۷۵).

سپس طرزی و همکارانش برای توسعه خردگرایی تاریخی، گروهی از پژوهشگران را شکل دادند. وظیفه ایشان، به منظور تضمین آینده کشور، خوانش‌های تطبیقی برای کاوش و کشف منابع‌های کامیابی و ناکامی تمدن‌های گوناگون بود. افزوده بر آن طرزی این‌گونه استدلال می‌کرد: «این خوانش‌ها باید با تلاش‌های هماهنگ و متمرکز برای بالا بردن وضعیت پشتو که او و همکارانش، به جای زبان رسمی و همگانی فارسی، به عنوان زبان افغانستان در نظر گرفته بودند، همراه باشد. پشتو یا افغانی تجلی نبوغ ملی، جد زبان‌ها و زبان واقعی ملی است و به همین دلیل باید به همه گروه‌ها و تبارهای افغانستان تدریس شود» (گریگوریان، ۱۷۵: ۱۹۶۹-۱۷۵). همین است که در سال‌های پسین جنبه‌ترین نیروی ناسیونالیسم افغانی پشتونیزه و افغانیزه کردن افغانستان چندتباری و تحمیل یک هویت ساختگی و زبان ناتوان بر اکثریت مطلق باشندگانش می‌شود.

ناسیونالیسم افغانی در دوره پادشاهی ظاهرشاه نزده ساله (۱۹۳۳ - ۱۹۷۳) ترسایی، دچار سرنوشت تازه‌یی شده، پرچم هویت و زبان افغانی بلندتر افراشته می‌شود. در این دوره، امور کشور دست هاشم‌خان، نخست‌وزیر و عم ظاهرشاه است. چون همه امور، درون کشوری و بیرون‌کشوری دست هاشم‌خان است، در میان کارهای دیگرش برای بلند بردن آگاهی ملی، نوگرایی و محکم‌سازی پایه‌های نظام، ساختار آموزشی را تغییر می‌دهد. به گفته گریگوریان، «آموزش و پرورش ابزار خوبی برای رسیدن به وحدت ملی، ترویج آگاهی‌ملی و نهادینه کردن زبان پشتو به عنوان زبان ملی تلقی شد» (گریگوریان، ۱۹۶۹: ۳۵۱).

هاشم‌خان می‌خواست که در طی یک سال در مقام‌های دولتی پشتو جای فارسی را بگیرد. به گفته کاظم کاظمی، نخستین نشانه عملی این اقدام در فرمانی از طرف ظاهر شاه احساس می‌شود که در ۱۲ فروردین‌ماه ۱۳۱۵ خورشیدی در روزنامه اصلاح به چاپ رسیده است: «در مملکت عزیز ما از طرفی زبان فارسی مورد احتیاج بوده و از جانب دیگر به علت این که قسمت بزرگ ملت ما به لسان افغانی متکلم و مامورین علی‌الاکثر به سبب ندانستن زبان پشتو دچار مشکل می‌شوند، لهذا برای رفع زیان این نقیصه و تسهیل معاملات رسمی و اداری، فرموده‌ایم همچنان که زبان فارسی در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است، در ترویج و احیای لسان افغانی هم سعی به عمل آمده و از همه اول ماموران دولت این زبان ملی را بیاموزند... شما به وزارت‌ها و نایب‌الحکومتی‌ها... امر بدهید که ماموران لشکری و کشوری مربوط خود را مکلف نمایند که در مدت سه سال لسان افغانی را آموخته و در محاوره و کتابت مورد استفاده قرار بدهند...» (کاظمی، ۱۳۷۹: ۳۶-۳۷ و به نقل از فرهنگ، ۱۳۸۵: ۶۹۰-۶۹۱).

برنامه هاشم‌خان برای متساوی سازی پشتو با فارسی بحث‌برانگیز شد و تا رسانه‌های خارجی سرایت کرد. گریگوریان به نقل از حبل‌المتین-روزنامه هندی چنین می‌آورد: «حبل‌المتین به دولت افغانستان هشدار داد که تحمیل یک زبان ساختگی ملی می‌تواند به زیان وحدت ملی بینجامد و پیامدهای فاجعه‌باری داشته باشد. در حالی‌که فارسی زبان اکثریت باشندگان افغانستان است، پشتو توسط یک اقلیت صحبت می‌شود. پس به جای آن‌که اکثریت مردم را به فراگیری پشتو مجبور کنید، قبایل افغانستان را فارسی بیاموزید تا از گنجینه‌های فرهنگ ایرانی محروم نشوند» (گریگوریان، ۱۹۶۹: ۳۵۱-۳۵۲). مگر دولت افغانستان هیچ توجهی به پیشنهاد‌های درونی و بیرونی نمی‌کند.

انتونی هیمن (۲۰۰۱) به نقل از لوی دوپری، انسانشناس امریکایی که در آن هنگام در کابل می‌زیست، چنین می‌گوید: «این برنامه دولت، دشواری‌های فراوانی را بار آورد. آموزگاران و مقام‌های دولتی ناگزیر شدند برای فراگیری زبان نو ملی شبها به صنف بروند. همچنان مقام‌های بلندپایه و غیر پشتون دولت مجبور شدند تا برای برگردانی متون فارسی شان به پشتو، ترجمان بگیرند. این متن‌ها برای انتقال به دفتر دیگری به پشتو برگردان می‌شدند و گیرنده هم ترجمان داشت و آن متن را دوباره فارسی برگردان می‌کرد» (هیمن، ۲۰۰۱: ۳۰۱). روی همین برنامه‌ها بود که هویت، زبان و حتا واحد پولی افغانستان، «افغانی» شد.<sup>1</sup>

با در نظر داشت تیوری‌های گوناگون در باره ناسیونالیسم، و با این هم‌باوری که ناسیونالیسم پیامد اجنتاب ناپذیر گذار به مدرنیته است، پاسخگویی را با این فرضیه آغاز می‌کنم که برای ملت شدن نیاز به یک زبان و فرهنگ مشترک و فراگیر، ارزش‌ها، تاریخ و سرزمین مشترک، ابزار ارتباطی و توسعه داریم. سپس افغانستان را در میان همین فرضیه پیاده کرده می‌بینیم که نبود کدام یک از پدیده‌های نامبرده روند ملتسازی در افغانستان را به ناکام کشاند؟

تاریخ گواه آن است که زبان این سرزمین در دوره‌های گوناگون تاریخی فارسی بوده است. با به قدرت رسیدن پشتون‌ها و آغاز دولت ابدالی هم رسمیت زبان فارسی صدمه نمی‌خورد. احمدشاه ابدالی با آن که خود پشتون است، تاریخش، «تاریخ احمدشاهی»، به فارسی نوشته شده است و نامه‌های

---

<sup>1</sup> . زمانی شادروان بیرنگ کوه‌دامنی، در مسکو می‌گفت که شگفتا که در کشور ما حتا واحد پولی را هم تباری ساخته اند. شاید در هیچ کشور دیگری از جهان، نام واحد پولی، قومی نباشد- آریانفر.

اداری و رسمی‌اش به زبان پارسی نوشته می‌شده است. باری‌نمونه بخشی از نامه احمدشاه به پادشاه آن وقت هند: «ان‌شاءالله تعالی در اَقْرَب ايام، ملاقات صوری حاصل می‌شود و صدق و کذب تقاریر اهل تزویر، به تنفع می‌رسد و...» (کاظمی، ۱۳۷۹: ۳۴-۳۵ به نقل از تاریخ احمدشاهی، ۱۳۶۴: ۳۱۳).

افزوده بر این، تیمورشاه - جانشین پسر احمدشاه، شاعر زبان پارسی است. بعدها در دوره امیر حبیب‌الله خان، سراج‌التواریخ کاتب هزاره، به فارسی نوشته می‌شود. نخستین دوهفته‌نامه افغانستان - «سراج‌ال‌اخبار» و «سراج‌الاطفال» طرزی هم به زبان فارسی چاپ می‌شوند. و سرانجام در نخستین فرمان رسمی دوره ظاهر شاه و در هشدار روزنامه هندی نیز خواندید که زبان رسمی، اداری و فراگیر افغانستان فارسی بوده است.

با آن که پشتون‌ها دیرتر حضور سیاسی و فرهنگی پیدا می‌کنند، همه تبارهای امروزی افغانستان از سده‌ها سال بدینسو در یک سرزمین زیسته‌اند، با یک زبان سخن گفته‌اند و سهم چشمگیری در تاریخ خراسان و افغانستان امروزی داشته‌اند. به عبارت دیگر، ما زبان، فرهنگ، سرزمین و ارزش‌های مشترک داشتیم. آیا عقبماندگی صنعتی و نبود ابزار مدرن ارتباطی یگانه دلیل ناکامی ملتسازی در افغانستان است؟

جنبش مدرنیته افغانستان با رهبری محمود طرزی زیر تاثیر چشمگیر پان‌ترکیسم و سپس نازیسم آلمان آغاز می‌شود. همین است که طراحان بیرونی و درونی هویت افغانی، تهداب ناسیونالیسم افغانی را با زبان و ارزش‌هایی می‌گذارند که برای اکثریت مطلق باشندگان افغانستان ناآشناست. در حقیقت دولتمردان دست‌نشانده افغانستان اجرا کننده کار برنامه‌های انگلیس بودند. و این کار در معاهده‌های امضا شده از یعقوب‌خان تا ظاهرشاه آشکار است.

به گمان من یکی از مهم‌ترین عواملی که روند ملتسازی در افغانستان را به ناکامی کشاند، گزینش ناسیونالیسم قومی به جای نوسیونالیسم مدنی و تحمیل یک زبان و هویت قبیلہ‌یی بر مردمان افغانستان بود. این گزینش دولتمردان افغانی ریشه در تاثیرپذیری ایشان از اندیشه‌های پان‌ترکی و نازیسم آلمانی داشت.

دوم به انزوا کشاندن افغانستان و بیدادگرانی امیران افغانی بر دیگر تبارهای افغانستان بود که در نهایت به بی‌باوری تبارهای ستم‌دیده به نظام و دولت‌های افغانستان انجامید. به سخن دیگر، تبارهای غیر پشتون که اکثریت مطلق افغانستان را تشکیل می‌دهند، خود را هیچگاهی جز نظام سیاسی افغانستان نپنداشته‌اند.

سوم، تاثیر رسم و رواج‌هایی چون پشتونوالی و ننگ قبیلہ‌های پشتون بود که رهگیر هرگونه اصلاح‌خواهی شده، مانع گذار جامعه از یک ساختار قبیلہ‌یی به یک ساختار مدنی شد و نگذاشت هویت شهرمندی جای هویت تباری را بگیرد. تاثیر آشکار این ارزش‌ها در ناکامی اصلاح‌خواهی‌های امیر حبیب‌الله و سرانجام امان‌الله خان می‌بینیم.

چهارم، موقعیت جغرافیایی افغانستان نیز نقش مهمی در ناکامی ملت و دولتسازی در افغانستان داشته است. درست مانند امروز در قرن نهم سرزمین ما میدان زورآزمایی‌ها و جهانگشایی‌های ابرقدرت‌های جهان بود و یک افغانستان با اقتدار و متحد سود روسیه و انگلیس در منطقه را به خطر مواجه می‌کرد.

پنجم، نبود یک رهبری با مسوولیت، از جهان‌باخبر، مردمی و با برنامه بود و است که ملت و دولت را در افغانستان به ناکامی کشاند و می‌کشاند. در انجام، من منکر نقش عقبماندگی صنعتی در ناکامی ملتسازی در افغانستان نیستم. آنچه می‌خواهم بگویم این است که اگر دولتمردان

افغانی برترجویی‌های تباری و اندیشه‌هایی  
قبیله‌یی شان را با یک زبان و هویت ساختگی بر  
مردمان خراسان تحمیل نمی‌کردند، ما می‌توانستیم  
حتا زیر همین نام و مرزهای تعیین شده توسط  
انگلیس و روسیه، یک ملت متحد و پیشرو باشیم .

### کتابنامه :

1. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ؛ چاپ ششم،  
تهران: انتشارات جمهوری، ۱۳۷۴.
2. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر؛ چاپ  
نزدهم، تهران: عرفان، ۱۳۸۵.
3. کاظمی، محمدکاظم؛ «این قند پارسی»؛ چاپ  
اول، تهران: عرفان، ۱۳۸۹.
4. Anderson, B. (2006) *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. USA: Verso .
5. .Anthony Smith, 2001. *Nationalism, Ideology, History (Key Concepts)* (Malden, MA; Blackwell), Chapter 1 “Concepts,” and Chapter 2 “Ideologies,” pp. 5-42 .
6. Conner. Walker (1994): *Ethno – Nationalism; The Quest for Understanding*, Princeton: Princeton University Press .
7. Gregorian, V. (1969) *The Emergence of Modern Afghanistan*. Stanford, California: Stanford University press .
8. .Hobsbawm. Eric And Ranger. Terence (Eds) (1983): *The Invention Of Tradition*. Cambridge: Cambridge University Press .
9. Hyman, A. (2002): “Nationalism in Afghanistan.” *Int. J. Middle East Stud.* 34 (2002), 299–315 .
10. Kohn Hans (1967): *The Idea Of Nationalism* (1944). 2en Edn. New York: Collier Macmillan .
11. Michael Ignatieff. 1994. *Blood and Belonging: Journeys into the New Nationalism* (London: Vintage Publications), pp. 1-40 .
12. Miller. David (1995): *On Nationality*, Oxford: Oxford University Press .

13. Rasanayagam, A. (2005) Afghanistan: A Modern History. New York: I.B. Tauris & Co.Ltd .

14. Rousseau, Jean-Jacques (1915): The Political Writing Of Rousseau, 2 Vols,Ed, C.E Vaughan, Cambridge: Cambridge Uni

## پیوست شماره 2

کریم اسکندری و باقر علایی

### مشارکت سیاسی

#### ● مقدمه :

تاریخ حیات انسان، تاریخ همکاری و ستیز است. زمانی که نخستین بار انسان دریافت که می تواند با تجمیع توان خود با دیگری، بر آن دیگری فائق آید، مشارکت زاده شد. دموکراسی آتن تبلور خواست شهروندان در تعیین سرنوشت خود بود. نابرابری ذات آن بود. همچنان که همکاری و مشارکت در قدرت توسط همپایگان، از سیاست آتنی متولد شد. از انباشت تجربه تاریخی بشر، مشارکت در مفهوم امروزی خود متبلور شد. امروزه مشارکت در بستر جامعه دموکراتیک و مدنی، صورتی نهادمند به خود می گیرد. در جامعه مدنی شکل های مستقل از دولت در شرایط برابر و برخوردار از اطلاعات و امکانات برابر، زمینه مشارکت افراد در امور مربوط به خودشان را فراهم می سازند.

تعریف فرهنگ انگلیسی آکسفورد مشارکت (participation) را به عنوان «عمل یا واقعیت شرکت کردن، بخشی از چیزی را داشتن یا تشکیل دادن» دانسته است. موسسه تحقیقی سازمان ملل برای

توسعه اجتماعی، مشارکت را «کوشش های سازمان یافته برای افزایش کنترل بر منابع و نهادهای نظم دهنده در شرایط اجتماعی معین از سوی برخی از گروه ها و جنبش هایی که تا کنون از حیطة اعمال چنین کنترلی محروم و مستثنی بوده اند» تعریف می کند.

پیش از تعریف اصطلاح مشارکت سیاسی، ضروری است ابتدا به معنای کاربردی واژه مشارکت توجه شود. مشارکت به معنای همکاری، شرکت داشتن یا حضور داشتن است. یعنی صرفاً حضور یک فرد در اجتماعی که برای بحث و تصمیمگیری در باره مساله یی تشکیل شده است، می تواند به عنوان مشارکت داشتن تلقی شود. اما آنچه در این نوشتار مورد توجه نگارنده می باشد، عنصر اساسی در مشارکت اجتماعی و سیاسی، یعنی آگاهی و رغبت است. به طوری که برخی آن را تقبل آگاهانه انجام بخشی از امور در شکل همکاری از روی رغبت به قصد بهبود و بهسازی زندگی اجتماعی می دانند.

بر این اساس، مشارکت، شرکت فعالانه انسان هاست در حیات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و بطور کلی تمامی ابعاد حیات و به معنای سهمی در چیزی یافتن و از آن سود بردن و یا در گروهی شرکت جستن و بنا بر این، با آن همکاری داشتن. مشارکت در این تعبیر می تواند اشکال و درجات گوناگونی نظیر: همکاری و همیاری، همبستگی، انطباق، سازگاری، پذیرش، انقیاد، شیفتگی و... داشته باشد. از این رو، تشویق به مشارکت و تسهیل در فرایند تحقق آن همواره مورد توجه مصلحان اجتماعی بوده است و آن را فرایندی می دانند که در طول زمان روی می دهد و همواره در حال تکوین، تکرار و تداوم است و در خلال آن، استعداد های افراد از طریق همکنشی با دیگران متبلور شده و به «خودیابی» و در نتیجه مسوولیت پذیری نائل می آیند.



آلن پیر فیت در دیباچه اثر «مشارکت چیست؟» می نویسد: مشارکت مورد مشورت قرار گرفتن پیش از تصمیم‌گیری را گویند به نحوی که اظهار نظر شخصی و اعمال مراقبت در جریان اجرایی این تصمیم و تحول نتایج آن امکان داشته باشد.

یک قرن و اندی سال پیش، استوارت میل نوشت: تنها حکومتی می‌تواند برآورنده همه ضرورت‌های دولت اجتماعی باشد که همه افراد ملت با آن مشارکت داشته باشند.

• مشارکت سیاسی در اصطلاح، به معنای مساعی سازمان‌یافته شهروندان برای انتخاب رهبران خویش، شرکت مؤثر در فعالیت‌ها و امور اجتماعی و سیاسی و تأثیر گذاشتن بر ترکیب هدایت سیاسی دولت است. پس مشارکت سیاسی به معنای کوشش سازمان‌یافته مردم در عرصه حکومت و سیاست است. یعنی مردم در انتخاب رهبران سیاسی جامعه و سیاستگذاری‌ها فعالانه حضور داشته، خود را نسبت به حکومت و سیاست‌های آن، بیگانه احساس نمی‌کنند: به عبارت دیگر، مردم با انتخاب رهبران و تأیید سیاست دولت، هدایت آن را بر عهده می‌گیرند.

• مشارکت سیاسی: عبارت است از آن دسته فعالیت‌های ارادی و اختیاری که اعضای یک جامعه در آن مشارکت می‌کنند تا به وسیله آن در انتخاب حاکمان و سیاستمداران شرکت کنند و به طور مستقیم یا غیر مستقیم در سیاستگذاری‌های عمومی مشارکت می‌کنند.

• مشارکت سیاسی، ترکیب وصفی است که دخالت مردم در امور سیاسی یعنی حکومت‌داری را معنا می‌کند.

• مشارکت سیاسی در پی فرآیند اجتماعی شدن انسان‌ها و دخالت در امور مدیریت سیاسی کشورها وارد ادبیات سیاسی نظریه پردازان دنیای سیاست شد.

از قرن شانزدهم میلادی و به دنبال فروپاشی نظام سیاسی کلیسا و ورود نظریه قرارداد اجتماعی به مباحث سیاسی و تأکید متفکران عصر روشنگری بر دخالت مردم در تعیین سرنوشت خود، بحث مشارکت سیاسی و جامعه مدنی وارد ادبیات سیاسی مغرب زمین شد؛ و بر پایه آموزه‌های عصر روشنگری و نظریه قرارداد اجتماعی مشارکت سیاسی به معنای درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی با اجتماعی شدن سیاست رابطه نزدیکی پیدا کرد.

مشارکت سیاسی دارای دو تقسیم بندی یا نوع است:

۱- مشارکت مستقیم؛

۲- مشارکت غیرمستقیم.

دخالت در تعیین سرنوشت و انتخاب و نظارت بر نظام سیاسی حاکم بر خود به صورت رأی دادن در چارچوب احزاب فراگیر را می‌توان مشارکت سیاسی مستقیم نامید. همچون انتخابات مجلس و ریاست جمهوری. اما مشارکت سیاسی غیرمستقیم، راهکاری برای دخالت مردم در امور سیاسی است. به طوری که در این سیستم سیاسی، فعالیت های حزبی اولویت اول را داراست. در این سیستم، نظام سیاسی و دولت حاکم بر آن، برآمده از رای مستقیم و انتخاب رهبر سیاسی کشور به وسیله مجلس می‌باشد. مانند انتخاب رییس جمهور در امریکا و چین. در امریکا به عنوان نظام سیاسی دو حزبی، مشارکت سیاسی در قالب دو حزب نمود می‌یابد و در چین فعالیت در حزب کمونیست و انتخاب دبیر کل حزب به عنوان رهبر سیاسی از دیگر مصادیق مشارکت سیاسی است.

می‌توان گفت که مشارکت سیاسی هر گونه رفتار و عمل فردی است که هدف آن زیر تأثیر قرار دادن سیاستگذاری های عمومی یا انتخاب رهبران سیاسی و یا اعمال نظر رهبران بر مردم یا به طور خلاصه حوزه تصمیمگیری و تقاضا در بین مردم و دولت است.

• در میزان مشارکت سیاسی شهروندان عوامل بسیاری تأثیرگذار هستند. بنابراین مشارکت سیاسی در همه سطوح بر طبق پایگاه اجتماعی، اقتصادی، تحصیلات، شغل، جنسیت، سن، مذهب، قومیت، ناحیه و محل سکونت، شخصیت و محیط سیاسی که در آن مشارکت سیاسی صورت می گیرد، فرق می کند. در مجموع برخی از پژوهشگران معتقدند که مشارکت سیاسی بسته به چهار عامل مهم تغییر می کند:

انگیزه های سیاسی، موقعیت اجتماعی، ویژگی های شخصی و محیط سیاسی.

البته به این عوامل باید مهارت ها، منابع و تعهد را افزود. برای مثال هر چه فرد بیشتر در معرض انگیزه های سیاسی به صورت بحث در باره سیاست، تعلق به سازمانی که به شکلی به فعالیت سیاسی می پردازد، قرار گیرد، به همان اندازه در سیاست فعالانه مشارکت خواهد کرد.

به طور کلی در تبیین مشارکت سیاسی دو نظریه ابزاری و تکاملی وجود دارد:

۱- نظریه ابزاری: در این نظریه مشارکت را وسیله یی برای یک هدف یعنی برای دفاع یا پیشبرد یک فرد یا گروهی از افراد در برابر جباریت و استبداد در نظر می گیرند. بنا بر این، نظریه پردازان ابزارگرا استدلال می کنند که افراد بهترین داور منافع خودشان هستند. حکومتی که مردم در آن مشارکت داشته باشند، کارآمدتر است. افرادی که از تصمیمات تأثیر می پذیرند، حق دارند در گرفتن تصمیم ها مشارکت داشته باشند و مشروعیت حکومت بر مشارکت استوار است. وارثان نهایی نظریه ابزاری فایده گرایان و کثرتگرایان هستند.

۲- نظریه تکاملی: طرفداران این نظریه استدلال می کنند که شهروند آرمانی، یک شهروند مشارکت کننده است و بنابراین مشارکت، اعمال مسولیت اجتماعی در نظر گرفته می شود. مشارکت یک تجربه یادگیری است که شهروندان را نه تنها آگاه از حقوق خود بل که آگاه از وظایف و مسولیت های

شان پرورش می دهد. چنین دیدگاهی در نوشته های ارسطو، جان استوارت میل، دوتوکویل و روسو یافت می شود و نیز بخش مهمی در اندیشه های محافظه کارانه و سوسیالیستی است.

نکته مهمی که در پیرامون مساله «مشارکت سیاسی» مطرح است، این است که مشارکت سیاسی باید آگاهانه، خودجوش، سازمانیافته، آزادانه و مبتنی بر علایق فردی، گروهی و صنفی باشد. بنا بر این، مشارکت سیاسی باید آزادانه، آگاهانه و مبتنی بر حق شهرمندی باشد. مشارکتی که پیرومنشانه باشد، مشارکت سیاسی به معنای دقیق کلمه و مورد مطلوب در دموکراسی ها نیست. همانطوری که هارولد لاسکی می گوید: «... مادامی که اعضای دموکراسی آگاهانه برای به کارگیری قدرتشان آموزش ندیده باشند، نمی توان گفت که این قدرت را در تملک دارند.»

حتا می توان توسعه (اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی) را مقید و مشروط به امر مشارکت دانست. زیرا در توسعه، هدف ظهور قابلیت های افراد در دو سطح حیات فردی و حیات اجتماعی است و این ظهور و بروز تنها در اثنای مشارکت محقق می شود و صد البته پیش شرط هرگونه مشارکتی، ایجاد و فراهم سازی شرایط مناسب برای ظهور توانایی های نظری و عملی اقشار جامعه است. زیرا مردم در اجرای تصمیماتی که خود در تعیین آن ها نقشی داشته، برنامه ریزی کرده و آن را کنترل و ارزیابی نموده اند، مشارکت فعال و هدفمندی خواهند داشت.

در مورد مشارکت سیاسی، سی. رایت میلز بر این باور است که: «اگر فرد بتواند قوانین جدید وضع و عنداللزوم قوانین موجود را تغییر دهد، به مشارکت سیاسی نایل آمده است.» در حقیقت اندیشه مشارکت سیاسی مستلزم دعوت کسانی به شرکت در فرآیند تصمیمگیری های کلان کشوری و سهم شدن در

قدرت می باشد، که تا کنون نقشی در اداره جامعه نداشته اند و حداکثر به هنگام ضرورت، از سوی حکومت و برای مقاصد معین بسیج می شده اند .

### ● ضرورت مشارکت سیاسی:

(۱) تکلیف عقلی: انسان بالطبع اجتماعی است و زندگی اجتماعی هم بر اساس روابط انسان‌ها با یکدیگر امکان‌پذیر می‌گردد و در این فرآیند، فرد و جامعه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. در نتیجه، بر افراد جامعه لازم است نقش خود را در این تأثیر گذاری و تأثیرپذیری، به درستی ایفا کنند.

مسائل سیاسی و امور مربوطه به حکومت هم از اهم مسائل هر جامعه است. افراد بایستی با مشارکت فعال خویش در سرنوشت خود و جامعه، دخالت کرده و در سیاستگذاری‌ها، تصمیمات و چگونگی اداره امور کشور تأثیر گذار باشند. چرا که اگر در تعیین سرنوشت خود مشارکت نداشته باشند، بر اساس سنت‌های موجود در عالم خلقت، دیگران با سلطه بر ایشان، برای آن‌ها تصمیمگیری خواهند کرد و هر طوری که بخواهند با سیاستگذاری و تنظیم اداره امور، آن‌ها را به دنبال خود می‌کشند و چه بسا که آن‌ها را به ورطه هلاکت بیندازند. پس مشارکت سیاسی برای حیات فکری و زندگی با عزت، امری لازم و ضروری است.

(۲) تحقق بخشیدن به حاکمیت مردم: مشارکت سیاسی به منظور اعمال حق حاکمیت مردم در تعیین سرنوشت خود، امری لازم و ضرورت است. اگر مردم شهر برای تعیین سرنوشت خود و اداره امور شهر، در صحنه حاضر نباشند و بار مسئولیت را به گردن دیگری بیندازند، حق حاکمیت شان در تعیین سرنوشت مخدوش، و از بین می‌رود. مردم باید توجه داشته باشند اگر بخواهند مقدرات شهر و کشور را با فکر و اندیشه خود تعیین کنند و اداره امور شهر و کشور را بر اساس رأی و نظر خودشان، پیش ببرند، راهی جز مشارکت در امور سیاسی و حضور در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی ندارند.

مختصات مشارکت دو عنصر است:

(۱) مشارکت کننده

(۲) موضوع مشارکت

هر اجتماعی برای زنده بودن نیاز به مشارکت اعضای خود دارد. در واقع، مشارکت-پویایی و هویت یک گروه است. هرگروه فعال از اعضای تشکیل شده که در واقع همان مشارکت کنندگان هستند و به واسطه موضوع، انگیزه و هدفی در فعالیت های گروهی مشارکت می کنند. لذا برای تحلیل هر مشارکت باید پرسید که بر پایه کدام انگیزه ها و اهداف انجام شده است؟ اما مشارکت سیاسی که نسبتا پدیده یی نوظهور است و تقریبا پس از جنگ جهانی دوم فراگیر شده است. تعاریف مختلفی را از مناظر مختلفی بر تابیده است که در زیر به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

دایرةالمعارف علوم اجتماعی، مشارکت سیاسی را عبارت از فعالیت های داوطلبانه یی دانسته است که اعضای یک جامعه برای انتخاب حکام به گونه مستقیم یا غیر مستقیم در شکلگیری سیاست های عمومی انجام می دهند.

نویسندگان فرهنگ جامعه شناسی، مشارکت سیاسی را شرکت در فراگردهای سیاسی که به گزینش رهبران سیاسی می انجامد و سیاست عمومی را تعیین می کند یا برآن اثر می گذارد، تعریف کرده اند. گولیلمو فررو نیز می نویسد: دموکراسی تنها همین اصل تعیین وکیل از طریق انتخابات است که بر جامعه به منظور حل مسائل حاکمیت، پیاده می شود. رعایای حاکمیت با هم تفاهم می کنند تا شماری چند از افراد خبره و آگاه را برگزینند و اینان منافع عمومی را اداره خواهند کرد.

ژان پل سارتر در مورد انتخابات به عنوان یکی از بارزترین مظاهر مشارکت سیاسی چنین می گوید: «یک نظام انتخاباتی- به هر صورتی که باشد- عبارت است از مجموعه افراد انتخاب کننده یی که مثل یک خمیر بیشکل در معرض فشار عوامل خارجی

قرار دارند. فهرست اسامی انتخاب شدگان به همان اندازه معرف اراده ملت است که انگار فهرست صفحات موسیقی فروش رفته، نمودار ذوق و سلیقه خریداران می باشد.»

در واقع، عنصر مشارکت کننده در تعریف پژوهشگران غربی از مشارکت سیاسی بسیار کم رنگ است. آنچه که امروز در جوامع به اصطلاح دموکراتیک غربی به نام مشارکت سیاسی اتفاق می افتد، موید همین مطلب است. در اکثر اوقات، نقش مردم در برنامه ریزی ها و سیاستگذاری های عمومی در حاشیه قرار می گیرد.

تئوری دموکراتیک نوین نسبت به تئوری های پیشین بسیار صریحتر و پخته تر است. در این تئوری، صاحبان نفوذ، مسوول تصمیمگیری برای سایر مردم هستند و وظیفه دارند توده های ناآگاه را کنترل کنند. بر اساس این تئوری نوین، توده های ناآگاه تنها می توانند تماشاچی باشند و حق دخالت در سیاست را نخواهند داشت و این که صاحبان نفوذ هر از گاهی در انظار عمومی ظاهر می شوند و تصمیم خود را که در جایی دیگر قطعی شده است، به تایید و تصویب ظاهری مردم می رسانند و یا انتخابات های دروغین و نمایشی برپا می نمایند که در آن ها تنها برگزیدگان طبقه ممتاز جامعه حق انتخاب شدن دارند؛ صرفاً راهی برای کسب مشروعیت و استمرار حکومت بر توده های ناآگاه است.

دموکراسی یا حکومت مردم، واژه یی است یونانی و معنی آن حکومت مستقیم و بدون واسطه مردم است. بسیاری از متفکران معتقد هستند که خاستگاه دموکراسی، یونان باستان بوده است. این بحث که شهرمندان در یک جامعه به چه دلیل، چرا و چگونه و با چه ابزاری در سرنوشت گروهی خود دخالت می کنند، از زمان دولت شهرهای یونان باستان مورد توجه متفکران نام آوری چون افلاطون و ارسطو

بوده است. یونانیان باستان، قدرت را در کلیت آن متعلق به همه شهروندان می دانستند و معتقد بودند که بهترین نوع حکومت زمانی تحقق می یابد که دارندگان صفت شهروندی در قدرت سیاسی شرکت کنند.

دموکراسی در معنای کنونی آن، تنها نظام سیاسی است که حضور شهروندان در عرصه سیاست و مداخله آنان در امور حکومتی را به عنوان حق شهروندی به رسمیت شناخته است.

ماکس وبر معتقد است که دموکراسی به نظام سیاسی یی گفته می شود که در آن مردم مشارکت کننده در نظام حکومتی به شمار می آیند و نه افراد منفعل؛ و کلید مفهوم مشارکت در معنای شهروندی بودن است.

در دیدگاه وبر، شهروندی بودن به معنای توانایی مشارکت در تصمیمگیری و تنظیم سیاست ها و نیز شرکت داشتن در انتخاب رهبران است.

ویژگی منحصر به فرد دموکراسی در مقایسه با نظام سیاسی دیگر، حضور شهروندان در عرصه سیاست و مشارکت آنان در تعیین سرنوشت سیاسی خود است. بنا بر این، برای این که یک نظام خصلت مردم سالارانه داشته باشد، بیشترین شمار مردم در صورت بندی قدرت و سیاست مشارکت می کنند.

شهروندان حق انتخاب کردن نمایندگان و کارگزاران حکومت را داشته و خود نیز می توانند به مناصب و مسوولیت های سیاسی راه یابند. از این منظر که می بینیم مشارکت همگانی در امور حکومتی و برگزاری انتخابات از لوازم اصلی دموکراسی است.

امروزه صاحب نظران سیاسی، مشارکت سیاسی را چونان یکی از شاخصه های جامعه دموکراتیک مطرح



می کنند. هر جامعه یی که ادعای دموکراتیک بودن را داشته باشد، اما نتواند مشارکت مردم را در اعمال حاکمیت از طریق نهادهای مدنی و تشکل های سیاسی فراهم کند، ادعای دموکراتیک بودن و حاکمیت مردم حرف بی معنایی خواهد بود.

در حقیقت یکی از مؤلفه های تعیین کننده جامعه مدنی، وجود آزادی های فردی و فراهم بودن زمینه برای شهرمندان جهت مشارکت در سیاست و امور حکومتی و همچنین شرکت در تشکل های حزبی و صنفی برای تحقق خواسته های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. در واقع، مشارکت سیاسی نوعی تظاهر علنی مردم برای تعیین سرنوشت جمعی خود است.

به گفته دکتر علی اصغر کاظمی، بدون مشارکت، فرد عنان قدرت سیاسی را به دست کسانی می سپارد که مهار آن ها به سادگی ممکن نیست. تنها از طریق مشارکت است که قدرت سیاسی به طریق مسالمت آمیز دست به دست می گردد و میزان توسعه سیاسی یک کشور بستگی به مستقیم به این مؤلفه اساسی دارد.

• با توجه به نقش جدید مدیران در عصر حاضر، بُعد جدیدی در مدیریت مطرح گردیده که آن را «سیاستگذاری و یا خط مشی گذاری عمومی» نام نهاده اند. سیاستگذاری عمومی عبارت است از تصمیم ها و سیاست هایی که به وسیله مراجع مختلف بخش عمومی مانند مجلس، دولت و قوه قضاییه که نماینده حفظ منافع عمومی جامعه می باشند، اتخاذ می گردد.

دولت در مفهوم کلی، یک نهاد قانونی خط مشی گذاری عمومی است و به صورت های مختلف مانند قوانین، ضابطه ها و مقررات به تعیین سیاستگذاری می پردازد. بر اساس این بُعد جدید، مدیران باید در پهلوی مهارت و آگاهی در زمینه های فنی، انسانی و اداره امور سازمانی، در

زمینه مسائل اجتماعی و خط مشی های عمومی به دانش و تجربه نیز مجهز باشند.

یکی از مهمترین مسائل در سیاستگذاری دولتی، تمیز مابین آنچه که دولت ها می خواهند انجام دهند و آنچه که در واقع انجام داده اند، می باشد. یعنی آنچه که دولت ها انجام نداده اند و در آن بخش ها فعال نبوده اند، نیز مهم است.

نکته دیگر آن است که در تصمیمگیری دولتی، نقش بازیگران غیررسمی از جمله افکار عمومی و گروه های فشار نیز باید لحاظ شود.

سوم آن که سیاستگذاری دولتی تنها به مسائل مربوط به قوانین، فرمان های دولتی، ضوابط و آیین نامه ها محدود نمی گردد. اما، چگونه می توان به سیاستگذاری های عمومی مطلوب دست یافت؟ برخی از اندیشمندان با اتکاء به شیوه های علمی، سیاستگذاری را فرایندی عقلایی و منطقی می دانند و به نظر آن ها راه رسیدن به خط مشی مطلوب، پیمودن مراحل است که بطور عقلایی بهترین نتیجه را می دهد. گروهی دیگر شیوه عقلایی سیاستگذاری را بدین صورت، غیر عملی دانسته، در تعدیل و اصلاح آن مدل ها و روش های دیگری را عرضه داشته اند. در همه این نظریات، سیاستگذار چون بازیگری خردمند، برای مشکلات، به یافتن راه حل می پردازد و برای این منظور از شیوه عقلایی بهره می برد.

گروه دیگری، سیاستگذاری را فرآیندی مبتنی بر قدرت تعریف کرده اند. به نظر آنان وضع سیاستگذاری های عمومی و تصمیمگیری، تنها از شیوه عقلایی و منطقی پیروی نمی کند، زیرا خط مشی گذاری پیش از آن که انتخابی عقلایی و منطقی باشد، حاصل بازی های قدرت است و یک اقدام سیاسی به شمار می آید.

خط مشی های عمومی زاییده ائتلافات، بده بستان ها و متقاعد ساختن های بیشماری است که میان سیاستگذاران و مراجع مختلف در ساختار جامعه وجود دارد و در نتیجه شیوه عقلایی، انتخاب احسن نیست. در فرآیندهای مبتنی بر قدرت یا فرآیندهای سیاسی، سیاستگذاری های عمومی، زاییده تفکر یک فرد نیست، بل که ارتباطات داخلی و خارجی، فشارهای درونی و بیرونی، ائتلاف ها و سازش ها، اثرگذاری ها و اثرپذیری ها و عوامل بسیار دیگری، به آن ها شکل می دهند و شاید بدین جهت باشد که در برخی موارد، خط مشی های وضع شده با منطق علمی سازگار نمی نماید.

فرآیند سازمانی سیاستگذاری دیدگاه دیگری است که خط مشی های عمومی را حاصل عملکرد سازمان های مختلف بخش عمومی در جامعه می داند. سازمان هایی که امروزه تار و پود جامعه را در بر گرفته اند، خط مشی گذاران عصر ما هستند که با اتکاء به قدرت تخصصی و قانونی خود به خط مشی های عمومی شکل و جهت می بخشند. ساختار تشکیلاتی کشور و نحوه ارتباطات و حدود اختیارات واحدهای مختلف، هر یک به گونه یی در تعیین خط مشی های عمومی موثر و مطرح می باشند.

یکی از عناصری که جامعه دموکراتیک را تعریف می کند، میزان مشارکت مردم در فرآیند سیاستگذاری است. هر قدر میزان مشارکت مردم بیشتر باشد، بیشتر احتمال دارد که نهادهای جامعه در معرض تقاضاهای متعارض مردمی باشد که علایق و منافع مختلف آن ها را چند پاره کرده است.

فریچلر تصمیمگیری دولت را فرآیندی دورانی توصیف می کند که مجموعه های متعددی از کنشگرها در مراحل گوناگون شوراها به این فرآیند تصمیم گیری دسترسی دارند. در این مدل، سازمان نوعی بازار برای بازیگران و ذینفعان تلقی می شود.

سازمان با حفظ توازن و پاسخ دادن به تقاضاهای بازیگران رقیب، خود را حفظ می کند.

فشرده سخن، همه بررسی ها به یک نکته اساسی اشاره دارد و آن این که تصمیمگیری در بخش دولتی را می توان با مدلی به این وجه بررسی کرد که در آن منافع و علائق فراوان و در بیشتر موارد متضاد در سیاست های دولت بازتاب یافته باشد. به طوری که امروزه وقتی از مشارکت راستین سخن به میان می آید، مراد مشارکت نهادمند است. جامعه مدنی، حقوق شهرمندی و دموکراسی بستر ساز وقوع مشارکت نهادمند می باشند.

#### ▪ جامعه مدنی:

جامعه مدنی از سه حوزه خصوصی، عمومی و دولت تشکیل شده است. حوزه خصوصی معرف آن بخش از زندگی افراد است که امکان تصمیمگیری دموکراتیک برای آن وجود ندارد و عقل آدمی حکم می کند که بر سر آن ها به شیوه عقلانی و با هر کس بحث و جدل نشود. حوزه عمومی نیز معرف آن بخش از جامعه مدنی است که در آن تمامی افراد و گروه ها از طریق مشارکت در نهادهای مدنی و با استفاده از ابزارهای نظارتی ضمن پیگیری مطالبات شهرمندی خویش به انتخاب و نظارت بر کار دولت با استفاده از ابزارهای در اختیار می پردازند.

مشارکت پایدار، نهادمند و واقعی در چارچوب نهادها و شکل های عرصه عمومی جامعه مدنی به وقوع می پیوندد. در نهادهای مدنی انسان ها اصل و مبنا قرار می گیرند، و تحت عنوان «شهرمند، جامعه مدنی» با کسب آگاهی و بازیافت کرامت و خویشتن خویش» عمل می کنند.

#### ▪ شهرمندی:

تی. اچ مارشال شهرمندی را در بر دارنده سه نوع حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی می داند.

زمانی فرد می تواند از طریق نهادهای مدنی کنشی مشارکتی از خود به جا بگذارد که ضمن التزم دولت به شناسایی حقوق شهروندان، خود نیز نسبت به حقوق شهروندی خویش آگاهی داشته باشد.

جامعه یی که در آن هم افراد نسبت به حقوق خود آگاهی داشته باشند و هم دولت خود را ملزم به رعایت حقوق شهروندی افراد بداند، جامعه دموکراتیک است.

### ▪ دموکراسی:

به گفته رابرت دال، دموکراسی فرصت «مشارکت واقعی» را فراهم می سازد. تعامل بین نهادهای مدنی با دولت در یک فرایند دموکراتیک صورت می گیرد. محصول این تعامل دموکراسی مدرنی است که خود را به شکل جمهوری یی نشان می دهد که در آن انسان ها محقاند و دولت نماینده و مخلوق و پاسخگوی انسان. از این رو مشارکت در عین این که به وجود آورنده دموکراسی است، محصول آن نیز می باشد.

### انواع مشارکت:

در گونه شناسی مشارکت نهادمند می توان به انواع مشارکت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اشاره کرد. در راهبردهای مشارکتی توسعه، مشارکت نهادمند مردم در زمینه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و عمرانی، خدماتی به صورت تواءمان مورد توجه واقع می شود.

با توجه به مقدمه یی که ذکر شد و با توجه به این که مشارکت عمومی یکی از شاخصه های اصلی نظام توسعه یافته و دموکراتیک به شمار می رود، باید دید که چه عوامل و زمینه هایی می توانند در مشارکت عمومی مردم در امور سیاسی و اجتماعی تأثیرگذار باشند و راهکارهایی که موجب مشارکت حداکثری مردم می شوند، کدامند؟

در کل راهکارهایی که برای مشارکت عمومی و سیاسی مردم به کار برده می‌شوند، عبارتند از:

1) اطلاع رسانی و بالا بردن تراز آگاهی مردم: یکی از موانع مشارکت عمومی ناآگاهی است، که قشر زیادی از جامعه نسبت به توان خود ناآگاه هستند. از جایی که در گذشته اکثریت بزرگی از جامعه در خارج از صحنه قرار داشتند و در هیچ تصمیمگیری مشارکت نمی‌کردند، به طور عملی به انزوا کشانده و ایمان به توان خویش را از دست داده بودند. آگاهی‌های عمومی نقش بسیار مهمی در توسعه مشارکت مردمی دارد.

## 2) جلوگیری از تسلط گروه‌های ذینفوذ:

با جلوگیری از تسلط گروه‌های انحصار طلب بر ارکان سیاسی و اقتصادی جامعه و حفظ عدالت اجتماعی، می‌توان انگیزه تمایل عموم مردم را به مشارکت در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تقویت نمود. زیرا اگر همه کارها در دست حزب خاصی و مطلب‌گرا قرار گیرد و دستگاه‌ها و نهادهای حکومتی تنها در راستای خواست آن‌ها حرکت کنند، دیگر فضایی برای ابراز مشارکت مردمی نمی‌ماند.

## 3) وجود احزاب و حضور فعال آن‌ها در چهارچوب قانون اساسی و شرع:

یکی از راهکارهای توسعه مشارکت مردمی وجود احزاب است که نیروهای مردمی را در گسترش مشارکت‌شان در مسائل سیاسی جهت‌دهی و نظام‌مند می‌نمایند زیرا حکومت در شکل امروزی آن‌ها به دلیل پیچیدگی‌های فراوان طبعاً مستلزم این است که تنوع علایق، منافع فکری، اجتماعی و اقتصادی در جامعه حفظ شود و مردم بتوانند به صورت فردی یا جمعی خواست‌های خود را بیان کنند و وسایلی برای بیان این خواست‌ها وجود داشته باشد.

مشارکت مردم و ارائه نظارت مشورتی آنان البته در صورتی جهت‌مند است که احزاب شایسته نقش

مهمی در این زمینه داشته باشند. به عبارت دیگر مسائل اعتقادی، قانون اساسی و عقل و خرد انسان بیانگر مشارکت آحاد مردم، به ویژه نخبگان و گروه های سیاسی در امر سیاست و حکومت است و با توجه به رشد جمعیت، پیچیدگی امور و تخصصی شدن کارها باید به اصل نمایندگی رجوع کرد. همانگونه که در دنیای امروز ما حکومت مردم بر مردم نداریم. بل که آنچه تحقق یافته، حکومت نخبگان منتخب اکثریت مردم بر مردم است. برای تحقق این امر، ناگزیر باید نهادهایی به وجود آورد که ضمن کمک به انتخاب اصلح، چگونگی مشارکت مردم را نهادمند کند.

احزاب، جمعیتها، تشکلهای و سازمانهای سیاسی وسیله مناسبی برای مشارکت مردم در سرنوشت خود میباشند.

۵) فرهنگسازی: فرهنگ از مهمترین متغیرهای مشارکت سیاسی و اجتماعی است. مشارکت افراد در جامعه یی که دارای فرهنگ سیاسی مشارکتی است، گسترده است. در مقابل، در جامعه فاقد چنین فرهنگی مردم با پدیده های سیاسی و اجتماعی بر خورد انفعالی دارند. لذا باید فرهنگ مشارکت مردمی به نحو مطلوب نهادینه سازی گردد.

۶) برانگیختن اعتماد عمومی: برای نهادینه شدن رفتار سیاسی، تحول باورها و تغییر ذهنیت مردم و برانگیختن حساسیت سیاسی، مقدمه اصلی است. در این راستا، ایجاد یک نظام حقوقی مدون برای تعیین چارچوب فعالیتهای سیاسی و تأمین امنیت در جهت آزادی بیان و ایجاد فضای گفتوگو، تفاهم و مشارکت میتواند تضمین کننده مشارکت آحاد مردم باشد. در نتیجه برانگیختن مشارکت مردم در قالب تشکلهای سیاسی، پویایی نظام اجتماعی و ثبات حاکمیت را در پی دارد. در جامعه یی مثل جامعه ما به خاطر جوان بودن جمعیت آن، امکان مشارکت بیشتر فراهم است. چرا که پتانسیل لازم در این قشر وجود دارد. به شرط آن که موانع مشارکت سیاسی و یا اجتماعی به خوبی شناسایی و برطرف شود. (مانند بیکاری و ...). امید به

آینده بهتر می‌تواند زیربنای مشارکت بیشتر قرار بگیرد.

(۷) فقر زدایی: عدالت اجتماعی و اقتصادی و فقرزدایی، محورهای مهمی هستند که در گسترش مشارکت سیاسی و اجتماعی نقش تعیین کننده‌ی دارند.

(۸) رسانه‌های جمعی و زمینه‌سازی آن‌ها: رسانه‌ها نوعی حلقه ربط در جامعه هستند که در دنیای امروزی نقش بسیار مهمی را بازی می‌کنند. یکی از کارکردهای رسانه‌ها، ایجاد همبستگی اجتماعی و تأثیر در مشارکت عمومی جامعه است. رسانه‌ها در جامعه با وجود تفاوت‌ها و اختلافات، تضادها را از میان می‌برند و به همبستگی یا یکسان‌سازی جامعه کمک می‌کنند. دبستان فرانکفورت می‌گوید: رسانه‌ها مانند تراکتور عمل می‌کنند و سطوح بالا و پایین زمین‌ها را مسطح می‌کنند. رسانه‌ها سطوح مختلف و متفاوت جامعه را مسطح می‌کنند.

در مجموع، چنانچه یک نظام سیاسی خواهان توانمندی و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی باشد، چاره‌ی جز جلب مشارکت آگاهانه، پویا و متشکل توده مردم در فرآیند حاکمیت نخواهد داشت. مردم در یک نظام سیاسی نوین بیشتر در فرآیند های تصمیمگیری‌ها درگیر هستند و حاکمیت‌ها در این گونه کشورها از ثبات و امنیت داخلی و خارجی بیشتری برخوردارند. با توجه به روند کنونی کوچک شدن جهان و تاثیرگذاری سازمان‌های فراملی بر امور داخلی کشورها مانند سازمان ملل، عفو بین‌المللی، دیده بان حقوق بشر، بنگاه‌های اقتصادی، آژانس انرژی اتمی و... و مطلق نبودن قدرت دولت‌های ملی در برابر قدرت سازمان‌های فراملی، توجه به امر مشارکت‌گريزناپذير است، چرا که ثبات یک نظام سیاسی به کاهش تعارض‌های درونی جامعه بستگی تام دارد.

### • ویژگی‌های مشارکت

(۱) مشارکت مشروط به برابری انسان‌ها و منوط به آزادی آن‌هاست. در یک نظام مشارکتی فرض بر



این است که مردم باید فرصت مناسب برای تأثیرگذاری بر سیاست‌ها و به دست آوردن مشاغل عمومی را داشته باشند و دولت نیز باید امکان رقابت را بر اساس شایستگی افراد فراهم کند.

(۲) مشارکت حق مردم است و بیش از هر چیز نیازمند اقدام آگاهانه آن‌هاست. مشارکت امری تحمیلی یا دعوتی نیست، بل که نوعی توانبخشی به گروه‌های ضعیف، توأم با مشکلات خود نقش داشته باشند، چنین مشکلاتی نه فرمایشی است و نه وضع کردنی، بل که باید آن را به دست آورد، یعنی امتیازی نیست که حکومت به اتباع خویش می‌دهد. بل که حقی است که باید از آن استفاده کند.

(۳) مشارکت یک فرآیند است با محصول ثابت و نهایی توسعه.

(۴) مشارکت فعالیتی کمی و کیفی و دارای درجاتی است. لذا گستره و ژرفای آن متغیر و در عین حال مهم می‌باشد. وسعت مشارکت بدون عمق کافی آن را سطحی و آسیب‌پذیر می‌گرداند و عمق بدون وسعت مشارکت نمی‌شود.

(۵) مشارکت دارای پیامدهای دو سویه است و چنانچه بنا باشد مؤثر واقع گردد، مستلزم تغییراتی بنیانی در اندیشه و عمل است که باید از درون جامعه بجوشد و در قالب‌های پایدار و مقبول جامعه و دولت تبلور یابد. ایده‌های مربوط به مشارکت یک نقطه مشترک دارد و آن اهمیت دادن به نقش و نظر مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و دسترسی آنان به منافع قدرت است.

## ● دولت و مشارکت:

بعضی معتقدند مدیریت و مباشرت دولت در امور لازم است و مردم از هر قشری می‌توانند دولت را در انجام وظایف خود، یاری و کمک نمایند و صرف نظر از در نظر گرفتن منافع قشر خاص، مردم می‌توانند داوطلبانه امکانات و نیروی انسانی خود را در اختیار دولت، جهت انجام وظایف خود بگذارند: این روش به خصوص در کارهای عمرانی به طرق گوناگون انجام می‌شود که مردم از طریق:

- خودیاری
  - پرداخت بخشی از هزینه های طرح
  - کارهای یدی
- به دولت در انجام امور کمک می کنند و یا این که در اداره مدارس مردم در حد توانشان، خودیاری می دهند. این گونه یاری و کمک نیز خود جلوه یی از مشارکت مردم می باشد .

شمار دیگر بر آن اند که، مشارکت یعنی مدیریت دولتی و استفاده از کمک مردم است. حال آن که مشارکت از دید بعضی دیگر واگذاری کارها به مردم و نظارت دولت می باشد. یکی از مهم ترین و با ارزش ترین جنبه های مشارکت این است که افزون بر تشویق به حد اکثر تلاش و کوشش، نیروی ابتکار، خلاقیت و سازندگی افراد را نیز شکوفا می کند. شوق به انجام کار گروهی و مسؤولانه، افراد را وادار می کند که برای هر مشکلی، بهترین و عملی ترین راه حل ها را پیدا کنند و در شرایط خاص مدیریت را دوست و همفکر و همکار صمیمی گروه به شمار آورند و دوشادوش او فعالانه تلاش و همکاری کنند.

### • چرا مردم مشارکت می کنند؟

دلایل و انگیزه های مردم برای مشارکت متفاوت است. کنش های مربوط به مشارکت همگانی رفتارهایی معقول و هدفمندند و این بدین معناست که قصد مردم اینست که از طریق ابزارهای مناسب به نتایج خاصی برسند. عواید ناشی از مشارکت و نتایج اجتماعی آن تاثیر شگرفی بر حوزه مشارکت دارد.

به علاوه انگیزه های متفاوتی همچون کار به خاطر منافع عمومی، احساس وظیفه، علاقه به کار با دیگران، کسب محبوبیت، اشتیاق به گرفتن پست در بنگاه ها، سازمان ها و یا بنیادها، برخورداری از احترام و قدردانی دیگر شهرمندان و یا

دستیابی به اهداف شخصی، افراد را به مشارکت در حوزه های سیاسی و اجتماعی ترغیب می کند.

### • چرا مردم مشارکت نمی کنند؟

مشارکت به عنوان یک هدف یا یک عایدی، بنا به نوع گروه هایی که افراد به آن ها تعلق دارند. تعریف شده است. بنابراین، پرهیز از مشارکت ممکن است به چند دلیل توجیه شود: برای گروهی که فرد به آن تعلق دارد، مشارکت نمایانگر اهدافی ارزشمند نباشد؛ بنا به باور جامعه بدیل هایی با ارزشتر از مشارکت وجود داشته باشد؛ یا این که مشارکت عملیاتی باشد که به نسبت هزینه اش عواید کمی نصیب شخص کند.

افزون بر این ها، عوامل دیگری نیز بر پرهیز از مشارکت تاثیر دارد:

• آنچه که فرد به عنوان قدردانی اجتماعی به دست می آورد، ممکن است کمتر از چیزی باشد که دیگری با تلاش کمتر به دست می آورد.

• در جوامعی که انواع محدودیت ها را بر افراد تحمیل می کنند، فرد ممکن است از مشارکت در فعالیت های سیاسی یا عمومی خودداری کند.

• محیط سیاسی عمومی که با سازمان ها و نهادهای موجود در جامعه، قانون اساسی و ماهیت بازدارندگی نظام حزبی و سیاسی ارتباط دارد، مانع از مشارکت گردد.

• طبیعت ساختار اجتماعی (آموزش، اقتصاد و ارزش ها) و تاثیر آن بر مشارکت

\_ قصور و کوتاهی اجتماع در تامین نیازهای فرد. از این رو، عدم امنیت، نبود عدالت، عدم تخصیص فرصت های برابر، عدم حراست از شان انسانی از اصلی ترین عواملی هستند که مانع مشارکت مردم می شود. عدم دسترسی یکسان به اطلاعات را نیز می توان به آن اضافه کرد.

▪ اهداف سیاسی، اجتماعی مشارکت و نقش آن در وفاق اجتماعی

در زمان انتخابات، شرکت کنندگان در برنامه های رادیو و تلویزیون بر اهمیت رأی هر شهروند در اداره امور عمومی تأکید می ورزند، اما باید خاطرنشان ساخت که دموکراسی سیاسی با غیبت دموکراسی اقتصادی ناسازگار است. یک شهروند را نمی توان فردی با رشد کافی برای دموکراسی سیاسی قلمداد کرد و در عین حال حقوق دموکراتیک وی را در زندگی اقتصادی او انکار کرد.

### ● مصادیق مختلف مشارکت:

الف) مشارکت در زمینه سیاسی به صورت شرکت در انتخابات.

ب) مشارکت در زمینه اقتصادی به صورت فعالیت در بازار و افزایش درآمد

پ) مشارکت در زمینه اجتماعی به صورت استفاده از رسانه ها . د) مشارکت در زمینه روانی به صورت همدلی و تحرک روانی جلوه می کند.

### ● عناصر (ارکان) اساسی مشارکت:

بر طبق گزارش تحقیقی مؤسسه تحقیقات اجتماعی سازمان ملل، مشارکت در بردارنده سه عنصر اصلی است:

#### ۱) سهم شدن در قدرت

۲-) کوشش های سنجیده گروه های اجتماعی برای در دست گرفتن سرنوشت و بهبود اوضاع زندگی

۳) ایجاد فرصت هایی برای گروه های فرودست

### ● موانع مشارکت:

مشارکت به عنوان فرآیند قدرت گرفتن، نوعی گذر از حکومت های سنتی است. لذا هم با دشواری هایی رو به رو است و هم تصور این که دولت ها و سازمان های تثبیت شده محلی، بخشی از قدرت و اختیارات شان را به دیگران واگذار کنند، کمی دشوار به نظر می رسد. مشارکت به عنوان روند

کسب قدرت ناگزیر ساختارهای بوروکراتیک موجود را به مبارزه می‌طلبد. بنا بر این، طبیعی است اگر این ساختارها به یکی از اصلی‌ترین موانع بر سر راه مشارکت (سیاسی) تبدیل شوند. در کشورهای جهان سوم، دو مانع بزرگ در سر راه مشارکت مردم با حکومتها وجود دارد:

نخست شکاف بسیار عمیقی که میان نخبگان و توده مردم وجود دارد. به نحوی که در پاره‌یی از این جوامع بیش از نود درصد از جمعیت به کلی فاقد هرگونه آگاهی و حتا تصویری از شیوه زندگی ۱ تا ۲ درصد هموطنان خود اند. این امر ناشی از ساخت این جوامع است.

دوم، وابستگی سیاسی و اقتصادی این جوامع به جهان استعمارگر است که منشأ این اعتقاد عمومی است که تصمیم‌های اساسی در خارج گرفته می‌شود و آن چه به صورت فراگرد مشورت تجلی می‌کند، در واقع چیزی جز فراگرد تصمیمگیری نیست. در این جوامع، قسمت عمده‌یی از جمعیت به لحاظ شرایط فرهنگی و اجتماعی خاص خویش که فاقد پژوهش و آگاه‌اند؛ قادر به مشارکت فعال در ساختمان جامعه نیستند. هدف‌ها برایشان دور و وسایل رسیدن به آن چنان غیرملموس است که هیچ‌انگیزه‌یی میل به مشارکت را در آن‌ها ایجاد نمی‌کند. آگاه ساختن مردم بر اساس مشارکت آن‌ها در یک کار دسته‌جمعی، آگاه نمودن برای ایجاد انگیزه، آگاه نمودن برای درک عمل، آگاه نمودن به منظور احترام و اعتنا به شخصیت افراد و ایجاد مسؤولیت در آن‌ها است.

### ● نتیجه‌گیری:

تجارب کشورهای مختلف نشان می‌دهد کشورهایایی که در زمینه تأمین مشارکت مردم موفق بوده‌اند، بیشتر موفقیت خود را مدیون ایجاد نوعی ارگان محلی (دولت محلی) با اقتدار بالنسبه زیاد می‌دانند. این ارگان‌های محلی، از نظر سازماندهی و سلسله مراتب تا بالاترین سطوح و به شکل

زنجیره یی پیوسته ادامه داشته و وظایف و تکالیف هر یک از سطوح به دقت تعیین شده است. به سخن دیگر، کل از بالا تا پایین ارتباط ارگانیک با یکدیگر داشته و از ساختی مرتبط برخوردار می باشند.

تدوین منطقی در جهت تأمین و جلب مشارکت مردم در محیط اجتماعی - اقتصادی بوروکراتیک و ضرورتی است آشکار. برای تأمین مردم مجموعه سیستم و نظام حاکم باید مشارکت پذیر باشد، در غیر این صورت آفات سیستم ضد مشارکت، به تدریج زمینه های تحقق امر مشارکت را نیز از میان بر خواهد داشت .

عمده ترین عامل تأمین مشارکت، آگاهی و علاقه مردم و حاکمیت فرهنگ تعلیم و همیاری در جامعه است. تا زمانی که نتوان مردم را به این باور و یقین کشاند که با مشارکت، تعاون و همیاری، می توان به جامعه یی مرفه تر و سعادت مند دست یافت و تا زمانی که نتوان فرهنگ خود محوری و خودپسندی را در جامعه از میان برداشت، تأمین مشارکت مردم امکان پذیر نخواهد بود.

## منابع :

۱. مایکل راش؛ «جامعه و سیاست»، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۷، ص ۱۲۳.
۲. نگاه شود به: مایرون واینرو و ساموئل هانتینگتون؛ «درک توسعه سیاسی»، ترجمه و نشر پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۴۱.
۳. دیوید ای اپتر؛ «اعتراض سیاسی و تغییر اجتماعی»، ترجمه رضا سعید آبادی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۸۰، ص ۲۰-۲۲.
۴. عبدالرحمن عالم؛ «بنیادهای علم سیاست»، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰، ص ۲۳۴؛ م مک آیور،

«جامعه و حکومت»، ترجمه ابراهیم علی کنی. تهران، انتشارات ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹، ص ۴۸۳-۷؛ «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»، جهانگیر منصوری، تهران، نشر دوران، ۱۳۸۲، ص ۲۱.

۵- محبوب شهنازی، «تقدیر مردمسالاری ایرانی»، انتشارات روزنه، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۵۹

۶- نیکلاس آبرکراسی، استفن هیل، برایان.اس.ترنر، «فرهنگ جامعه شناسی»، ترجمه حسن پویان، انتشارات چاپخش، چاپ اول ۱۳۶۷، ص ۲۸۶

۷- گولیلمو فررو، «حاکمیت»، ترجمه عباس آگاهی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، چاپ اول ۱۳۷۰، ص ۲۱۴

۸- حسین بشیریه، «جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران»، نشر علوم نوین

۹- داود فیرمی، «مفهوم مشارکت سیاسی»، فصلنامه علوم سیاسی، شماره اول، سال اول ۱۳۷۷

پیوست شماره 3  
پروفیسور داکتر نظیف شهرانی

برگردان: پروفیسور داکتر لعلزاد

## خودگردانی اداری، راهی به سوی ثبات و دموکراسی در افغانستان پسا- ۲۰۱۴<sup>2</sup>

### بحث نظام متمرکز و پیامدهای نهادی آن در افغانستان:

گفتمان در باره ملت سازی و حکومتداری در افغانستان تا هنوز بسیار محدود بوده است، یعنی تنها در چهارچوب آن چه مانده است که دار و دسته حاکم ترجیح داده و از سوی متحدان روحانی-دانشگاهی، داخلی و خارجی آن ها معقول پنداشته و تایید شده است.

برای نزدیک به یک سده پس از ایجاد افغانستان به عنوان یک دولت-ملت حایل، گزینه نظام سیاسی برای این جامعه چند قومی- ایجاد یک سلطنت قبیله یی تک محور (1880 - 1973) از سوی خاندان محمد زایی از قبیله پشتون درانی مربوط منطقه کندهار افغانستان جنوب غربی بوده است. حاکمیت و دوام نظام متمرکز آن ها با پشتیبانی هنگفت مالی و فنی حامیان مختلف خارجی ممکن گردانیده شده بود و است. جانشینان سلطنت های از میان رفته و رژیم های جمهوری افغانستان (از 1973 تا کنون)، صرف نظر از این که سرداری، انقلابی، جهادی، طالبی و یا تکنوکرات بوده اند، همه بر استقرار دوباره ساختارها، سیاست ها و عملکرد های سلطنت های افغانی کهنه که آن را تعویض کردند، تاکید داشته اند.

هرگونه صدا برای فدرالیسم یا نامتمرکز سازی قدرت در بهترین حالت، غیر میهندوستانه و در بدترین حالت، خائنه تلقی شده است. گلبدین حکمتیار در آخرین پیام عیدی خویش (2013) از پیامدهای جدی آینده برای جوامع غیر پشتونی که

---

<sup>2</sup> . متن کامل سخنرانی در کنفرانس مونیخ اگست 2013



در پی نامتمرکز سازی حکومت اند، هشدار می دهد و وعده می دهد که با پیروزی در برابر نیروهای اشغالگر امریکا و ناتو و مزدوران داخلی شان، یک حکومت قوی متمرکز «ناب» اسلامی را ایجاد خواهد کرد.

جنبش های پیشین برای پایه گذاری سلطنت مشروطه در گذشته سرکوب شدند و زمانی هم که از سوی شاه امان الله (1919 - 1929) و ظاهرشاه (1963 - 1973) تحت نام اصلاحات که به حیث ابزاری برای متمرکزسازی بزرگتر مورد استفاده قرار می گیرد، شکست خورده و به ناکامی مطلق می انجامد.

آخرین فراخوان برای یک نظام پارلمانی حکومتداری در جریان لویه جرگه تصویب قانون اساسی سال 2003 از سوی گروه های قومی غیرپشتون، هشیارانیه از سوی گروه های پشتون خفه ساخته شده و سرانجام از سوی یک دسته کوچکی که از سوی امریکایی ها پشتیبانی می شدند، به سود یک نظام نیرومند ریاستی که حامد کرزی در راس آن قرار دارد، رد می شود.

اندیشه پردازی تلاش های تک نگرانه برای ایجاد یک حکومت نیرومند متمرکز از سوی اربابان قدرت در افغانستان در درازای سده گذشته، نه دگرگون شده و نه بازنگری شده است. شاهان محمد زایی و استراتژیست های آن ها چهار دلیل مرتبط را برای لزوم یک نظام متمرکز ارائه کرده اند:

- به خاطر چیرگی بر اثرات منفی جغرافیای فیزیکی فوق العاده دشوار و توپوگرافی اجتماعی نامتجانس کشور؛
- به خاطر کنترل و ملی سازی قبایل منزوی، استقلال طلب و یاغی کوهستانی؛
- به خاطر سرکوب کشمکش های خان های خود مختار محلی و سوء استفاده اربابان فیودال که تهدیدی برای انسجام ملی و تمرکز قدرت پنداشته می شوند؛

• به خاطر حفظ اتحاد ملی و وحدت افغانستان  
برضد تجزیه طلبی قومی و تهدیدهای همسایگان  
حریص.

کودتای کمونیستی 1978 و در پی آن - تهاجم  
شوروی که منجر به بیش از سه دهه جنگ، خشونت  
اجتماعی و هرج و مرج سیاسی در افغانستان  
گردید، برای همه رژیم های جانشین کمونیستی  
(مجاهدان، طالبان و کرزی)، یک بهانه اضافی  
برای استقرار یک دولت نیرومند مرکزی (متمرکز)  
را فراهم کرد.

رژیم های پسا سلطنتی (صرف نظر از ایدئولوژی یا  
خاستگاه های تباری دسته حاکم) با نادیده  
انگاشتن نقش سیاست های متمرکز سده پیشین در  
آوردن خشونت و هرج و مرج سه دهه گذشته، باز هم  
متعهد به اصول تمرکزگرایی ماندند.

همه آن ها ادعا دارند که تمامیت ملی و وحدت یک  
جامعه به شدت پراکنده و جنگزده، نیاز بیشتر به  
یک حکومت نیرومند مرکزی در کابل داشته و  
دارد. طرفه این که جامعه بین المللی با هزینه  
کردن بلیون ها دالر مشتری این ادعای نادرست  
گردیده و در راستای ایجاد یک نیروی امنیتی  
مرکزی بیش از 400 هزار نفری با یک هزینه هنگفت  
و کمرشکن (از سوی جامعه بین المللی یا حکومت  
افغانستان) در درازمدت، کمک کرده اند.

برایند این تلاش های جمعی داخلی و بین المللی  
به خاطر بازسازی نهادهای حکومت نیرومند متمرکز  
در کشور، چه در گذشته و چه پس از مداخله  
امریکا و ناتو در 2001، چیزی به جز از ناکامی  
غم انگیز نبوده است. در واقع، سیاست ها و  
عملکردهای مداوم تمرکزگرا در افغانستان، خلاف  
آن چیزی را تولید کرده که توقع داشته اند -  
یعنی همه چیز به غیر از وحدت و انسجام ملی. در  
واقع، مشی تمرکزگرایی منتج به بحران مشروعیت،  
افزایش بی اعتمادی در میان دولت و جامعه و  
افزایش اختلافات سنتی قبیله یی، قومی-زبانی و

فرقه‌یی- فرهنگی به پارچه شدن بیشتر اجتماعی و سیاسی، تشدید سیاست‌های تبعیض‌هویی و افزایش تنش‌های اجتماعی شده است.

تلاش‌های بسیار در راستای متمرکزسازی دوباره حکومت در جریان دهه گذشته به کمک هنگفت مالی و نظامی امریکا و جامعه بین‌المللی، متأسفانه منجر به ایجاد یکی از فاسدترین حکومت‌های جهانی و عاری از مشروعیت داخلی و بین‌المللی شده است. لذا واقعیت‌های عینی اتنوگرافی پس از مداخله نظامی امریکا در 2001 و میراث تاریخی طولانی رژیم‌های متمرکزقبیله‌یی و استبدادی، به صورت نیشداری سوال مناسب بودن و موثر بودن تحمیل یک سیستم قویا متمرکز حکومتداری را برای مردم افغانستان، بار دیگر در آستانه سده 21 مطرح کرده است.

بحث من در مخالفت به نیاز یک نظام نیرومند حکومتداری در کشور نیست، بل که در باره چگونگی چشم‌انداز چنین نظام و تطبیق پیروزمندان آن است. به صورت بسیار مشخص، استدلال من این است که نظام متمرکز تطبیق شده در افغانستان از دهه‌های آخر سده نوزدهم برای یک جامعه ناهمگون (نامتجانس)، چند قومی و غالباً قبیله‌یی افغانستان نامناسب بوده است.

این سیستم پیوسته در بیش از سیزده دهه آزمایش گردیده و ره آورد آن به جز از فاجعه، چیز دیگری نبوده است. سیاست‌ها و عملکردهای نخبگان حاکم بر بنیاد یک اندیشه بسیار باریک‌انحصارگرایی و برتری‌خواهی قومی و قبیله‌یی استوار بوده که مانع امکان اعمار یک نهاد سیاسی و اقتصادی فراگیر و پروسه‌های دارای ظرفیت‌تغییرات دگرگون‌کننده شده است. من ادعا دارم که یک حکومت تک‌محوری بر بنیاد تفکر انحصارگرایی قومی- قبیله‌یی در دولت- ملت چند قومی افغانستان حتماً اگر موفق هم تلقی شود، نمی‌تواند همبستگی، وحدت و چسبندگی راستین ملی را به میان بیاورد. لذا ما باید گفتمان ملت- سازی

و دولت- سازی در افغانستان پسا- 2014 را به صورت متفاوتی چهارچوب بندی کنیم. مناسب بودن و استحکام یک نظام جدید حکومتداری باید از نگاه موثریت نهادی در مراجعه به برخی از مهم ترین چالش هایی ارزیابی شود که افغانستان امروزی با آن رو به رو است. شماری از این چالش های بسیار مهم عبارت اند از:

- نهادهای دولتی شکننده و ناکام که توانایی یا اراده خدمت به مردم را ندارند؛
- زنجیرهای ناداری و وابستگی دایمی به قیمومیت داخلی و کمک های خارجی؛
- تبعیض و تعصب نهادینه بر بنیاد شکاف های قومی، زبانی، قبیله یی و فرقه یی؛
- سیاسی سازی هویت های اجتماعی- فرهنگی و غیر انسان پنداری (تحقیر و اهانت) مخالفان که باعث ایجاد تنش، بی ثباتی و خشونت مسلحانه شده است؛
- سوء استفاده آشکار ابزاری از دین (اسلام) ملی شده از سوی اربابان قدرت (مذهبی و دنیوی) و
- فساد، خویشخوری و مباشرپروری بی سابقه مقامات که منجر به بی اعتمادی جدی به صورت عام، و در میان حکومت و رعیت به صورت خاص، شده است.

حالا به چگونگی حل این چالش های حیاتی می پردازیم:

### **علل ثبات یا شکنندگی دولت- نظریات و عملکردهای مهم:**

در کل، بر سر عوامل موثر بر رفاه (سعادت) و ناداری ملت ها، استحکام و ضعف دولت ها و امنیت و ثبات یا شکست و ناکامی ملت ها در میان دانشمندان اجماع هست:

سرنوشت یک ملت تنها با جغرافیای فیزیکی یا توپوگرافی اجتماعی، فرهنگ یا مذهب آن تعیین نمی شود، بل که بیشتر تابع گزینش نهادهای حکومتداری ساخته شده از سوی نخبگان و معمولاً

دلیل بر غنا یا فقر و ثبات یا شکنندگی یک ملت می باشد (به گونه مثال مصر و انگلستان مقایسه شود). معمولا کشورهای فراگیر سیاسی به قدرت و شگوفایی می رسند که نهادهای فراگیر سیاسی و اقتصادی مناسب و طرفدار- رشد و توسعه به وجود می آورند، یا با ناسازگاری با نیازهای تحولات اکولوژی سیاسی در محیط شان شکست می خورند.

حدود یک هزار سال پیش یک نظریه ثبات دولت از سوی یوسف حاجب خاص بالزاغونی (1069)، حکیم سیاسی مسلمان آسیای میانه سده یازدهم فرمولبندی شده است که تبلور درخشانی در آخرین تیوری های سیاسی عصر حاضر می دهد:

«برای نگهداری قلمرو، به تعداد زیاد سرباز، سوار و پیاده نیاز است؛  
برای نگهداری این سربازان به پول زیادی نیاز است؛

برای حصول این پول، مردم باید ثروتمند باشند؛  
برای این که مردم ثروتمند باشند، قوانین باید عادلانه باشد؛  
اگر یکی از این ها ناتکمیل باشد، هرچهار آن ناتمام می ماند؛  
اگر این چهار ناتمام بماند، سلطنت (دولت) از هم می پاشد».

ناگفته پیداست که قدرتمندان همیشه و در همه جا در پی کنترل کامل نهادهای حکومتی و تضعیف پیشرفت گسترده اجتماعی به خاطر حرص و آز خویش اند. نهادهای اجتماعی در برگیرنده قوانین، هنجارها (نورم ها) و استراتژی های مشترکی اند که از سوی اعضای یک جامعه برای تنظیم همه اشکال تعاملات تکراری و ساختاری مورد استفاده قرار می گیرند.

انواع خاص نهادهای سیاسی از سوی نخبگان قدرت برای حفظ خود و تعریف (مقام) خود غالباً گزیده، نگهداری و نهادینه می گردد. لذا چالش اساسی مردم عبارت از چگونگی مهار این اشخاص جاه طلب و حریص با اصول مناسب، عادلانه و دموکراتیک و عملکردهای نهادینه است، و یا می بینند که ملت

ایشان فقیر و ناکام می شوند، طوری که این قضیه در قرینه افغانستان صدق می کند. لذا پیروزی و ناکامی ملت ها تابع میراث تاریخی نهادهای سیاسی و اقتصادی آن هاست.

پژوهش دست داشته، دو نوع نهاد سیاسی و اقتصادی یعنی اکسترکتیف (بهره کشانه، عصاره کشانه یا شیره کشانه - استخراجی) و فراگیر (در بر گیرنده) را مشخص می سازد که هر یک دارای پیامدهای روشن برای ملت هایی اند که آن را می پذیرند.

سیاست های اکسترکتیف (عصاره کشانه) به صورت عام بر بنیاد نهادهای حکومتداری تک محوری، فرد محوری و سلطه محوری استوار بوده و نهادهای دولتی را ابزاری برای اسارت یا دستاویزی برای بهره کشی بیشتر از مردم زیر کنترل شان می دانند.

همچنان به صورت مستند گفته می شود که نهادهای سیاسی اکسترکتیف منتج به نهادهای اقتصادی عصاره کشانه می شود که چند نفر را به بهای ناداری اکثریت ثروتمند می سازد. سیاستمداران ثروتمند شده بعدا دستگاه های امنیتی خویش را ایجاد، مزدوران را استخدام، قاضیان را خریداری و انتخابات را دستکاری می کنند تا در قدرت بمانند. به این علت، آن ها از ساختار قدرتی دفاع می کنند که در ساختن آن نقش کلیدی داشته اند. وقتی هیچ کنترل نهادینه در برابر سو استفاده از قدرت موجود نباشد، بی خاصیت ترین افراد جذب سیاست شده و خواستار انحصار قدرت می شوند. به گونه یی که هنگامی که به قدرت می رسند، از بدترین کارها روگردان نمی شوند.

نبود حق مالکیت یا استخدام امن در چنین سیستم های اکسترکتیف، هیچ انگیزه یی برای پس انداز، سرمایه گذاری یا نوآوری نمی گذارد. گریز سرمایه از کشور هنجارمند می شود. چنین رژیم ها سرانجام منشای جنگ های داخلی، تهاجم ها، اشغال

ها، بیجایی جمعیت، قحطی ها و بیماری های واگیر شده و ملت خود را بارها نادارتر از پیش می سازند.

دلایل چنین سرانجام خطرناک، بسیار است: دولت های اکسترکتیف («عصاره کش») تامین کننده خدمات یا رفاه عامه نبوده، یگانه وظیفه آن ها کنترل و عصاره کشی است. نظام حقوقی منحیث ابزار تبعیض و سوء استفاده در برابر اتباع قومی متنوع است. قدرتمندان سیاست های استخراجی نهادهای اقتصادی یی را ایجاد می کنند که تنها خود شان (قوم، اعضای قبیله و گروه های قومی خود) را ثروتمند سازند. سرانجام نهادهای اکسترکتیف سیاسی و اقتصادی، «حلقه های خبیثه» سرکوب و بی عدالتی را ایجاد می کنند که نتیجه آن در بهترین حالت، رکود اقتصادی و در بدترین حالت، ملت ها و دولت های ناکام است.

ناکامی های مزمز افغانستان برای اعمار یک اقتصاد شگوفان و نظام پایدار دولتی به خصوص با تلاش های «قهرمانانه» جامعه بین المللی پس از سال 2001، تنها هنگامی قابل توضیح است که واقعیت های موجود را به حیث اوج تاریخ طولانی نهادهای پویای سیاسی و اقتصادی اکسترکتیف و همیشه همکار با حامیان خارجی در نظر بگیریم. چالش هایی که در برابر ما، دوستان ما، مردم و شرکای بین المللی ما قرار دارد، عبارت است از چگونگی شکستاندن حلقه های بدخیم (خبیثه) یی که تلاش دارند ساختارهای کهنه نهادهای اکسترکتیف را احیا (اعاده) و حفظ نمایند، به گونه یی که زمینه برای تغییرات دگرگون کننده مثبت فراهم نشود.

تاریخ دانان اقتصادی (درین عاصم اوغلو و جیمز روبینسن) به گونه متقاعد کننده یی استدلال می کنند که مطلقا بایسته است «شالوده شکنی سازنده» نهادهای کهنه سیاسی و اقتصادی اکسترکتیف پیش از تحقق تغییرات اجتماعی دگرگون کننده، صورت گیرد. آن ها آوندهای فراوانی هم

از تاریخ اروپا، به خصوص انقلاب صنعتی و هم از تجارب بسیار تازه آسیای شرقی برای به کرسی نشاندن ادعای خویش ارایه می کنند. «اعاده نظام مصری» از سوی نخبگان همسنگر عصر حسنی مبارک با پیشگامی ارتش مصر و دستگاه امنیتی، نمونه مهم موانع در برابر دگرذیسی های دگرگون کننده بدون «شالوده شکنی سازنده» ساختار نهادهای کهنه و تعویض آن با دستگاه های جدید فراگیر را نشان می دهد. بحران روان مصر با تراژیدی آن چه در افغانستان می گذرد، قویا نمایش دهنده واپسگرایی و اراده نخبگان کهنه برای اعاده و برگشت به حالت پیشین است.

پیام بسیار روشن است: ایجاد تغییرات موثر، مثبت و دگرگون کننده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در افغانستان جنگزده بدون «درهم شکستن سازنده» سنت های نهادهای کهنه اکسترکتیف فردمحور، قبیلله یی و سلطه محور و عملکردهای تنظیمی نظام سیاسی اکسترکتیف یاد شده، ناممکن است. لذا پرسش این است که: مهم ترین عناصر مقاوم نهادهای رژیم های کهنه و کنونی و فرهنگ سیاسی، نیازمند «شالوده شکنی سازنده» کدام ها بوده و چگونه می توان به بهترین وجهی به آرمان ها دست یافت؟

میراث فرهنگ سیاسی تمرکزگرا و سیاست های اکسترکتیف گذشته و حال، تجارب فروریزی دولت، جنگ، خشونت و ناکامی برای اعمار یک نظام حکومتداری موثر در ملت های چند تباری پسااستعماری منحصر به افغانستان نبوده و عام است.

بیشترین تلاش های دولت سازی و درجه موفقیت آن ها در جهان سوم از سوی دانشمندان علوم اجتماعی بر بنیاد یک الگو (مدل) عمومی غربی دولت-ملت معاصر دارای نیروهای امنیتی قوی و نهادهای متمرکز حمایتی و قابل نفوذ در همه سطوح جامعه برای نگهداری صلح و ثبات نسبی و صرفنظر از



بهای آزادی های مردم آن ها یا رفاه آینده جوامع آن ها ارزیابی شده است.

ما باید چنین فرضیه ها را، هم با پرسش گزینه های نخبگان ملی در باره نوع نهاد های حکومتداری و هم ارزیابی پیامدهای این گزینه ها، به خصوص در رابطه به مناسبات دولت-جامعه، پرسش برانگیز سازیم.

من برآنم که گزینش های آگاهانه متمرکزسازی قدرت یکجا با آرایش عناصر کلیدی فرهنگ غالب سیاسی، اسلام ابزاری و قبیله یی افغانستان از سوی حاکمان، به صورت جدی مانع امکانات در نظر گیری یک نظام حکومتداری مناسب تر و موثرتر برای کشور شده است. زیرا دینامیک سیاسی دهه های آخر سده نهم در افغانستان به صورت عام و در میان حلقه های حاکم به صورت خاص، با آرمان ها و عملکردهای چهار نهاد متصل شکل گرفته که به حیث نیروهای راننده سیاست و اقتصاد اکسترکتیف وظیفه انجام داده اند:

1. سلطنت- آرزوی برپایی یک مدل ایده آل با مشی مرکز- محور، کابل محور، سلطه- محور حکومت مطلقه و انحصارگر، هر وقتی ممکن باشد. اتکا بر گروه کوچک نخبگان قدرت (مذهبی و گیتی گرا یا سکولار) مورد اعتماد پادشاه یا رییس جمهور، متشکل از خویشاوندان، نزدیکان و دوستان نزدیک از طریق جانشینی، حفظ خودی و عصاره کشی بیش از حد از سوی هر یک و با همه وسایل و به خصوص کاربرد ترس و تطمیع بوده است. دستاورد آن تحمیل دلخواه «قانون حاکمان» در مقایسه با تطبیق حاکمیت قانون (مواد قانون اساسی) است، یعنی مقامات دولت، اربابان رعیت اند، به جای این که خدمتگار نیازمندی های شهرمندان مقتدر باشند.

2. تبارگرایی- کاربرد مدل قبیله یی و انحصاری بسیج سیاسی از سوی دار و دسته حاکم، اساسا متکی بر خانواده، اقارب، قبیله، قوم، زبان یا فرقه است. رواج چند همسری در داخل حلقه های حاکم به علت تلاش های تخت و تاج نیمه برادران و

عموزادگان به گونه سامانمند باعث بحران فراگیر جانشینی، خویشخوری، مباشر پروری و فساد در همه سطوح نهادهای دولتی می شود. اتکا بر اصول قومیت در مقرری های مقامات و دسترسی به منابع استراتژیک نیز تا اندازه زیادی در سیاسی سازی هویت ها و ایجاد یک حلقه خبیثه بی عدالتی، ناداری، وابستگی، بحران اعتماد و عدم مشروعیت نقش دارد.

این شکل انحصاری بسیج سیاسی، همچنان باعث پیش آمدن تنش های عمومی و ذات البینی و گرایش به حفظ منافع شخصی در برابر نیاز برای تشویق حفاظت از اموال عامه و مکلفیت های مشترک می شود. اما این منافع عامه است که از سوی دار و دسته حاکم در افغانستان پیوسته زیر پا گذاشته شده و نادیده گرفته می شود.

3. دین - بهره برداری ابزاری از اسلام در پشتیبانی از متمرکزسازی قدرت و کنترل نهادهای مذهبی از سوی دولت است. اسلام از سوی حاکمان هم در جهت عمومی سازی، همگونسازی یا متجانس سازی، ملی سازی و ادغام عناصر متنوع جامعه مورد استفاده قرار گرفته و هم وقتی که مطلوب بوده، در جهت درز اندازی، قبيله سازی، تقسیم و تبعیض در برابر افراد و گروه ها. لذا اختلافات فرقه یی از سوی حاکمان و گروه های جنگی مورد استفاده قرار گرفته که از یک سو، خشونت به نام جهاد در برابر دشمنان داخلی توجیه گردیده و از سوی دیگر به حیث دستاویز بسیج در برابر خارجیان و به خصوص تهدیدات واقعی یا فرضی غیرمسلمانان استفاده شده است. چنین سوء استفاده از دین در افغانستان باعث شایعه بیگانه ستیزی، تشدید سیاست های هویتی و پارچه شدن اجتماعی شده است.

از منظر یک تبعه یا شهرمند افغانستان، مشروعیت حکومت و دولت همیشه تابع دو چیز بوده است:

1- ادعای دولت مبنی بر این که پاسدار اسلام و سرزمین است؛

2- درک مردم مبنی بر این که حاکمان و مقامات حکومتی، از تقوا و کرامت شخصی برخوردار اند.

شکست های پی در پی حاکمان افغان، همکاری با دشمنان خارجی و برخوردهای پیوسته غیر اسلامی و غیر اخلاقی آن ها سهم بزرگی در افزایش بی اعتمادی، به خصوص نسبت به آن ها داشته است. رفتارهای ناسازگار و غالباً سوال برانگیز حاکمان افغانستان باعث ایجاد چنان فضای وابستگی شده که تاریخدان روشنفکر بریتانیایی-کوینتین سکینر آن را به بردگی نسبت داده است - یعنی به حیث رعیت «نمی دانید چه چیزی بر شما (یا عقیده و کشور تان) واقع می شود... آقا هنگامی از چوب خود کار می گیرد که نیاز داشته باشد». در مبحث سیاست های عصاره کشانه، اصول معنوی و اخلاقی اسلام کمترین ارزش یا مناسبتی به حیث یک الگو یا مدل برای رفتار مناسب (شایسته) در یک ملت اکثراً مسلمان ندارد.

4 - اقتصاد سیاسی وابستگی (به خارج) - وابستگی حاکمان افغانستان به کمک های خارجی (پولی، جنگ افزاری و فنی) از زمان ایجاد آن به حیث یک دولت-ملت حایل در سال های 1880 آغاز می شود. کمک های بریتانیا برای تاجگذاری حاکم افغانستان و جانشینان او حیاتی بوده است، اما به بهای بسیار بزرگ پذیرش خط دیورند به عنوان مرز شرقی و جنوبی بین المللی کشور که شاید لجوجانه باشد. از زمان ایجاد پاکستان، عدم شناخت رسمی خط دیورند از سوی فرمانروایان افغان ضربات کشنده و مرگباری بر مناسبات خارجی افغانستان، به خصوص با پاکستان و هند وارد نموده و کاربرد شیرانه آن از سوی رژیم های کابل، باعث تشویق ناسیونالیسم پشتون در درون کشور شده است.

اقتصاد سیاسی وابستگی ایجاد شده از سوی هند بریتانیایی در جریان جنگ سرد از سوی امریکا و شوروی پیشین و همچنان سازمان های مالی بین المللی مانند یو. ان. دی. پی. (برنامه توسعه سازمان ملل)، آی. ام. اف. (صندوق وجهی بین المللی)، بانک جهانی و بانک توسعه آسیایی متداوم شده است.

وابستگی حکومت و جامعه افغانستان به کمک های خارجی در جریان دهه های مداخلات نظامی، جنگ های مقاومت، جنگ های نیابتی، خشونت های فرقه یی و در این اواخر جنگ در برابر دهشت افگنی وسیع تر و عمیق تر شده است.

کارمزد خواهی از حامیان خارجی دور و نزدیک در مناسبات بین المللی از سوی حاکمان افغان (با وجود اعلام نامتعهد یا بیطرف بودن)، یک هنر مجازی خود فریبی بوده است. وابستگی رژیم ها به کمک خارجی برای ماندن در قدرت و ثروتمند ساختن خود، دوستان و اقارب خود از طریق طرح های کاپیتالیستی رفقا و فساد، پس از مداخله نظامی امریکا در سال 2001، به اوج خود رسیده است.

با آن هم، رژیم های «کراییی» («کرایه یی») افغانستان در تولید ثروت ملی، عرضه انگیزه برای نوآوری و رشد اقتصادی یا کاهش نابرابری های اجتماعی به علت نوسان های اقتصادی و عدم پاسخگویی مقامات حکومتی برای اتباع خود، ناکام بوده است.

جوامع محلی سرخورده و منزجر در مرزهای جنوب و شرق یا به مخالفان مسلح پیوسته اند و یا نهادهای حکومتداری سنتی خویش (یعنی شورا های محلی) را اعاده و مستحکم ساخته اند تا خود را از مقامات درنده حکومتی نجات دهند.

پیامدهای این عملکردهای نهادی به صورت عام با سیاست های اکسترکتیف همراه بوده (طوری که در تیوری بالا پیشنهاد شد) و ناگزیز منجر به ایجاد حلقه های خبیثه (بدخیم) بی عدالتی، ناداری، هرج و مرج، بی اعتمادی و عدم مشروعیت شده که منتج به شکنندگی و سرانجام ناکامی دولت شده است.

تجربه درازمدت نظام های سیاسی و اقتصادی اکسترکتیف در کشور، پس از مداخله نظامی 2001

امریکا و متحدان آن ها، بار دیگر در استقرار عین نهادهای کهنه به اوج خود رسیده - یعنی تاجگذاری مجدد یک دار و دسته کوچک نخبگان پشتون و یک عده انگشت شمار «اقلیت» دستچین مشتریان برای تبدیل افغانستان از یک دولت ناکام به یک دولت مافیایی، ملیشه یی و کلیپتوکراتیک منطقه یی که احتمالا جنگ امریکا را در برابر ترور، تولید مواد مخدر و قاچاق آن در افغانستان و پیرامون آن ادامه دهد.

اکنون دیگر شعارهای نخستین نهادینه سازی دموکراسی در افغانستان پساتالبان، با مهر تایید گذاشتن دو باره بر عین عناصر کهنه فرهنگ سیاسی (از سوی اوباما) کنار گذاشته شده است که از پیش، نهادهای دولتی را ناکارا ساخته، و آرزوی ثبات در کشور را به سرابی مبدل گردانیده است (رفتاری که یادآور یکی از تعریف های کلاسیک دیوانگی است: تکرار مکرر یک چیز، اما داشتن توقع نتیجه متفاوت در هر بار!).

نگران کننده ترین برآیند آخرین تلاش های بین المللی به خاطر ایجاد یک دولت نیرومند متمرکز در افغانستان پس از 2001، نه تنها باعث فراخی یابی فاصله بی اعتمادی در میان حاکمان دست نشانده امریکا و رعیت ایشان، بل نیز در میان جامعه و به خصوص در میان گروه های قومی، قبیله یی، مذهبی، فرقه یی و مناطق افغانستان شده است. از دست دادن تدریجی اعتماد به امریکا و جامعه بین المللی در میان افغان ها نتیجه غم انگیز دیگر این سیاست هاست. چنین سطوح پایین اعتماد و شکاف میان ناداری و ثروت در هر جامعه، دستاورد بارز نظام های غیر دموکراتیک و غیر عادلانه در دوره های درازمدت است.

با آن هم، آفرینندگان و پشتیبانان این حلقه های بدخیم (خبیثه یا بدگهر) عجیب و غریب، خود را تیر پشت (ستون فقرات) ملت افغان دانسته و تلاش های خویش در راستای اعمار یک دولت نیرومند متمرکز، یگانه سرشی می دانند که می تواند

پارچه های افغانستان جنگزده را یکجا به هم پیوند زده، نگه دارد. همه این ادعاها باید نقادانه ارزیابی شده و اگر نیاز بیفتد، به پروسه های «شالوده شکنی سازنده» مواجه گردیده و با نهادهای سیاسی و اقتصادی فراگیر و دارای توانایی ایجاد حلقه های خوش خیم (عفیفة یا نیکوسرشت) رشد اقتصادی، سرمایه گذاری، نوآوری، دادگری و انصاف برای همه مردم افغانستان، تعویض گردد.

چنین چیزی به هیچ وجه یک کار آسان نیست، اما باید با خرد، دانش و جرات متداوم پیگیری گردد. این کار می تواند ما را به پرسش حیاتی دیگری برساند که چگونه می توانیم نهادهای حکومتداری مناسب برای افغانستان پسا- 2014 را تصور یا پیش بینی کنیم؟

### **چشم انداز نهادهای حکومتداری برای افغانستان پسا- 2014:**

#### **از سلطه محوری به حکومتداری خردورزانه و مناسب (خود گردانی اداری)**

مسایل دولت سازی در افغانستان از سوی نخبگان قدرت در پیوند با گزینه های متمرکز (یک مرکز عالی قدرت مانند نظام نیرومند ریاستی) و یا طوری که مخالف آن پنداشته می شود- نامتمرکز (که از سوی برخی به نام نظام پارلمانی یاد می شود) به صورت بد توضیح شده است. چنین تفسیرها از گزینه های سیاسی موجود، نه درست است و نه سودمند، زیرا این دو شیوه سازماندهی حکومتداری، الزاما متناقض همدیگر نیستند. در واقع، چنین تفسیرهای نادرست بخشی از افراط نخبگان حاکم در هنر گفتمان ضد دموکراتیک می باشد. عملکردهای نهادی متمرکز و نامتمرکز در همه جا در کنار هم قرار داشته و غالبا ابعاد مکمل نظام های حکومتداری خوب و موثر اند. چالش اساسی عبارت از چگونگی ترکیب آن هاست. به گونه یی که آن ها یکجا کار کرده و نگرانی های بیشمار حکومتداری برای دگرگونسازی عناصر فرهنگ سیاسی (در یک جامعه چندتباری) را نشانی گیرد.

نظام نامتمرکز از سوی مخالفان آن به صورت نادرست مساوی به تجزیه طلبی و رد کامل هرگونه قدرت مرکزی در کابل قرار داده شده است. چنین کاری یک برخورد پوچ، نادرست و تحریف محاسبه شده حقایق است، زیرا هیچ دولتی (طوری که شایسته نام آن است) نمی تواند بدون یک مقدار حکومت متمرکز وجود داشته باشد. لذا مسأله واقعی برای طرح نظام حکومتداری مناسب برای افغانستان پسا- 2014 این است که چگونه قدرت ها، امتیازات، حقوق و مسوولیت ها در همه سطوح نهادهای حکومتی به صورت قانونی تعریف و توزیع شود (یعنی حکومت مرکزی/ ملی در کابل، ولایات، شهرداری ها، نواحی/ ولسوالی/ حکومتی، محلات و روستاها)، طوری که یک سیستم سلطه محوری حاکمیت، به صورت موثر، به یک رژیم حکومتداری مطلوب و دارای توانایی مدیریت امور عامه، تامین کننده خدمات و برآورده کننده نیازهای مردم تبدیل گردد.

در سال 1863 یعنی درست 160 سال پیش، یک سیاستمدار و فیلسوف فرانسوی به نام پیر جوزف پرودون هشدار داده بود که «سده بیستم عصر فدرالیسم را خواهد گشود. در غیر آن بشریت در برزخ هزارساله دیگری فرو خواهد رفت». در آستانه سده بیست و یکم می توانیم عین هشدار را بار دیگر به نخبگان قدرت در افغانستان گوشزد کنیم: اگر فدرالیسم در این برهه تاریخ کشور مورد توجه بایسته قرار نگیرد، مردم افغانستان و منطقه در یک برزخ چندین دهه یی یا سده یی دیگری فرو خواهند رفت.

بیشتر کشورهای اروپایی، عصر فدرالیسم و سیاست های دموکراسی فراگیر را در جریان سده بیستم در آغوش گرفتند. آن هایی که این کار را نکردند، در جریان سده گذشته سایر کشورهای اروپایی و جهان را به سوی جنگ های ویرانگر جهانی و سایر اشکال برزخ ها کشانیدند.

تجارب جوامع غربی در مورد فدرالیسم، چند مرکزی شدن قدرت و پذیرش نهادهای دموکراتیک سیاسی و اقتصادی فراگیر، به اثبات رسانیده که تاریخ، جغرافیا و فرهنگ نمی تواند تعیین کننده سرنوشت ملت ها باشد. همچنان نشان داده شده که سیاست ها و اندیشه های محسوس اقتصادی در نبود تغییر مناسب نهادهای سیاسی برای دگرگونسازی موثر و مثبت اجتماعی- اقتصادی بیهوده است. لذا نهاد های سیاسی فراگیر که دستاورد تلاش های یک ملت باشد، نقش کلیدی در رفاه یا ناداری، ثبات یا شکنندگی و ناکامی آن ها دارد. به صورت خاص، عوامل حیاتی، گزینش قوانینی است که در برگیرنده انگیزه ها در سیاست های ملی باشد. تجارب ملت های موفق غربی نشان می دهد، راهکاری که می تواند حلقه خبیثه «قانون آهنین حکومت ثروتمندان» و نهادهای سیاسی «عصاره کشنده» را بشکند، اقدام نخبگان قدرت در راستای ایجاد نهاد های کثرتگرا است. تجارب غربی ها همچنان نشان می دهد که گام های استوار در راستای ایجاد نهادهای سیاسی و اقتصادی فراگیر می تواند رشد سریع اقتصادی را به ارمغان بیاورد. اما روگردانی تند از نهادهای فراگیر می تواند منجر به رکود اقتصادی گردد.

تجارب ارژنتاین و شوروی پیشین نیز نشان می دهند که در سیاست های اکسترکتیف، یا جنگ های داخلی بر سر غنایم و یا نبود نوآوری منجر به فاجعه می شود. ترس معمول در میان نخبگان حاکم نیز مانع آن ها در اجازه دادن به شالوده شکنی سازنده نهادهای کهنه سیستم سیاسی اکسترکتیف می شود، زیرا آن ها از نگاه سیاسی یا اقتصادی خود را بازنده می بینند.

نهادهای سیاسی و اقتصادی اکسترکتیف خود به خودی پدیدار نمی شوند. این ها به صورت عام، ره آورد رویارویی های مهم در میان نخبگان مخالف رشد اقتصادی و تغییر سیاسی و کسانی اند که خواستار محدودسازی قدرت اقتصادی و سیاسی نخبگان حاکم اند. ایجاد نهادهای سیاسی فراگیر



نیازمند چندگانگی حلقه‌های قدرت، افزون بر یک مقدار سیاست متمرکزسازی حکومت است تا نظم، قانون و بنیادهای امن حقوق مالکیت و اقتصاد مارکیت فراگیر را به وجود آورد. چنین یک تغییر دگرگون کننده به ایجاد حلقه های خوش خیم (نیکو سرشت یا عفیفة) می انجامد که باعث رشد و ثروت می گردد.

موجودیت نهادهای سیاسی و اقتصادی فراگیر و حقوق امن مالکیت، باعث تشویق سرمایه گذاری در تکنولوژی های جدید و نوآوری می شود که به نوبه خود باعث سعادت و رفاه می گردد. منطق حلقه های خوش خیم (عفیفة) قسما از حقایقی سرچشمه می گیرد که نهادهای فراگیر بر بنیاد محدود سازی تمرین قدرت و توزیع چند مرکزی قدرت سیاسی در جامعه استوار است که در قانون اساسی و حاکمیت قانون درج شده اند. این گونه، نهادهای سیاسی فراگیر نامتمرکز، غصب قدرت از سوی یک دیکتاتور، یک فرقه حاکم، یا حتی یک رییس جمهور خوش نیت را بسیار دشوار می سازد.

آن چه بسیار مهم است، سیاست های فراگیر مانع توانایی تحمیل اراده یک دسته خاص می شود، حتی اگر آن ها شهرمندان معمولی باشند. سرانجام نهادهای سیاسی فراگیر به رسانه های آزاد اجازه می دهد که بشگفتد و یک رسانه آزاد که روزولت آن را «کسانی که گند و رسوایی را فاش می سازند» نامیده است) غالبا افزون بر رایة اطلاعات، اپوزیسیون را بسیج می کند تا تهدیدی در برابر نهاد فراگیر باشد.

با آن هم، مهم است خاطر نشان ساخت که تغییر عمده نهاد سیاسی (شرط مقدماتی دگرگونی عمده اقتصادی) تنها در نتیجه تعامل در میان نهادهای موجود در مقاطع حیاتی (طور مثال، رویدادهای عمده مانند 35 سال جنگ، خشونت و اشغال هایی که اوضاع سیاسی و اقتصادی کنونی در کشور را بر هم زده است) صورت می گیرد. چگونگی واکنش یک جامعه

و پذیرش یک مداخله سیاسی سازنده تابع نهادهایی است که در آن جامعه وجود دارد.

بر پایه گفته‌های عاصم اوغلو و روبینسن، هیچ نسخه روشنی برای پی ریزی نهادهای سیاسی فراگیر وجود ندارد. تنها یک رشته عوامل کلیدی عینی می‌توانند تشخیص شوند، مانند: یک مقدار قدرت متمرکز به خاطر جلوگیری از ایجاد هرج و مرج و بی قانونی؛ اصلاحات، تصفیه و آرایش موثر نهادهای اجتماعی و سیاسی غیررسمی یا عرفی پیشین در همه سطوح جامعه (روستاها، دهکده‌ها، نواحی، ولسوالی‌ها، ولایات، مناطق و کشور) برای معرفی یک اداره کثرتگرا یا چند مرکزی؛ تشکیل و استحکام ائتلاف‌های گسترده گروه‌های جوامع مدنی و محلی اتحادی برای پذیرش و هماهنگی خواست‌های مردم، طوری که جنبش‌های اپوزیسیون از سوی نهادهای موجود سیاسی و اقتصادی اکسرتیف نتواند سرکوب، خریداری یا کنترل شوند؛ پشتیبانی رسانه‌های عمومی آزاد و موقوته (مطبوعات، رادیو، الکترونیک) و رسانه‌های اجتماعی برای اطلاع‌رسانی و آموزش و دفاع و حمایت نهادهای سیاسی و اقتصادی فراگیر.

افغانستان در جریان دهه گذشته، فرصت‌های بسیاری را به خاطر آغاز تغییرات نهاد‌های سیاسی و اقتصادی فراگیر به علت مخالفت سرسختانه کسانی که از سوی حامیان خارجی آن‌ها در جریان بیش از سه دهه گذشته به قدرت رسیده بودند، در مقاطع حیاتی مهم از دست داده است. به باور من، مردم عادی صرفنظر از وابستگی‌های قومی، فرقه‌یی، زبانی و منطقه‌یی خواستار یک سیستم سیاسی فراگیر هستند. تظاهرات بر ضد والیان مستبد و فاسد و سایر مقامات گماشته شده در گوشه‌های مختلف کشور در سالیان اخیر (ننگرهار، هرات، تخار، شبرغان و...) نشانه‌های مهمی‌اند. دور شدن از یک سیستم سیاسی متکی بر یک قدرت عالی واحد در مرکز به سوی یک حکومتداری چند مرکزی، یگانه وسیله‌یی است برای

تامین امنیت، ثبات و رفاه درازمدت توده های محروم و رنج دیده پسا- 2014 در افغانستان.

### **به سوی ایجاد سیاست های فراگیر و حلقه های عقیقه (نیکوسرشت) در افغانستان:**

وینسینت اوستروم با اشاره به کتاب «دموکراسی در امریکا» الکسی دی توکویل، در کتاب خویش در باره «معنی دموکراسی و آسیب پذیری دموکراسی ها» تاکید می کند که «آموزش هنر شهرمندی طوری که در امور اداره عامه تطبیق شود، نیازمند آموزش چگونگی روند حل مشکلات در میان خانواده ها، همسایه ها، روستا ها و جامعه است. این ها همان جاهایی است که مردم اصول اولیه خودگردانی را از طریق آموزش چگونگی زندگی و کار با دیگران به دست می آورند».

او همچنان می افزاید که «معنی این که زندگی در یک جامعه دموکراتیک چیست (و یا این که چطور باید در یک جامعه دموکراتیک زندگی کرد)... همان قدر یک عمل تایید جایگاه ارزش های بنیادی در جامعه است تا یک پژوهش نظری». خانواده ها، نواحی شهری و روستایی در افغانستان هم جوامع اتحادیوی، هم نخستین نهادهای اجتماعی غیر رسمی خودگردانی و محراق مدیریت امور عامه است. اما به عوض کاربرد آن ها به حیث قطعات ساختمانی برای اعمار نهاد های حکومتداری موثر از پایین به بالا، این نهادهای تاریخی ریشه یی از نگاه تاریخی، از سوی نخبگان حاکم در تحمیل اراده آن ها از بالا به وسیله یک مرکز واحد قدرت عالی در کابل، تضعیف شده و می شود.

شاید به علت این واقعیت، یگانه مسیر پیشروی در افغانستان ایجاد یک دولت فراگیر بر بنیاد اصول خودگردانی اجتماعی در همه سطوح جامعه باشد. طوری که هم اکنون در سطح اجتماعات در افغانستان نشان داده شد (یعنی در روستا ها، محلات مسجد محور در دهکده های بزرگ و نواحی شهرها)، نهادهای غیر رسمی خود- گردانی جرگه ها یا شوراها بزرگان عملی هستند. این ساختارهای

نهادی «فدرال غیر رسمی یا عرفی» باید با قوانین و مقررات مناسب مستحکم و رسمی شوند. اما مهمتر از همه، اصل خودگردانی باید از پایین تا بالا - از واحدهای کوچک حکومتی (علاقه داری و ولسوالی)، شهرداری ها و ولایات گرفته تا سطوح ملی (حکومت مرکزی) مورد پذیرش و تطبیق قرار گیرد. برخلاف سیستم متمرکز کنونی که همه مقامات حکومتی در هر سطح از کابل گماشته می شوند؛ همه مقامات سیاسی باید انتخابی شوند: از ملک، ارباب، قریه دار، رییس، ولسوال (فرماندار)، حاکم (بخشدار)، شهردار، والی، اعضای شوراهای روستایی در دهکده ها، نواحی، محلات، ولسوالی ها، ولایات و شورای ملی گرفته تا رییس جمهور.

مهمتر از همه، همه مقامات خدمات عامه ملکی که به آموزش، پرورش و مهارت مناسب نیاز دارند، مانند رییسان پولیس، قاضی ها، محاسب ها (مامور مالیه/مستوفی)، رییسان/مدیران آموزش و پرورش، بهداشت عامه، کشاورزی و مانند این، باید از سوی کمیته ها یا کمیسیون های مناسب استخدام در هر سطح و با نظارت و مراقبت بر بنیاد رقابت استخدام گردند (نه این که از کابل گماشته شوند).

مهمتر از همه، در نظام کنونی، حکومت مرکزی قانون می سازد، این قوانین را در همه سطوح پیاده می کند و تطبیق خود را از سوی ارگان های دیگر حکومتی نظارت و تفتیش می کند. این وظایف پر از برخورد منافع و بخشگر عمده خویشخوری، مباشر پروری، فساد، تبعیض و انحصار گرایی است. هر یک از مقامات سیاسی انتخابی در ولایات، نواحی، ولسوالی، روستاها، محلات و شهرداری ها باید رییسان شعب خویش را نامزد نموده و مانند کابینه ملی از شوراهای مربوطه خود رای اعتماد بگیرند. حکومت مرکزی باید قدرت و صلاحیت تصویب قوانین مهم برای سراسر کشور را داشته و تنها اجازه صلاحیت محدود قانونگذاری برای ولایات،

نواحی، شهرداری ها و شوراهای روستاها را در داخل چهارچوب یک قانون اساسی نو بدهد.

حکومت مرکزی باید قدرت نظارت یا تفتیش چگونگی تطبیق قوانین ملی از سوی ارگان های محلی در سراسر کشور را داشته باشد. با کاهش تطبیق قوانین در مقامات حکومتی محلی (سطوح روستاها، شهرداری ها، ولسوالی ها، ولایات)، حکومت مرکزی درکابل می تواند به صورت هشیارانه و بیطرفانه بر کار مقامات حکومت های محلی نظارت نموده و هرگاه برخلاف قانون عمل کنند، آن ها را با شفافیت مورد پیگرد قرار دهد. حکومت مرکزی در کابل باید از قدرت کامل در سیاست خارجی و مدیریت مناسبات خارجی، حفظ مرزهای ملی، مدیریت سیاست های تجاری، صادرات و واردات، مدیریت و حفظ شاهراه های ملی، تامین نیروهای نظامی ملی در سطوح مناسب و قابل صرفه برخوردار باشد. اما نیرو های پولیس و ژاندرمری باید در اختیار مقامات محلی قرار داده شود، در حالی که آموزش و تصدیق افسران باید در سطوح ملی و ولایتی صورت گیرد.

سازماندهی چنین تخصیص یا توزیع مکمل قدرت ها، حقوق، مسوولیت ها و وظایف در بین حکومت های مرکزی و محلی در هند، اروپا و امریکا وجود داشته و بهترین و موثرترین عملکردها می تواند برای شرایط افغانستان پذیرفته شود.

مساله سرشماری قابل اعتماد و علمی در کشور باید مورد توجه قرار گرفته و میکانیزم هایی برای ثبت و تثبیت شهرمندان توسط مقامات محلی و به واسطه قانون ایجاد شود. ساختارهای تنظیمی معقول اداری و واحد های تشکیل انتخاباتی بر بنیاد نفوس و بدون هرگونه هویت قبیله یی، زبانی یا فرقه یی ایجاد شود - تنها باشندگان محلات خاص باید مورد اعزاز قرار گیرد.

به گونه یی که در بالا گفته شد، چنین نظام حکومتداری «نامتمرکز» و مشارکت قدرتی چگونه می

تواند بر مسایل ریشه‌ی حکومتداری در افغانستان تاثیر گذار باشد؟ به صورت فشرده نکات زیر پیشنهاد می‌شود:

1. حذف فرهنگ سیاسی سلطنت: با لغو قدرت‌های سلطه‌گرای ریاستی (طوری که در قانون اساسی کنونی کشور درج گردیده) و شیوه‌های گماشتن مقامات حکومتی (مستقیم یا غیر مستقیم)، یکی از سرکوبگرترین ابزارهای سیاست‌های اکسترکتیف، محو و نابود می‌شود. چیزی که بسیار مهم است، با انتخابی ساختن همه مقامات سیاسی از سوی مردم محلی و استخدام همه کارمندان حرفه‌ی بر بنیاد شایستگی (از طریق ارزیابی هم‌تایان و تصویب شوراهای انتخابی)، سلطه‌مردمی تامین می‌شود. این گونه، شالوده‌شکنی سازنده‌ی مودل سلطنتی سیاسی و اقتصادی اکسترکتیف تکمیل خواهد شد. این تغییر مهم نهادی کمک می‌کند تا مردم از رعیت بودن دایمی دولت به شهروندان صاحب اختیار و قادر بر کنترل حکومتداری جوامع و ملت خویش گذار کنند.

2. جلوگیری از استفاده یا سوء استفاده سیاسی قومیت: محدود ساختن قدرت عالی رییس‌جمهور و نمایندگان او در مقرری‌های همه مقامات سیاسی باعث حذف یا کاهش اساسی امکانات آرایش سیاسی قومیت و قبیله‌گرایی می‌شود. همین نامتمرکز سازی قدرت است که باعث کاهش یا حذف شیوه‌های سوء استفاده، خویشخوری، مباشر پروری، قبیله‌گرایی و فساد واگیر در نظام کنونی مشی اکسترکتیف می‌شود. با تفویض تطبیق قوانین ملی به مقامات شوراهای محلی انتخابی، حکومت مرکزی می‌تواند بر رفتار و کردار مقامات حکومت محلی به صورت بسیار بیطرفانه نظارت کند. چنین توزیع قدرت، صلاحیت و مسوولیت نه تنها به شفافیت و درستکاری می‌افزاید، بل که به عرضه خدمات اجتماعی مورد نیاز شهروندان صاحب اختیار می‌افزاید. گفتمان درازمدت قومیت بهره‌برداری شده از سوی سیاست اکسترکتیف متمرکز، منتج به یک پروسه پیچیده «دگرسازی» متقابل، تشخیص منفی و حتا غیر انسان‌پنداری همدیگر «شده است. سیاست‌های چند مرکزی و فراگیر باعث بهبود و زدایش

خاطرات و تجارب نفرت همیشگی و بی اعتمادی در جامعه می شود.

3. غیر ملی سازی و غیر سیاسی سازی دین/مذهب: با تشویق و رسمی سازی مشارکت پویای علما در سطوح حکومتداری ولایت، ولسوالی، ناحیه و روستا به خاطر حل مشکلات محلی (مذهبی و دنیوی) و تمرکز آموزش اسلامی در جهت چسبندگی دروس اخلاقی و معنوی (به عوض کاربردهای ابزاری ریاکارانه یک اسلام ملی و قبیله یی از سوی نخبگان قدرت)، سوء استفاده از دین کنترل خواهد گردید. تمرکز محلی اسلام به حیث سیستم رهنمایی اخلاقی و معنوی برای انسان ها باعث پایان یافتن سوء استفاده از اسلام به عنوان یک ابزار سیاسی از سوی حاکمان و متحدان ریاکار آن ها در میان شخصیت های مذهبی می شود. با تاکید این که مقامات حکومتی، محلی یا ملی باید معیارهای اخلاق اسلامی را در برخورد با امور عامه جامعه عمل بپوشانند، به صورت بهتر می تواند در داخل جوامع اتحادیوی نظارت و ارزیابی گردد، نه در بلندای انتزاعی دولت- ملت.

4. دور شدن از اقتصاد سیاسی وابستگی (به خارجی ها) به اتکا به خود و رشد اقتصاد ملی (اقتصاد خودکفا و توزیع ثروت ملی): با پذیرش خودگردانی اجتماعی چند مرکزی در همه سطوح، امکانات برای برنامه ریزی بهتر رشد اقتصادی و استفاده موثرتر منابع محلی طبیعی و انسانی به میان می آید، طوری که کشور را از وابستگی دایمی نجات می دهد. کمک های خارجی تنها به سود یک تعداد در بالاست، در حالی که باقی ماندن در ناداری و وابستگی به آن ها و خارجی ها نگه داشته می شود. در تفاوت با گذشته که کمک های خارجی از سوی نخبگان حاکم برای جاه طلبی های شخصی ایشان مورد استفاده قرار می گرفت، نهادهای خودگردانی اجتماعی می توانند استفاده از کمک های بین المللی را برای تشویق نوآوری و استراتژی های سرمایه گذاری موثر در جهت پروژه های تولید درآمد و تولید دوامدار انرژی، رشد اقتصادی و رفاه بیشتر اجتماعی به کار اندازند. شواهد

چنین موارد در بسیاری از نظام های دموکراتیک در نواحی مختلف جهان بسیار فراوان است.

### 5. ابزار برای پایان شورش طالبان:

در نظام کنونی که تلاش دارد کنترل مستقیم دولت بر همه مناطق کشور را در برابر شورش رو به رشد طالبان برای تسخیر قلمروهای بیشتر، به دست گیرد، گمان نمی رود پایانی برای توقف حلقه های خشونت در افغانستان وجود داشته باشد. رژیم کرزی از اراییه یک پیشنهاد جامع برای حل این مساله ناکام مانده است، در حالی که به شدت خواستار گفتگوهای مستقیم با «برادران ناراض طالب» خود می باشد. حتی اگر طالبان به مذاکره با کابل موافقت کنند، یگانه گزینه روی میز مذاکره شاید همان فرمول ناکام بن 2001 باشد. یعنی واگذاری چند کرسی برای طالبان. اما پذیرش اصول خودگردانی اجتماعی برای همه کشور بهترین گزینه عملی مناسب برای پایان شورش را پیشکش می کند.

در جاهایی که طالبان ادعا دارند از پشتیبانی عامه برخوردار اند، به جای جنگ و خشونت می توانند گزینه یی را داشته باشند تا آن جاها را از طریق گرفتن رای اعتماد در انتخابات، اداره کنند. دردمندان، به علت مخالفت شدید کرزی و حلقه نزدیک او چنین گزینه یی به بهانه تهدید به انسجام ناموجود ملی یا تجزیه طلبی، رد شده است. کرزی با انجام چنین کاری امکان رسیدن به صلح، امنیت و ثبات در کشور را برای دهه های آینده به تعویق انداخته است. زیرا پیشکش نمودن امکان اداره جوامع از زاه های مسالمت آمیز و صندوق های رای دهی به طالبان، می تواند یگانه گزینه مناسب باشد، اگر خرد و جرات غالب گردد.

نتیجه گیری:

تعویض «حلقه خبیثه بدسرشت انحصاری» و اکسترکتیف با «حلقه عقیفه یا نیکوسرشت فراگیر (در برگیرنده)» و رشد:



به باور من، عدم اعتماد فراگیر در جامعه به صورت عام و در میان مردم و حکومت به صورت خاص، ره آورد یک دولت متمرکز است، یعنی گماشتن همه مقامات حکومتی در سطوح ولایات، شهرداری و نواحی برای وظایف سیاسی و حرفه‌ی از کابل که بر بنیاد خویش سالاری، قبیله سالاری، مباشرپروری یا فساد صورت می‌گیرد. به گونه‌ی که شگفتی برانگیز نیست. چنین گماشتگان با رسیدن به جوامع محلی، به خصوص اگر از گروه قومی یا قبیله‌ی دیگری باشند، مانند حاکمان بر رعیت عمل کرده و با سوء استفاده از قدرت خویش به گرفتن رشوه و اجرای بیعدالتی‌های بیشتر می‌پردازند، و برای زراندوزی تلاش می‌کنند. در چنین نظامی حتی اعضای انتخابی پارلمان (طوری که کنون در پارلمان افغانستان معمول است)، به حلقه‌های خبیثه سیاست‌های اکسترکتیف کشانیده می‌شوند. چنین رفتارها در افزایش بی‌اعتمادی حکومت و سوء اعتماد در میان گروه‌های قومی، قبیله‌ی و فرقه‌ی سهم به‌سزایی دارد.

در نظام‌های نامتمرکز یا چند مرکزی حکومتداری، دروازه‌های رسیدن به همه کرسی‌ها (سیاسی و تخصصی) از طریق انتخابات و یا رقابت وسیع ملی برای هر شهروند شایسته باز است. هر شهروند کشور از هر گروه قومی، زبانی یا فرقه‌ی می‌تواند برای یک مقام انتخابی یا هر مقام در هر جای کشور خود را نامزد کند و یا درخواست دهد. لذا هنگامی که جوامع محلی کسی از مناطق دیگر کشور یا اعضای گروه‌های قومی دیگر را که شایسته بوده و خواهان خدمتگذاری به ایشان می‌باشد، به حیث قاضی، پولیس، قومندان، آموزگار، محاسب و مانند آن استخدام می‌کنند - یک کارمند ملکی (مدنی) تولد می‌شود، در حالی که یک «حاکم» تحمیلی گمارده شده از کابل، فراموش می‌شود. چنین یک پروسه‌ی سیاسی فراگیر در کاهش قابل توجه سیاسی سازی قومیت و هویت فرهنگی کمک می‌کند. این سیستم همچنان باعث بخیه رنی و آژندزنی پارگی‌ها و گسستگی‌های مزمن اعتماد در میان مردم و حکومت می‌گردد.

با آن که گفته می‌شود، «اعتماد مانند کاغذ است و هنگامی که مچاله (چُمَلک) شود، نمی‌تواند هموار (صاف) گردد»، باور دارم که نظام سازی عملکردهای حکومتداری چند مرکزی فراگیر می‌تواند در اعتماد افزایی در میان افراد و گروه‌های در گذشته سرخورده، نومید، اهانت و تحقیر شده کمک کند. مهمتر از همه، هنگامی که جوامع خودگردان با بهره‌گیری از حقوق خود، خواستار مدیریت امور عامه خود از طریق انتخابات شده و مقامات حکومتداری خود را استخدام می‌کند، می‌تواند اتباع خود را به شهروندان صاحب اختیار تبدیل کند. اعتماد فزاینده در میان مردم و حکومت، اجزای اساسی دموکراسی در یک جامعه است.

در مجموع، پذیرش اصول خودگردانی اجتماعی، به گونه‌ی که در بالا توضیح گردید، اگر پذیرفته شود، می‌تواند «حلقه خبیثه» (بدرشت، بدگهر) موجود حکومتداری را به «حلقه‌های عقیفه» (نیکوسرشت، نیکوگهر) سیاست و اقتصاد فراگیر تبدیل کند. با اجرای چنین کاری، سه هدف مرتبط به دست می‌آید:

- در راستای بهبود تبعات زهری عناصر عمیق فرهنگ سیاسی افغانستان کمک می‌کند که حکومت‌های گذشته و موجود افغانستان را فلج ساخته است؛

- در راستای ایجاد زمینه برای «شالوده شکنی سازنده» نهادهای کهنه و تعویض آن‌ها با یک نظام مناسب حکومتداری برای سده 21 کمک می‌کند؛
- در جهت قطع شورش خونین طالبان کمک می‌کند.

با آن هم، باید خاطرنشان ساخت، طوری که گفته شد، «دموکراسی سازی (در گام نخست) بازسازی عظیم فکر و اندیشه است». لذا باید به خاطر داشت که دستیابی به مودل‌های سیاسی کارا به صورت خود به خودی نمی‌تواند سیاست‌های اکسترکتیف فسادزا را ریشه کن کند. این مربوط به مردم افغانستان است که اگر می‌خواهند جامعه خویش را عاری از سیاست‌های خدعه و فریب سازند،

تقاضا و توقع کنند که دانشمندان، روشنفکران، آموزگاران و رهبران آن‌ها، به خصوص در سطوح ملی، به بازسازی ریشه‌ی افکار خود آغاز کنند. اگر نخبگان حاکم، خود را اصلاح نکنند، جامعه نمی‌تواند اصلاح گردد، زیرا اندیشه‌ها و اعمال یک شخص فاسد و نیرنگ‌باز بی‌ارزش است. یک پیام مثبت و صادقانه هنگامی موثر است که از یک قلب صادق و فروتن سرچشمه گیرد و برخیزد.»

#### پیوست شماره 4

### دیدگاه چپ‌گرایان رادیکال

### ناسیونالیسم افغانی از پندار تا واقعیت:<sup>3</sup>

رژیم اسلامی- قومی افغانستان که خود محصول بلافصل استراتیژی امپریالیسم امریکا پس از پایان جنگ سرد و به ویژه یازده سپتامبر و شکل دادن به «نظم نوین جهانی» است، در بحران عمیقی دست و پا می‌زند. ارتجاع قومی- اسلامی حاکم با وجود حمایت بی‌دریغ ارباب، هنوز نتوانسته است به یک رژیم متعارف و مشروع تبدیل شود. به رغم تبلیغات گیج‌کننده و مشاطه‌گری رسانه‌های مزدور و تحریف واقعیت‌های ملموس جامعه از سوی مجریان قدرت، نیروهای اشغالگر و ایادی محلی اش

---

<sup>3</sup> . برگرفته از سایت: کلوب جوانان، با اندکی ویرایش و فشرده سازی.

نتوانسته اند افکار عمومی را در خدمت توجیه ناتوانی‌ها و درماندگی‌هایش سمت و سو دهند.

سران رژیم و حامیان بین‌المللی‌شان هر از گاهی برای گریز از پاسخگویی به نیازها و مطالبات برحق مردم دست به مهمل‌بافی زده و دشمن‌تراشی می‌کنند تا بدین وسیله بتوانند افکار عمومی مردم را در خدمت تحقق اهداف و برنامه‌های‌شان بسیج کنند. از جمله ترفندهای اخیر رژیم یکی هم دامن زدن به احساسات ناسیونالیستی بر ضد دولت ارتجاعی پاکستان و طرح مساله خط مرزی دیورند و برگزاری جرگه سران عشایر دو طرف مرز است، در حالی که اراکین و مقامات بلندپایه جمهوری اسلامی افغانستان هر کدام به نوعی هویت و مشروعیت‌شان را از ناسیونالیسم کور قومی و تباری می‌گیرند و بر کوره داغ نفرت قومی می‌دمند.

البته، مبرهن است که دولت پاکستان برای تأمین منافع استراتژیک خود در افغانستان، سعی بر تحمیل خواست‌هایش و سهم ساختن نیروهای مورد نظر- از آن میان، طالبان و بقایای حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار در حاکمیت کنونی را دارد. اما موضعگیری‌های کنونی دولتمردان افغانستان و هیاهوی برپا شده، ارزش مصرف دیگری دارد و می‌خواهند با طرح آن به معضل ناکامی استراتژی سرکوب مخالفان مسلح، آوردن ثبات و ناکامی در تطبیق برنامه‌های سیاسی سرپوش بگذارند.

ترفندی که دامان «روشنفکران» و نیروهای سیاسی طرفدار حاکمیت و بخشی از اپوزیسیون ناسیونال-رفرمیست آن را نیز گرفته است و این نیروها که به روزمرگی در عمل سیاسی عادت کرده‌اند و ناتوان از درک و تحلیل اوضاع، موقعیت، ناتوانی و درماندگی رژیم و حامیان امپریالیست‌اش هستند، از سر درک عمیقاً ناسیونالیستی و

ارتجاعی به نوعی آتش بیار معرکه گشته و در خدمت به استراتیژی حاکمیت پوشالی به این احساسات عقبمانده، زیانبار و ارتجاعی به سهم خود دامن می زنند.

با اسلامیزه شدن هرچه بیشتر حاکمیت و تسلط نژادباوران بر مراجع قدرت در آن، صف بندی های درون حاکمیت پوشالی هرچه بیشتر قطبی شده است. شماری از تکنوکرات ها و روشنفکران و تحصیل کردگان که در غرب بسر می بردند و پس از سرهمبندی و مهندسی دولت اسلامی- قومی توسط نیروهای اشغالگر در حاکمیت شرکت داده شدند، یکی پس از دیگر دارند خلع ید می شوند و خود به «ساده انگاری» شان دال بر تغییر و بهبود اوضاع به سود شکل دادن به نوعی از حاکمیت متعارف اعتراف می کنند. هویت قومی- اسلامی حاکمیت و نیروهای فعاله آن اما خاستگاه و جایگاه آن نیروها و سنت هایی که خود را روزگاری دگراندیش و دموکرات می نامیدند و تا جایی به لحاظ تاریخی به سنت پوپولیستی و ناسیونال- رفرمیسم چپ تعلق داشته اند را نیز دگرگون کرده است و هر کدام بسته به درایت شان در یکی از این قطب ها جذب شده اند.

ناسیونالیسم قومی به دلایل تاریخی و هم به دلیل حضور نیرومندش در اوضاع پس از فروپاشی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و مبارزه جاری قدرت، قطب جذابی را تشکیل می دهد. هویت قومی از اعتباری در نزد نژادباوران برخوردار است و به تبع سکو و پلاتفرمی برای بسیج نیرو در راستای دست یافتن به اهرام قدرت به شمار می رود. «ناسیونالیسم افغانی» اما، آن چه که در قالب رومانتیسم شرقی این روزها محلی از بروز یافته است و به نوعی از جانب عده یی در رأس حاکمیت و نیروهای سرگردان طرفدار رژیم و قسما بقایای بازمانده از حزب دموکراتیک خلق در وجود «نهضت میهنی»، «حزب متحد ملی»، بقایای «شورای دموکراسی» و ملی- مذهبی های تازه دموکرات شده می خواهد

ابراز وجود کند، نه به لحاظ تاریخی و نه هم به دلیل وضعیت کنونی، هرچند که در تلاش است هویت خودش را از گذشته تاریخی جنبش ناسیونال-رفرمیست اوایل سده بیست بگیرد، از اقبال بسیج نیرو و تهیج احساسات ناسیونالیستی مردم برخوردار نیست. چون نیرویی قابل ملاحظه و مطرحی، در مقایسه به جریان های تبارگرا و ناسیونالیسم قومی و اسلام سیاسی، به شمار نمی رود.

از سویی هم، این گرایش، حتا در همان حد سمبولیک آن هم که شده از فرجه و اقبالی که زمینه عروج آن را به عنوان یک نیرو و بدیل سیاسی در قطب مخالف ناسیونالیسم تباری، به دلیل موقعیت و مواضع اش در قبال اشغال افغانستان و نیروهای امپریالیستی، مهیا سازد، برخوردار نیست. به همین دلیل با وجود همه تقلا و تجاها نمی تواند بند نافش را به گذشته تاریخی جنبشی گره بزند که یکی از مختصاتش را مبارزه بر علیه نیروهای اشغالگر در آن دوران تشکیل می داده است. حتماً پارامترهای دیگری نیز در عدم توفیق ناسیونالیسم افغانی به عنوان یک نیرو و سنت فکری و بی افقی آن در شرایط کنونی عمل می کنند که پرداختن به آن ها مورد نظر این مقاله نیست.

به هر رو، پس از فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی و پایان یافتن جنگ سرد، ایدئولوژی های ناسیونالیسم و مذهب هر دو به یکسان نقشی مهمی را در شکل دادن به سیاست، استراتژی و آرای فکری و فلسفی جهان بازی کرده است. افغانستان هم از این قاعده مستثنا نبوده و نیست. همان طوری که شاهدیم و سازمان ما، سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان، از بدو آغاز فعالیت اش بدان پرداخته است. نقش سیاسی- اجتماعی و فوق ارتجاعی ناسیونالیسم و مذهب در تحولات جامعه بوده و است. اصرار و ابرام ما در نقد نظری و تئوریک مذهب و ناسیونالیسم چه دیروز و چه

امروز با دریافت ما از پراتیک اجتماعی و عمل سیاسی این دو همزاد پلید که هستی و حرمت انسان ها را در جهان امروز و افغانستان به گروگان گرفته اند، مبتنی بود و است. چپ پوپولیست و ناسیونال-فرمیست اما در خلسه اوهام خلقی اش فرو رفته است. بدین لحاظ هر دم که سر از بالین بر می دارد، به رسم «تعهدش» به خلق به ارزش های باوری و دینی شان سوگند می خورد و می خواهد پاسبان و سنگردار دفاع از این ارزش ها باشد. از همین رو است که امروز هر نوایی که از جانب قدرت حاکمه و نیروهای اصلی قدرت ساز می شود، این گروه و جماعت دست از پا خطا نکرده سر به زیر و داوطلبانه به صف سینه زنان و نوحه سرایان و مداحان ایدئولوژی طبقه حاکمه بسیج می شوند.

در جهان امروز، تبیین ناسیونالیستی، مذهبی و قوم پرستانه به یمن حمایت بی دریغ سرمایه داری جهانی، ایدئولوگ ها و رسانه های خدمتگذار آن جایگاه برجسته یی را احراز کرده است. در افغانستان این جایگاه ناسیونالیسم و مذهب و نقش بورژوازی جهانی در زمینه سازی تسلط آن دو، مسلم و انکار ناپذیر است. جریانات ناسیونالیستی و مذهبی از آن جمله ناسیونالیست های قومی در پی هویت تراشی برای مردم اند. هویتی که نژادباوران و اسلام سیاسی در صدد القاء آن به مردم اند. در ایده آلی ترین شکل آن مسخ هویت انسانی مردم به عنوان متعالی ترین هویت اجتماعی آن ها است. مذهب و ناسیونالیسم به یک معنی بخشی اساسی از روبنای فکری است که وظیفه دارد تا نابرابری و جامعه طبقاتی را توجیه کند. مذهب و ناسیونالیسم با تقسیم انسان به کافر و مؤمن، به تاجیک و ازبیک و پشتون، افغانی، ایرانی، پاکستانی و ... از تقسیم و تفکیک انسان ها آغاز می کنند و سرانجام به برتری و رجحان یکی بر دیگری می رسند و بدین گونه انسانیت انسان و هویت انسانی اش را مسخ می کنند. با مسخ هویت انسانی مردم و با تفکیک و تقسیم آن ها، به سادگی می شود وضعیت موجود و

مکان اجتماعی نابرابر انسان ها در جامعه را توجیه و تحمل پذیر ساخت.

اگر باور مذهبی نابرابری و سیه روزی مردم را با توسل به ادراکات خرافی و غیرعقلایی پاسخ می دهد، ناسیونالیسم و قومگرایی با توسل به نژاد، خون، میهن، پرچم و سرود می خواهد به مساله پاسخ بدهد. در جامعه و مناسباتی که هویت جمعی و انسانی انسان از او گرفته می شود و زندگی بی معنی می گردد، در فرجام ناسیونالیسم و مذهب احساس جمعی کاذب را به مردم القاء می کند.

بنا بر این؛ مذهب، نژاد و قوم، آن مکانیزم هایی در نظام موجود اند که به فرد هویت جمعی می بخشند. هویت قومی و مذهبی از آن جا ضرورت وجودی اش را می گیرد که هویت و موجودیت اجتماعی افراد جامعه در مناسبات طبقاتی حاکم در تقابل با آن قرار می گیرد. اگر قرار بود که جامعه این تناقضات را نداشته باشد، الزاماً به مذهب و ناسیونالیسم به عنوان توجیه گر این وضعیت نیازی وجود نداشت. جامعه طبقاتی، در رأس نظام سرمایه داری برای توجیه فقر، جنگ، نابرابری به این تئوری ها و ایدئولوژی ها نیازمند است.

با این ابزار (مذهب و ناسیونالیسم) دولت اسلامی- قومی افغانستان و حامیان امپریالیست اش دارند در ضمن توجیه بربریت کنونی، فقر، نابرابری و ستم جاری بر اکثریت نادار و فقیر جامعه را ازلی و طبیعی جلوه می دهند. مذهب ظرفیت اش در سوق دادن جامعه به دوران توحش بشر را در عریان ترین شکل آن به مردم منطقه و جهان، مخصوصاً مردم افغانستان نشان داده است. ولی با وجود این نقش فوق ارتجاعی مذهب و پراتیک خونین ارتجاع مذهبی، به یمن کارکرد مذهب به عنوان صنعت خرفت کردن مردم و ابزار از خود بیگانگی انسان در دست نظام سرمایه داری



در عصر ما، مذهب هنوز همان طوری که در افغانستان و جهان شاهدیم، از قدرت عظیمی برخوردار است. این جا بحث لزوماً بر سر نقش و جایگاه الترافاشیستی و ضد انسانی مذهب سیاسی، دولت های مذهبی به لحاظ تاریخی و هم در دوران حاضر نیست، چیزی که به درجاتی برای همه عیان است. به نظر من، بحث، همان طوری که در بالا بدان اشاره شد، بر سر ضرورت وجودی مذهب در مناسبات طبقاتی موجود است.

مذهب به لحاظ تاریخی در ایده آلی ترین شکل آن، تجسمی از خود بیگانگی انسان از آغاز تا امروز بوده و است و ایدئولوژی ناسیونالیسم هم در عصر نظام سرمایه داری جوهر و کارکرد یکسانی چون مذهب دارد. ناسیونالیسم در اساس پاسخ به نیاز و ضرورت سرمایه برای بسط و گسترش و ایجاد بازار ملی است. ناسیونالیسم به لحاظ تاریخی برای شکل دادن به ملت- دولت از بالای سر مردم و با نفی هویت جهان شمول انسانی انسان ها هویت ملی صادر کرده و می کند. در افغانستان بورژوازی جهانی و هم ایادی محلی آن می خواهند با طرح مساله هویت ملی که مبین و شاخص هویت جمعی این جغرافیای سیاسی است و در پروسه جنگ و دست بالا پیدا کردن ناسیونالیسم قومی کارکرد و مضمون واقعی اش زیر سوال رفته است را بازسازی نموده و به نیاز واقعی بسط بازار و سرمایه پاسخ بدهند. اگر به اوضاع جهان و افغانستان نگاه گذرایی بیندازیم، به روشنی در می یابیم که ایدئولوژی ناسیونالیسم و مخلوق آن- ملت و هویت ملی، زمینه ساز و توجیه کننده بیشتر جنگ های به راه افتاده شده در جهان معاصر است.

همین امروز چه در افغانستان و عراق و بقیه جهان، کشتار به راه افتاده و توحش و بربریت کنونی توسط بورژوازی جهانی را با اتکا به اقتضای منافع ملی کشورهای مربوطه پاسخ می دهند. اگر به سیاست ملیتاریستی سرمایه داری جهانی در رأس ایالات متحده امریکا نیم نگاهی

انداخته شود، این نقش ناسیونالیسم که منافع طبقه حاکمه بورژوا برای غارت هرچه بیشتر منابع و انباشت سرمایه را مترادف و همسان به منافع ملت بطور کل می داند را به سادگی و ملموس ترین وجهی می توان دید. دولت های سرمایه داری کشتار و جنایت کنونی به راه افتاده در افغانستان و عراق را زیر عنوان ایجابات و مقتضیات منافع ملی توجیه و تئوریزه می کنند و کشتار کودکان، زنان و ویرانی یک جامعه و سوق آن به عصر حجر را دفاع از منافع ملی قلمداد می کنند و با تأسف که با تکیه به افیون برتری ملی و با استفاده از علایق مردم به «زادگاه» و «مهین» شان، این مهملات و چرندیات و منطق که پشت سر آن خوابیده است را به سادگی به مردم می خورانند.

آنچه که در تفکر ناسیونالیسم، غالب و ارجح است، ارزش و حرمت قبیله، نژاد و ملت خودی است. ارزش انسان به عنوان یک مقوله جهان شمول از این نظر نافی هویت و منافع ملی به شمار می رود. در تفکر ناسیونالیستی، دشمن سزاوار نابودی است و نابودی و سیاهروزی آن، نه تنها که احساس کسی را جریحه دار نمی سازد، بل که مایه مباهات ملت غالب است. بر اساس همین منطق است که بطور مثال از قاتلان صدها هزار زن و کودک و پیر و جوان عراقی در جنگ خلیج در دهه نود به عنوان قهرمانان ملت و پاسداران منافع ملی با شکوهی زیادی استقبال به عمل آمد. امروز همچنان که شاهدیم، این غایله ادامه دارد. سربازان باز گشته از کشتارگاه های عراق، افغانستان و ... را چه زنده و چه آن هایی که جان شان را در راه منافع «ملی» هیئت حاکمه از دست داده اند را با همین تشریفات و مراسم بدرقه می کنند.

در تفکر و باور ناسیونالیستی، چه با تعبیر دولت- ملت و چه در وجوه قومی و تباری آن که باور و فرهنگ غالب در جهان معاصر را می سازد، اساس نه هم نوع، بل که هم نژاد و هموطن است. در

افغانستان نیز مردم شاهد این کارکرد ارتجاعی و ضد انسانی ناسیونالیسم قومی بودند و آن را در تجربه خونین مصاف تبارگرایان که هستی و حرمت مردم را به وحشیانه ترین شکل آن پایمال کردند به تماشا نشستند. با تأسف با دست بالا پیدا کردن ناسیونالیسم قومی و عروج مجددش به عرصه قدرت، کارزار نفرت قومی و دامن زدن به اختلاف و مناقشه میان مردم آن هم زیر اسم رمز «عدالت قومی» کماکان یکی از عمده ترین چالش هایی است که جامعه به آن مواجه است.

در همچون اوضاع و احوالی که جریانات ناسیونالیست خیره سر تبارگرا جامعه را به اتحاد قبایل تقلیل و مردم را به تیره و عشیره نسبت می دهند، «ناسیونالیسم افغانی» که اراکین و سردمداران اصلی اش در رأس قدرت حاکمه و محافل متصل بدان قرار دارد، سر بلند کرده و می خواهد با توسل به افکار و آراء پست مدرنیستی ظرفیت های به غایت ارتجاعی و ضد انسانی ناسیونالیسم را پالایش داده و آن را به عنوان هویت فرا قومی در بسته بندی جدیدی عرضه کند. البته فراموش نشود که از لحاظ تئوریک- نظری ناسیونالیسم افغانی در هیئت یک جریان فکری سخت بی بضاعت و فقیر است. بنأ، چنانچه در آغاز بدان اشاره شد، تحرکات جدید این گرایش فکری بازتابش را در نفرت پراکنی سران و همراهان رژیم و شخص کرزی بر علیه پاکستان نشان می دهد. اگر ناسیونالیسم قومی در چهارچوب جغرافیای سیاسی افغانستان چراغ به دست «دشمن» قبيله منتصب به خود را در چهره و وجود قبيله بغل دست جستجو می کند، سران رژیم با درک بغایت کودکانه و خطرناک به احساسات ناسیونالیستی در قبال مردم آن طرف مرز، که از قضا بدون دخالت و انتخاب خود شان طوق هویت ملی به گردن شان آویخته شده است، را دامن می زنند، تا یک بار دیگر با به راه انداختن دعوای ناسیونالیستی میان مردمان دو کشور و طرح اختلافات مرزی، برای گریز از پاسخگویی به نیازها و مطالبات مردم، آن ها را به کشتارگاه دیگری ثوق دهند.

جنبش برابری طلبانه و آزادیخواه نمی تواند با بی تفاوتی از کنار این نیروها، سیاست ها و پراتیک اجتماعی شان بگذرد. امروز همان طوری که شاهدیم، ارتجاع قومی- اسلامی بی آزر و محافل از آن در وجود دولت دست نشانده که از حمایت ضمنی حامیان بین المللی شان برخوردار اند و هر یک برای به سرانجام رساندن استراتژی منطقه یی اربابان شان، اراجیف و مهملاتی از جمله مساله خط مرزی دیورند و دعواهای تاریخی و عتیق ناسیونالیستی را در طبق رنگین علائق و «منافع ملی» بسته بندی نموده و به مردم عرضه می دارند. بدین لحاظ، جنبش برابری طلب و آزادیخواه، نیروها و فعالان آن ملزم اند که به این شگردها و برنامه های تعبیه شده در پس آن ها با بی مبالاتی برخورد ننموده، آن را در همه عرصه های فکری، فلسفی و سیاسی مورد نقد و بررسی قرار داده و افشاء کنند.

## پیوست شماره 5

الهام غرجی<sup>4</sup>

## نارسایی های اداره کرسی در سیزده سال گذشته

«...در یک نگاه کلی، حکومتداری در افغانستان یه رهبری آقای کرسی یک تجربه موفق نبوده است.

---

<sup>4</sup>. الهام غرجی- استاد دانشگاه، سایت بی بی سی فارسی

دلیل عمده آن در سطح کلان تحلیلی این است که نظام سیاسی جدید افغانستان بر حسب یک تصادف تاریخی به میان آمد. نظام سیاسی پس از طالبان و رهبری آن برنامه حساب شده ملی نبودند. به زبان دیگر، حکومت به رهبری آقای کرزی با یک دیدگاه مدون ملی با طرح های روشن در خصوص توسعه و امنیت افغانستان روی کار نیامد. به جرات می‌توان گفت که این اتفاق در یک خلاق مطلق فکری و نبود دیدگاه سیاسی واضح رخ داد. تعامل با جامعه جهانی و برنامه ریزی برای آینده افغانستان بر اساس فکر منسجم سیاسی شکل نگرفت.

افغانستان در سالهای گذشته از کشورهای با میزان بلند فساد اداره بوده است. در نبود چنین دیدگاهی، وقتی سیلی از کمک‌های بین المللی در کشور سرازیر شد، کمتر کسی می دانست این کمک‌ها در کجا، چرا و با کدام منطقی باید به مصرف برسد. جامعه جهانی نیز فاقد چنین دیدگاهی در افغانستان بود. در چنین حالتی، اصل نظارت و حسن استفاده از امکانات مطابق یک استراتژی ملی که چهارچوب منطقی و اساس حسابدهی را مشخص کند، تحقق نیافت.

گر چند بعدا استراتژی توسعه ملی افغانستان تدوین شد که توانست سمت و سویی برای حکومتداری در افغانستان مشخص کند، اما افغانستان همچنان فاقد یک دیدگاه روشن ملی و اجماع فکری، و در تشتت اداری باقی ماند.

ناموفق بودن تجربه حکومتداری در افغانستان را طی سیزده سال گذشته می‌توان از روی ناکامی تلاش‌ها برای ایجاد موثریت برنامه‌ها و حسابدهی در نظام اداری و حقوقی افغانستان سنجید. ایجاد موثریت در اجرای پالیسی‌ها و تضمین حسابدهی/پاسخگویی نظام دولتی، کار ویژه اصلی حکومت داری اند.

## موثریت:

مراد از موثریت، برآوردن اهداف و پاسخگویی به نیازهایی است که یک پالیسی بدان منظور ترتیب می‌شود. برنامه‌های حکومتداری تحت اداره رییس جمهور کرزی در کل بسیار نا موثر بوده‌اند.

موثریت برنامه‌های حکومتداری را می‌توان در میزان رضایت مردم از خدمات عمومی و وضع موجود اجتماعی، اقتصادی و امنیتی در کشور دید. عواملی که برنامه‌های حکومتداری در سیزده سال گذشته را ناموثر ساخته است در کنار عوامل دیگر می‌توان چنین برشمرد:

افغانستان در سیزده سال گذشته در این خصوص کارنامه درخشان ندارد. وجود فساد گسترده دولتی و مصوونیت مجرمان و حیف و میل دارایی‌های عامه، نشان‌دهنده نبود یک حکومت حسابه بوده است.

## عدم هماهنگی و نبود نظارت ملی:

ناهماهنگی هم در تراز کمک‌های بین‌المللی و هم در تراز ادارات دولتی وجود داشته است. در تراز کمک‌های بین‌المللی، ادارات مختلف توسعه‌ای و سازمان‌ها و کشورهای خارجی پالیسی‌ها و اولویت‌های خود را داشتند و بدون هماهنگی لازم برنامه‌هایشان را تطبیق کردند.

این هماهنگی هم میان خود ادارات و کشورهای حامی و هم میان آن‌ها و حکومت افغانستان وجود نداشت. در نبود یک راهکار منطقی و هدفمند، برنامه‌ها و کمک‌های بین‌المللی اکثراً به هدر رفت.

نبود مکانیسم حسابدهی و نبود نظارت بر تطبیق برنامه‌های بین‌المللی که اغلب به طور مستقل و از طرف نهادهای غیر دولتی و بخش خصوصی در افغانستان تطبیق شدند، موثریت برنامه‌ها را در خصوص حکومت داری در افغانستان به کلی از میان برد.

گر چند در سال‌های اخیر تلاش بسیاری صورت گرفت تا دست کم نیم کمک‌های بین‌المللی از طریق دولت افغانستان و مطابق برنامه‌های اولویت ملی که پس از کنفرانس کابل در سال 2010 تعریف شدند، به مصرف برسد، اما عدم هماهنگی همچنان به عنوان یک معضل پالیسی باقی ماند.

ناهماهنگی میان مرکز و ولایات و میان ادارات دولتی در مرکز نیز به صورت چشمگیری وجود دارد. وجود برنامه‌های موازی و تداخل کاری در ادارات دولتی و نبود نظارت ملی بر تطبیق پالیسی‌ها در سراسر کشور، تقریباً به صورت کامل موثریت حکومتداری را از بین برده است.

### **ضعف فنی:**

نبود ظرفیت فنی برای اجرای برنامه‌های دولتی بر موثریت برنامه‌ها تاثیر به شدت منفی گذاشته است. بیشتر نهادهای دولتی در مصرف بودجه‌های توسعه‌ی شان ناتوان اند.

کارندانی مقامات اجرایی در سطوح مختلف ادارات دولتی ضمن این که از موثریت حکومتداری و ارائه خدمات کاسته است، به عدم هماهنگی میان ادارات بین‌المللی و حکومت افغانستان انگیزه داده است.

### **عدم تفکیک کار و صلاحیت ها:**

از تقابل قوا در سطح حکومت گرفته تا نبود همکاری و هماهنگی در سطوح پایین دولتی، همه

گویای وجود مشکل جدی در سطح تفکیک صلاحیت و توزیع مسوولیت ها است که موثریت حکومت داری در افغانستان را در سیزده سال گذشته از میان برده است.

تداخل وظیفه یی و نبود لوایح کاری و در مواردی پیچیدگی روابط کاری میان ادارات در مرکز و ولایات نه تنها باعث عدم موثریت که نافرمانی مدیریتی و عدم پاسخگویی در ادارات دولتی گردیده است.

### **حسابدهی:**

رسانه های آزاد توانسته اند در گزارشدهی فساد نقش بازی کنند. ایجاد ادارات حسابده یکی از کارکرد های عمده حکومتداری است. حکومت داری تنها پروسه اعمال حاکمیت و اجرای خواست قدرت نیست بل که روند جلب اعتماد عمومی و بسیج حمایت از نظام های قانونی است. اهمیت دموکراسی به عنوان یک رویکرد نسبت به حکومتداری، نیز از همین زاویه قابل درک است.

افغانستان در سیزده سال گذشته در این خصوص کارنامه درخشانی ندارد. وجود فساد گسترده دولتی و مصوونیت مجرمان و حیف و میل دارایی های عامه، نشان دهنده نبود حکومتی حسابده بوده است.

عدم حسابدهی در حکومت افغانستان باعث شده که کمک های بین المللی نیز مشروط به اجرای برنامه ها، اصلاحات، و پیشرفت هایی در موارد خاص گردد که ایجاد چارچوب حسابدهی متقابل در کنفرانس توکیو، نمونه بارز آن است. در کنار عواملی که به فقدان حسابدهی در دولت افغانستان کمک کرده اند، عوامل زیر نقش داشته اند:



## پولیتیک تقسیم قدرت:

سیاست سهمیه بندی نهادهای دولتی و تلاش برای اقناع خاطر شخصیت ها و جریان های سیاسی در بیرون از محیط رسمی سیاست، تاثیر بسیار بدی بر حسابدگی در سیزده سال حکومتداری تحت رهبری حامد کرزی داشته است.

کرسی های حکومتی به شکل کالایی برای معامله با نخبگان سیاسی و تطمیع آن ها به کار رفته است. این کار در کنار این که افغانستان را در چرخه بازآفرینی اقتدار سیاسی رهبران قومی و سیاسی گرفتار کرده است، به تضعیف ادارات دولتی و عدم پاسخگویی مسوولان امور انجامیده است.

احزاب سیاسی بنابر دلایل قانونی و ساختاری، فرصت رشد چندانی نداشته اند. افکار عامه که معمولاً جهت اصلی سیاست در نظام های دموکراتیک را می سازد، طوری که در قضیه انتخابات ریاست جمهوری افغانستان دیده شد، باعث تحول چشمگیر در سیاست افغانستان نشده است. در این خصوص، نقش رییس جمهور کرزی یک نقش برجسته بوده است. آقای کرزی به رویه های قانونی و رسمی سیاست دلچسپی خاصی نداشته است و مدام بر مردممداری به عنوان اصل سیاست در جامعه «قبیله بی» افغانستان تاکید داشته است.

تاکید و مراجعه مستمر او به «بزرگان» قومی به مثابه اصل سیاست ورزی و توزیع مناصب دولتی به مثابه امتیاز سیاسی به افراد، باعث ایجاد نوعی از روابط رانتی در سطح حکومت گردیده است که منجر به تحکیم جایگاه نخبگان سیاسی، فساد اداری و عدم پاسخگویی گردیده است. گرچند، از زاویه بی می توان اقدامات آقای کرزی را در خصوص تبانی با زورمندان برای گسترش پهنای اقتدار دولتی در تراز ولایات توجیه کرد.

آقای کرزی با استفاده از مقامات زورمند سیاسی و نظامی توانست گستره حکومت اش را در ولایات افغانستان تضمین کند، اما این کار بیش از هر چیزی به تضعیف رویه‌های قانونی و قدرتمند تر شدن چنان افرادی و آفرینش روابط پاتریمونیال در ادارات دولتی منجر شده است تا تقویت حکومتداری. سیستم پتروناژ به شدت بر اصل حسابدگی در حکومت داری تاثیر منفی گذاشته است.

### **ضعف جامعه مدنی و احزاب سیاسی:**

احزاب سیاسی و جامعه مدنی به عنوان مهم ترین عوامل تضمین حسابدگی در یک نظام دموکراتیک در افغانستان رشد چندانی نداشته اند. سازمان‌ها و نهادهای مدنی در افغانستان خاستگاه بومی نداشته و بیشتر حاصل پروژه‌های خارجی بوده اند. گرچند پیشرفت‌هایی در این خصوص مانند رشد رسانه‌های آزاد که در پوشش اخبار و گزارش‌های تخطی‌ها و فساد نقش دارند، صورت گرفته است اما این پیشرفت‌ها متضمن پاسخگویی و حسابدگی نظام سیاسی در برابر مردم نگردیده است.

احزاب سیاسی بنابر دلایل قانونی و ساختاری فرصت رشد چندانی نداشته اند. افکار عامه که معمولا جهت اصلی سیاست در نظام‌های دموکراتیک را می سازد، طوری که در قضیه انتخابات ریاست جمهوری افغانستان دیده شد، باعث تحول چشمگیر در سیاست افغانستان نشده است.

در نتیجه سیاست، عرصه تبانی نخبگان سیاسی باقی مانده است و قوانین و رویه‌های رسمی سیاست ورزی قربانی فساد نخبگان گردیده است.

### **نتیجه:**

مشکلات حکومتداری در افغانستان سبب محدود شدن کمک‌های بین‌المللی هم شده است. افغانستان در

سیزده سال گذشته، تحت رهبری حامد کرزی صاحب یک نظام قانونی و چارچوبی برای اعمال حاکمیت دولتی گردید.

پیشرفت‌هایی در خصوص احیای اقتدار دولتی و تطبیق برنامه‌های توسعه‌ی در مواردی حاصل شده است. اما این روند در کل با نبود موثریت و فقدان حسابدهی همراه بوده است که در نتیجه امر حکومتداری و حسن مدیریت دولتی را ناتوان ساخته است.

نبود یک دیدگاه روشن ملی در خصوص توسعه و امنیت افغانستان، عدم هماهنگی، فقدان ظرفیت فنی، پاتریمونیالیسم و ضعف نهادهای مدنی و سیاسی از عوامل مهم ضعف حکومتداری در سیزده سال گذشته بوده است.»

## پیوست شماره 6

شفیق الله شفیق - استاد دانشگاه بلخ

### همراهی فرهنگ و فساد در افغانستان

امیل دورکیم می‌گفت که انسان‌ها در نتیجه شرایط خاص اجتماعی دست به رفتارهای نا به‌هنجار می‌زنند. او از این شرایط به عنوان بی‌هنجاری اجتماعی (Social Anomy) یاد می‌کرد و می‌گفت؛ زمانی‌که هنجارهای اجتماعی آشفته شوند، خاصیت بازدارندگی خود را از دست می‌دهند. در چنین حالت دلبستگی و همبستگی جامعه و فرد رو به سستی می‌نهد. به همین دلیل، فرد معیار عمومی و موازین اجتماعی را گم می‌کند و دست به رفتارهای

آسیب زا و قانون شکن می‌زنند. اما برخی جامعه شناسان برای تحقق رفتارهای قانون محور، قدرت سرمایه اجتماعی را که بر شمولیت مفاهیمی چون اعتماد، حس همبستگی و جامعه پذیری پیوند دارد، مهم می‌دانند. از این‌رو، نوع نگاه فرهنگی و اجتماعی در پایداری حاکمیت قانون و مهار فساد اهمیت دارد. انتونی گیدنز از اعتماد همچون شیرازه و نظم زمان و مکان نام برده است. او برای استواری نهادهای رسمی به اعتماد مدنی و نهادی تاکید دارد و اندیشه اعتماد به نهادهای رسمی را ارزش مدرن می‌خواند.

هرچند بررسی‌ها نشان می‌دهد که فساد و چالش حاکمیت قانون امر نسبی است و به میزان‌های مختلف در همه کشورها وجود دارد. ولی ناکامی شماری دولت‌های آلوده به فساد، در تامین حاکمیت قانون به اضافه این که بر عامل‌های سیاسی و ساختاری رابطه دارد، نوعی نگرش اجتماعی، گسست نظم سنتی به نظم مدرن و فرهنگ مرسوم در جامعه نیز پیوند دارد. از همین‌روی برخی رویکردهای فرهنگی و اجتماعی در افغانستان که با نهاد گرایی و قانون گرایی در نمی‌آمیزند، چارچوب نظام و قانون را زیر می‌کشند و سازمان سیاسی و اداری را با فساد مالی و سیاسی آلوده می‌سازند.

### **بحران اعتماد اجتماعی:**

فرانسیس فوکویاما پایداری حاکمیت قانون را در بالا بودن تراز اعتماد اجتماعی پیوند می‌دهد. فوکویاما می‌گوید؛ زندگی مافیایی از اعتماد نکردن ابداع می‌شود. از همین‌روی به هر پیمان‌ه که تراز اعتماد در مناسبات اجتماعی کم و ناچیز باشد، زمینه رشد گروه‌های مافیایی و خلاف کار بیشتر است. او می‌گوید در جنوب ایتالیا و جنوب آسیا مافیا نیرومند است و حاکمیت قانون ضعیف. چون میزان اعتماد اجتماعی پایین است، بایست اذعان کرد افغانستان که تجربه سالیان طولانی

جنگ را پشت سر نهاده است، درگیر با بحران اعتماد، چالش حاکمیت قانون و رفتارهای دولت ستیز مواجه است.

آنتونی گیدنز از اعتماد به افراد خاص و اعتماد به افراد و نظام‌ها سخن می‌گوید. به باور او حاکمیت قانون و تقویت نهادهای عمومی نیازمند اعتماد مدرن است که معمولاً در جامعه سنتی باور انسان‌ها به نهادها و سازمان‌های رسمی ناچیز است. چون ریسک و اعتماد به طور تنگاتنگی به یکدیگر مرتبط اند. در حالی که قبول این ریسک پایه‌های سازمان رسمی و شگردهای عقلانی را محکم می‌کند و در زایش فضای اعتماد نقش موثر دارد. بدین لحاظ در افغانستان که ارزش‌های سنتی حاکم است، هنوز فرهنگ اعتماد مدرن به نهادهای رسمی و دولتی تعمیم نیافته است. بیشتر روستانشین‌ها که اکثر نفوس این کشور را شامل می‌شوند، در موضوعات مختلف به نهادهای سنتی و عرفی مراجعه می‌کنند که این کار حاکمیت قانون را محدود می‌کند. این امر حس نظارت و کنترل شهرمندان را از نهادهای رسمی کاهش می‌دهد و برای گردانندگان نهادهای رسمی زمینه سواستفاده را فراهم می‌سازد که سازمان عمومی را به سلیقه‌های شخصی سقوط بدهند.

### **خویشاوند سالاری:**

خانواده سالاری و ساختارهای خویشاوندی همیشه محصور به محل و جغرافیای خاص می‌ماند که عصبیت می‌زاید و روح جامعه‌پذیری آدمیان را محدود می‌کند. از لحاظ تبارشناسی خویشاوند سالاری یا Nepotism نپتونیزم تاثیر فراوان بر گزینش اعضای خانواده در سده‌های میانه در اروپا داشته است که اکنون برخی دولت‌های در حال توسعه متأثر از فرهنگ جانشینی و فرهنگ خویشاوند سالاری است. همان‌گونه که ماکس وبر در اوایل قرن بیستم فرهنگ خانواده سالاری را عامل رشد فساد سیاسی،

نااستواری و کاهش مشروعیت دولتهای آسیایی و افریقایی می‌دانست. وبر می‌گفت؛ فرهنگ خانواده سالاری روند تخصص‌گرایی، قانون‌گرایی و عقلانیت بوروکراسی را آسیب می‌رساند. در افغانستان بیشتر کارکنان دولتی برخوردها و رفتارهای دولتی و قانونی را با پیوندهای خانواده سالاری و خویشاوندی آمیخته ساخته‌اند. خانواده سالاری و خویشاوند سالاری تفریقاتی‌های سمت‌های حکومتی را متأثر ساخته، حتا این نگرش اجتماعی بر احزاب سیاسی افغانستان نیز استیلا دارد، به همین لحاظ جانشینی فرزندان در احزاب سیاسی مورد پذیرش اعضای حزب قرار می‌گیرد. چون ارتباطات میان اعضاء بر پایه ارزش‌های احساسی و عاطفی استوار است و به فرایند عقلانی و رسمی الحاق نشده‌اند.

### نگرش ریاکارانه:

بورس کوئن- جامعه‌شناس امریکایی می‌گوید شخصیت انسان بر پایه من اجتماعی و من فردی شکل می‌گیرد، من فردی انسان را می‌توان در غیبت هنجارهای اجتماعی شناخت، چون ماهیت غیر جمعی دارد. اما در من اجتماعی، قواعد و رفتارهای جامعه حاکم است. از همین‌روی گاهی انسان به آنچه باور ندارد، به خاطر اجتماع تظاهر و اغراق می‌کند و این غلو در جامعه سنتی بیشتر است. چون در جامعه سنتی محدودیت‌های فراوان برای تبارز و علنی شدن خواسته‌های درونی انسان وجود دارد. آزادی‌ها و باورهای فردی بیشتر در انقیاد سنت‌ها و عرف‌های جامعه است. از همین‌روی فاصله میان سطح جامعه و زیر پوست جامعه زیاد است که در واقع این فاصله از تفاوت میان شخصیت فردی و شخصیت اجتماعی انسان موضوعیت می‌یابد. به همین لحاظ، رشد پدیده فساد و چالش حاکمیت قانون بر چگونگی عدم حمایت وجدان فردی و جمعی پیوند دارد. چون همان‌طور که انسان‌ها در حضور قدرت بازدارنده به رفتارهای قانونی تمکین می‌کنند، در غیاب اقتدار، نیز بایست به رفتارها و شگردهای قانون محور تعهد اخلاقی داشته باشند.

چون تطبیق قانون بر حمایت من فردی و من اجتماعی اتکاء دارد. از همین‌روی، بخشی از چالش‌های حاکمیت قانون در افغانستان از عدم تعهدات اخلاقی و نگرش ریاکارانه ناشی می‌شود که تکثیر قوانین و نهادها نتوانسته‌اند فساد را کنترل کنند. گاهی گفته می‌شود که نهادهای مبارزه با فساد و تطبیق‌کنندگان قوانین خودشان از ناقضان اصلی قوانین‌اند. چون نهادهای دولتی و قوانین در افغانستان بر حمایت ذهن فردی و اجتماعی شهروان شمولیت نیافته است.

### جابه‌جایی‌های جدید طبقات اجتماعی:

هانتینگتون می‌گوید که گسست کشورهای در حال توسعه از نظم سنتی به نظم مدرن، نوع نگاه بر شغل حکومتی و فرهنگ مرسوم در جامعه از عامل‌های فساد را در این کشورها هستند. چون مشارکت طبقه جدید سیاسی در عرصه جامعه و اداره عامه اخلاقیات و معیارهای گذشته را به شیوه‌های مختلف خدشه دار می‌سازد و از مشروعیتش می‌کاهد و نظم جدید در بازآفرینی کنترل و مهار شگردهای فساد را ناکام بوده است. از سوی دیگر، نگرش فرهنگی و قدرت دآوری انسان‌ها در این جوامع نیز پیوند سیستماتیک با پدیده فساد دارد. به قول او در فرهنگ جامعه‌ی که میان نقش سلطان به عنوان یک شخص خصوصی و نقش سلطان به عنوان سلطان تفاوتی را باز نمی‌شناسد، متهم کردن سلطان به فساد در کاربرد اموال عمومی مقدور و امکان‌پذیر نیست. از همین‌روی نقش کارکنان به عنوان گردانندگان اداره عامه در افغانستان هنوز به تفکیک واقعی نرسیده است. چون در برخی خوانش‌های شهرمندان سمت‌های دولتی منابع ثروت و راه رسیدن به منابع مالی پنداشته می‌شود.

بایست اذعان کرد، افغانستان گسست شتاب زده و شکست‌های خشونت‌بار نظام‌های سیاسی را در توالی تاریخ تجربه نموده است. از باژگونی پادشاهی

محمد ظاهرشاه در سال ۱۹۷۳ تا سال ۲۰۰۱ این کشور پنج مدل نظام سیاسی را به تجربه کرده است که بیشتر جابه جای سیاسی با تغییر بینادین همراهی شده است. از همین روی رژیم کمونیستی، حکومت مجاهدان و طالبان اضافه بر این که نظم دیوان سالاری این کشور را آشفته ساختند، شکل بندی طبقات اجتماعی را نیز دگگون کردند. حکومت‌های مجاهدان و طالبان چارچوب قوانین و نظم دولتی را در سیلقه جنگ سالاران و فرماندهان محلی تنزل دادند. به همین لحاظ مخدوش شدن طبقه بندی‌های اجتماعی و گسست نظم و قوانین در افغانستان از منابع اصلی چالش حاکمیت قانون و فساد پنداشته می‌شوند.

فساد شخصی و سیاسی سبب تضعیف دیوان سالاری می‌شود. چهارچوب نظام و قانون را پایمال می‌کند. چون فساد شخصی منافع شخصی را جایگزین مصالح همگانی می‌گرداند. و فساد سیاسی مصالح گروهی و خانوادگی را جایگزین منافع عمومی می‌سازد. از همین روی به قول هانتینگتون گستره فساد با خشونت رابطه دارد. چون افزایش فساد سبب گسترش خشونت می‌گردد و جامعه ای که گنجایش فساد بیشتر را دارد، استعداد و ظرفیت خشونتش نیز بیشتر است.

فرانسس فوکویاما برای اعتماد و همبستگی اجتماعی که حاکمیت قانون را ممکن بسازد، به ترویج ارزش‌های بشر دوستانه و ادبیات انسان دوستانه تاکید می‌کند. همین‌طور برخی جامعه شناسان افزایش قوانین را موانع در راه فساد نمی‌دانند. چون کثرت قوانین، امکانات فساد را نیز زیاد می‌کند. از همین‌جاست که فرهنگ و اخلاق پارسایانه در مدیریت دولتی می‌تواند فساد را کاهش بدهد، و فراهم شد زمینه دسترسی به اطلاعات و نظارت شهرمندان نیز از حجم فساد می‌کاهد.

ساموئل هانتینگتون می‌گوید: «امریکایی‌ها زمانی که در کشورهای رو به توسعه وارد می‌شوند، پیش



از آن‌که به استواری دولت بیندیشند؛ به دنبال پیاده کردن دموکراسی بر اجتماع سیاسی به‌سان کشور خود هستند. چون کشور امریکا با حکومتی زاده شده است که نهادها و عرفهای سیاسی‌اش در سده هفدهم از انگلستان وارد شده است. از همین‌روی امریکایی‌ها هرگز نگرانی ایجاد حکومت را نداشته‌اند. همین شکاف در تجربه تاریخی، آن‌ها را نسبت به ایجاد یک اقتدار کارآمد در کشورهای رو به‌رشد نابینا ساخته است. یک امریکایی هرگاه که به مساله ایجاد حکومت می‌اندیشد، به اقتدار و انباشتن قدرت توجه نمی‌کند. بل که بیشتر به تحدید اقتدار و تقسیم قدرت می‌پردازد و ذهنش متوجه قانون اساسی مکتوب، تعیین حقوق شهرمندان، تقسیم‌قوا، نظارت‌ها و موازنه‌ها، فدرالیسم و انتخابات منظم و احزاب رقیب می‌شود. در حالی که در بسیاری از جوامع رو به‌رشد این فرمول بی‌معنی است.

برخی کشورهای اروپایی نیز پیش از تجربه دولت دموکراتیک، نظریه اطاعت‌پذیری بدون قید از دولت مطلقه توماس هابز را به تجربه گرفته‌اند. دولت مطلقه هابز با ابزارهای رام‌کننده اجتماعی پایه‌های اقتدار دولتی را به اثبات می‌رساند. اما روند دموکراتیزه شدن نهادها و سیاسی‌کردن کشورهای اروپایی با نظریه‌های دولت محدود جان لاک و قدرت نسبی جامعه سیاسی ژان ژاک روسو پیوند دارد که از دگرگونی‌های اجتماعی مایه می‌گرفت و تحول دموکراتیک را حمایت می‌نمود. چون در نگرش لیبرال دموکراسی شهرمندان مصدر مشروعیت حاکمیت‌اند و بدین لحاظ وجود دولت حداقل موضوعیت پیدا می‌کند. همان‌گونه که نیچه می‌گفت «انتهای دادرخواهی فردی باعث پایان و مرگ دولت قدرتمند می‌گردد».

از همین جاست که کشورهایایی که میراث دار حکومت ضعیف و اجتماع چندپارچه سیاسی‌اند، بیش از آن که به حکومت محدود اولویت بدهند، به ابزارهای آرام‌کننده اجتماعی فکر می‌کنند تا به انحصار قدرت مشروع برسانند. در افغانستان نیز روند

دموکراتیزه سازی با پرسش‌هایی مواجه است که چگونه دموکراسی به‌عنوان یک پروسه کوچک سازی قدرت بر اندام‌های دولت ضعیف این کشور مستولی شده است. چون در این کشور قدرت تنها در اختیار دولت نیست و گروه‌های مختلف اجتماعی خارج از نظم عمومی و قانون نیز دارای قدرتی شبیه دولت اند.

از همین‌روی پروسه سیاسی در افغانستان با پارادوکس دموکراتیزه سازی نهادها و انحصار قدرت دولتی مواجه است که مقدور شدن این دو امر اجتماعی در یک بستر زمانی برای کشوری چون افغانستان دشواری‌های فراوان دارد. چون از یکسو قدرت و اعمال قدرت احصار شده در قیمومت سازمان‌های حکومتی نیست. گروه‌های تروریستی و جریان‌های وام دار جنگ‌های داخلی نیز در کنار حکومت دارای قدرتهای موازی‌اند. از سوی دیگر جامعه افغانستان به گسستی عمیق اجتماعی و چند پاره گی قومی روبرو است که غالباً روندهای دموکراتیک مثل انتخابات و آزادی بیان فرصتی شده است برای تقویت نیروی‌های اجتماعی تفرقه انداز و ارتجاعی که به گسیختگی بیشتر ساختار اقتداری عمومی کمک می‌رسانند.

### اجتماع دولت ستیز و قانون گریز

جان استوارت میل می‌گوید؛ ملتی که دارای روح بلند جنگی و نظامی باشد، نبردهای خارجی را آسان‌تر به موفقیت می‌رساند. اما از اقتدار نهادهای دولتی و قانون همگانی می‌کاهد. هرگاه این نگاه را بر وضعیت سیاسی و اجتماعی افغانستان که در سالیان متوالی آدمیانش با جنگ‌ها و سرنگونی نظام‌های سیاسی عادت گرفته‌اند تعمیم بدهیم؛ درمی‌یابیم که رویه‌های دولت ستیز و قانون‌گریز این کشور کم نیستند.

شکست‌های پی در پی حکومت‌های پیشین و دسترسی شهرمندان به‌جنگ افزارهای متعارف از هیبت قانون

و دولت کاسته‌اند. از این روی است که نرمش دموکراسی در چنین وضعیت در بیشتر مواقع باعث افزایش جسارت نیروی‌های ویرانگر و نهاد ستیز می‌گردد که زمان طولانی را در غیبت جامعه سیاسی سامان‌مند پشت سر نهاده‌اند. معمولاً نهادهای دموکراتیک در برابر شگردهای خشونت آمیز کم می‌آورند. چون حق توسل به خشونت در نظام مردم‌سالار مقید به قانون است. از سوی دیگر به‌قول هانتینگتون سیاست زدگی توده‌ها و روستا نشین‌های در کشورهای رو به‌رشد؛ ناستواری سیاسی را زیاده‌تر می‌سازد.

### **چالش انحصار قدرت مشروع:**

برخی گروه‌های جنگ‌سالار با بهره‌گیری از فرصت‌های دموکراسی؛ به مرور زمان دارای شبکه‌های سیاسی و تبلیغاتی شده‌اند که غالباً با رفتارهای قانون محور همسویی ندارند، و خودشان را از حکومت جداگانه می‌پندارند. هر چند حکومت جدید افغانستان پس از سقوط رژیم طالبان در سال ۲۰۰۱ تلاش کرد تا قدرت را به نهاد دولتی متراکم بسازد. اما پس از سال‌های ۲۰۰۹ با شکل‌گیری پلیس محلی در روستاهای این کشور، دوباره عقب‌گرد گذشته‌اش را تجربه می‌کند. چون رفتارهای پلیس محلی کمتر بر ضوابط و مقررات دولتی استوار است. ازین رو حس پاسخگویی در برابر حکومت مرکزی ضعیف است. از سوی دیگر در طی سال‌های اخیر گستره و جغرافیای گروه‌های تروریستی و طالبان نیز بیشتر شده است و حاکمیت دولتی را از بسیاری از روستاها رانده‌اند.

### **افزایش آگاهی شهرمندی و محدودیت کارکرد دولتی:**

نظام دموکراسی فرصت خودآگاهی شهرمندان را فراهم می‌کند و روند دگرگونی‌های اجتماعی را تقویت می‌کند. از این رو در کشورهای که دولت دارای کارکردهای محدود و غیر منعطف است به فاصله و شکاف اجتماعی منجر می‌شود. چون از یکسو فرایند جهانی شدن و دسترسی به اطلاعات

جهانی توقعات انسانی را در سرزمین‌های ملی بالا برده است. از سوی دیگر دولت‌های فقیر توانایی مقذور ساختن خواست‌های شهروندان را ندارند و این امر باعث بی‌ثباتی سیاسی و افزایش نارضایتی شهروندان می‌شود.

هرگاه میزان خواست‌های شهروندان افغانستان با نسل‌های پیش این کشور مقایسه شود، آشکار می‌گردد انتظارات کنونی از دولت به مراتب بیشتر شده است. این درحالی است که نهادهای حکومتی با ساختار محدود و ناکارای؛ قادر به ارائه خدمات و پاسخگویی خواست‌های شهروندان نیستند.

## **نظام دموکراتیک؛ گردانندگان و اجتماع غیر دموکراتیک:**

اغلب دموکراسی‌های پایدار جهان غرب محصول توسعه پایین به بالا هستند. چون دموکراسی به‌عنوان فلسفه و ساختار سیاسی در بستر فرهنگی و اجتماعی به بالندگی رسیده است که به ارزش‌های فردی و جامعه کثرت‌گرا پیوند دارد. از همین‌رو رعایت و تحقق ارزش‌های دموکراتیک آن تنها بستگی به نیت حکومت‌ها ندارد. بل که شهروندان نیز خود را متعهد به ارزش‌های دموکراسی می‌دانند و این تعهد برای حکومت التزام می‌آفریند.

افغانستان پس از بر افتادن و باژگونی رژیم طالبان با کمک جامعه جهانی دارای نظام و قانون اساسی مردمسالار شد. در حالی که در قانون اساسی این کشور بارها از آزادی‌های فردی و اجتماعی سخن رفته است، اما تعهد به ارزش‌های دموکراتیک از سوی گردانندگان و جامعه تضعیف شده است. بدین لحاظ بیشتر مدیران نظام، اصول ارزش‌های انسان محور را با تقلب‌های انتخاباتی، فساد سیاسی و مالی نقص می‌کنند. همین‌گونه افکار عمومی در افغانستان نشان می‌دهد که میزان دل‌بستگی شهروندان به آزادی رسانه‌ها کاهش یافته و وجود برنامه‌های تفریحی رسانه‌ها را گمراه

کننده می‌پندارند و انقیاد جامعه به باورهای سنتی رادیکال تر شده است با نگاه سختگیرانه در برابر تغییر مدرن نظر می‌افکنند. در حالی‌که این وضعیت در ایران کشور همسایه افغانستان وضعیت معکوس دارد. جامعه ظرفیت حمایت از آزادی و مدرن شدن را یافته است. اما رویکرد نظام سیاسی آن کشور به شدت محافظه کارانه و مذهبی است که هیچ‌گونه همسویی با آزادی‌های فردی ندارد.

## **آزادی بیان و انتقادهای دولت ستیزانه:**

جان استوارت میل بر این باور بود که فضای آزادی نباید مخدوش شود تا وجدان اجتماعی دولت ستیز گردد. چون فلسفه وجودی دولت به تامین سود فردی و تحقق عدالت اجتماعی ارتباط دارد. هرگاه روح دولت ستیزی و زیاده خواهی در افراد فزونی بگیرد. بی‌درنگ سود فردی و نظم اجتماعی به‌خطر می‌افتد. هر چند روند تاریخی دموکراسی‌های جهان نشان داده است که محدود سازی قدرت در صورتی‌که متعادل باشد امری مطلوب است. از همین رو میان دولت ستیزی و اصلاح خواهی تمایزی وجود دارد. اما این نگرش در رسانه‌ها و جریان‌های سیاسی افغانستان کمتر بر جنبه اصلاحی تکیه دارد و بیشتر با رویکردهای دولت ستیزانه قامت راست کرده است. رسانه‌های آزاد افغانستان برخی موقع در الگوهای غربی فرو می‌روند و بر رعایت آزادی محض تاکید می‌کنند. از اینجاست که خط اعتدال و اصلاح سازی با روش نهاد ستیزی خلط می‌شود و ناخواسته پایه‌های دولت و نظام دموکراسی نوپای افغانستان ضعیف می‌گردد. همان‌گونه که کارل پوپر باور داشت؛ جامعه باز دشمنانش را در بطن خویش پرورش می‌دهد و فضای باز دموکراسی، به جریان‌های ضد آزادی فرصت می‌دهد که بر ضد آزادی و دموکراسی بدون هراس عمل کنند و برای نابودی آن لحظه شماری کنند.

## **دموکراسی و تنش‌های قومی:**

برخی سیاستمداران جامعه پشتونی افغانستان استواری سیاسی را در این کشور پیوسته در گرو ملی‌گرایی سنتی و محافظه‌کارانه می‌بینند. از همین‌رو گفتمان قومی را انکار می‌کنند. درحالی‌که دموکراسی و دسترسی شهروندان به ارزش‌های جهانی مولفه‌های ملی‌گرایانه حکومت‌های گذشته را به روی‌کرد قومیت فروکاسته است و افغانستان را وارد مرحله تازه فرایند سیاسی نموده است. در این میان شماری از چهره‌های سیاسی اقوام غیر پشتون نیز بدون آرایه بدیل‌های عام شمول و دموکراتیک به واکنش‌های عقده‌مندانه متصل می‌شوند؛ واکنش‌هایی که ذاتش با فردگرایی و عدالت فردی در تضاد است. بر این اساس رفتارهای قوم‌محور بنیادهای نظام سیاسی این کشور را آسیب‌رسانده و شکاف‌ها و دشمنی‌گروه‌های اجتماعی را بیشتر کرده و به مهار گسستگی جامعه سیاسی کمک بیشتری کرده است.

### **روحانیت دولت ستیز:**

پیوند شورش‌های ضد دولتی با جامعه دینی در افغانستان بی‌پیشینه نیست. زوال و سقوط سلطنت شاه امان‌الله و حکومت‌های کمونیستی در این کشور از نمونه‌های بزرگ این ادعا است. اساساً نگرش ضد حکومتی نهادهای دینی در این کشور سنخیت در ساخت جامعه سنتی و غیر مدرن دارد. توده‌های سنتی معمولاً شهر ستیز و مخالف ارزش‌های جدید اند. به‌قول ویل دورانت؛ میان فقر و احساسات پیوند عمیقی وجود دارند. از همین‌روی توده‌های فقیر بیشتر روحیه ضد قدرت دارند و شعار دولت ستیزانه را به‌آغوش می‌کشند. از سوی دیگر وابستگی حکومت‌های افغانستان به کشورهای غربی و بیگانه زمینه رفتارهای دولت ستیزانه جامعه روحانیت را بیشتر ساخته است. به‌ویژه موج اخیر اسلام‌گرایی که با قرائت‌های سلفی‌گرایانه قامت برافراشته و بر باور اغلب روستانشین‌ها و شهرستان‌ها با احیای حکومت اسلامی مستولی شده است، که گستردگی این روی‌کرد درآینده نزدیک به مشروعیت بیشتر گروه‌های ضد دموکراسی و ضد

مدرنیزم خواهد انجامید. چون قرائت‌های رادیکال اسلامی هم ملی‌گرایی و هم دموکراسی خواهی را پدیده ای کافرانه می‌دانند. صدها تربیون در فضای دموکراسی بر ضد دموکراسی سخن می‌گویند و مخاطبان‌شان را در نبرد علیه آزادی‌های فردی و ارزش‌های دموکراتیک ترغیب می‌کنند.

### سخن آخر:

سر سخن من به معنی ترجیح دادن دولت مطلقه نیست. بل که اذعان نمودن به افسار گسیختگی جامعه سیاسی افغانستان است که تا کنون این کشور نه به مفهوم واقعی حکومت قوی داشته و نه دولت دموکراتیک. باید پذیرفت هرگاه تشتت فضای جدید سیاسی و اجتماعی این کشور مدیریت درست نشود، فرایند دموکراسی به جای رشد ارزش‌های انسان محور، جریان‌ات ضد خودش را فربه‌تر خواهد ساخت. چون دموکراسی به عنوان یک پروسه سیاسی با فساد، تقلب و دولت بی‌ثباتی پا نمی‌گیرد. از این رو باید رهبران سیاسی خطر بقای نظام کنونی را درک و چالش‌ها و تهدیدهای نظام را از درون و بیرون جامعه سیاسی حل کنند. چون دولت قوی و دموکراسی، مکمل هم‌دیگراند و این دولت است که به عنوان نهادی که انرژی جمعی در آن متراکم می‌شود چرخه تحول و پیشرفت را سرعت می‌بخشد.

پیوست شماره 7

شهریار شهرزاد - خبرنگار سایت خبری «بخدی»  
گفتگو با داکتر رحیمی استاد دانشگاه

چالش‌های ملت‌سازی در افغانستان

ملت سازی، یکی از پروسه ها در فرایند شکلگیری دولت ها است که توانسته جایگاه گفتمانی خود را در محافل گوناگون داشته باشد. افغانستان از کشورهایی است که در این روند، تاکنون نتوانسته است جایگاهی داشته باشد و بر چالش های بی شمار ملت نشدن، فایق آید.

فرایند ملت سازی در اروپای غربی از سده شانزده به بعد، تحولی است که به صورت تاریخی بر اساس روندی که از گذشته تاریخی داشته، به وجود آمده است. یعنی عوامل و مبانی یی که باعث شده ملت سازی به عنوان یک پدیده مدرن شکل بگیرد. روشن است بر اساس تحولاتی که در اروپای پس از دوران فنوودالیت و با شکلگیری عصر رنسانس و همین طور تحولات اجتماعی، صنعتی و اقتصادی رخ داد، ما با مفهوم ملت و دولت مدرن مواجه هستیم.

در افغانستان ما با بحران هویت، بحران مشروعیت و بحران مشارکت روبه روییم و بنا بر این، در بیرون هم نمی توانیم نمایشی از دولت ملی داشته باشیم. در نتیجه به عنوان دولت ناکام و ضعیف یاد می شویم؛ زیرا ما هنوز دولت - ملت مدرن را در درون این جغرافیا شکل نداده ایم.

موافقتنامه وستفاليا در سال 1648 اساس شکلگیری دولت های مدرن و بعدها مفهوم ملت مدرن به شمار می رود که ما می توانیم این امر به عنوان مبنای شکلگیری ملت در درون دولت بازیابی کنیم. اما اگر بخواهیم که همین نگاه تاریخی را در مورد اروپای غربی داشته باشیم، باید بگوییم که شکلگیری ملت ها در اروپا، مقدم بر دولت ها بوده؛ یعنی ابتدا بر اثر همان تحولات اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی یی که در اروپای دوره فنوودالیت رخ می دهد، یکی از پیامدهای این تحولات در عصر خرد خودآگاهی انسان ها نسبت به وجود خودشان مبتنی بر اساس تجربه مشترک از تاریخ، زبان، فرهنگ، دین و ویژگی های سرزمینی است که باعث شد انسان ها، خود را به عنوان



مردمانی مشترک دارای اهداف و آرمان مشترک بیایند و در واقع یک ملت به وجود بیاید.

این ملت ها برای این که بتوانند بعدها در چارچوب یک جغرافیای مشخص و یک سازمان سیاسی مشخص به نام حکومت خودشان را نسبت به دیگران تمایز داده و بتوانند نیازهای سیاسی، امنیتی و اقتصادی شان را تامین کنند؛ دولت ها را شکل دادند.

با توجه به آشفتگی هایی که در دوره جنگ های مذهبی سی ساله اروپا وجود داشت و پیش از آن هم دوران فئودالیتة یی که باعث شده بود بعد از فروپاشی نظام امپراتوری و شکلگیری پادشاهی ها، بیشتر فئودال ها اداره سیاسی این سرزمین ها در اروپای غربی را بر عهده گیرند؛ در واقع یک خودآگاهی ملی به وجود آمد. این خود آگاهی، باعث همبستگی مجموعه یی از انسان ها مبتنی بر همین ویژگی های زبانی، فرهنگی، قومی، تاریخی و دینی شد و ملت نیز تبلور همین روند تاریخی است. بعدها، این ملت ها دولت های خودشان را شکل دادند که مبنای شکلگیری دولت ملی را ما در معاهده وستفالیای می بینیم. وفاداری ها بعد از معاهده وستفالیای از شخص امپراتور و شخص شاه به سرزمین تبدیل می شود.

این تغییر و تبدیل نشان می دهد که ما، بعد از آن، با مفهوم انسان هایی مواجه هستیم که در درون یک جغرافیای مشخص زندگی می کنند و به آن سرزمین وفاداری دارند، این گونه است که مفهوم دولت ملی شکل می گیرد.

می توانیم بگوییم که ملت سازی در اروپای غربی به عنوان یک پدیده مدرن شکل گرفته است و این ملت برخاسته خودآگاهی انسان هاست که در آن حوزه سرزمینی زندگی می کردند. بنابراین در اروپای غربی ابتدا ملت به وجود می آید و سپس دولت. نگاه های دیگری هم در مورد فرایند ملت سازی هست. به عنوان مثال نگاه آلمانی که معتقد

است؛ ملت‌ها تکامل یافته همان اقوام یا نژادهای قدیمی هستند که بعدها خودشان را در قالب دولت‌های ملی نمایش می‌دهند. بعضی‌ها هم نظری متفاوت دارند؛ مانند فرانسوی‌ها که بیشتر بر عواملی که در شکلدهی به این خودآگاهی و شکلدهی به مفهوم ملت تأکید دارد، بیشتر اشاره می‌کنند.

در واقع ما دو رویکرد داریم؛ رویکرد آلمانی و رویکرد فرانسوی. یکی نگاه تاریخی به موضوع دارد و دیگری نگاهی سیاسی. آن‌چه که ما می‌توانیم در مورد کشورهای جهان سوم بگوییم، از تجربه جهانی استفاده کنیم و در مورد کشوری چون افغانستان پیاده کنیم، باید این‌طور بگوییم که در کشورهای توسعه‌نیافته‌یی چون افغانستان، ملت‌سازی به مثابه یک مفهوم تاریخی آن فرایندی را که در اروپای غربی طی کرده، هنوز تجربه نشده است.

ما در مورد فرایند ملت‌سازی در حالت تاخر قرار داریم. روشن است در این‌جا اول دولت‌های مدرن را از طریق تجربه‌یی که از استعمار داشته‌ایم یا تعاملی را که نخبگان سیاسی ما داشته‌اند با مفاهیم غربی و دنیای مدرن؛ مشاهده کرده‌ایم و بعد از جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌یی که داشته‌ایم؛ برای مثال در نیمقاره یا جنبش‌های آزادی‌خواهانه‌یی که در خاورمیانه به وجود آمده، ما شاهد شکلگیری دولت‌های جدیدی هستیم که به نوعی میراث‌دار تجربه سیاسی غرب هستند.

ما مفهوم دولت را همچون یک مفهوم مدرن در اختیار داریم که این را در کشورهای نیمقاره و در خاورمیانه و کشورهای آسیای میانه و در مجموع کشورهای آسیایی تجربه می‌کنیم. این‌ها هم بیشتر عناصر شکل‌گیرنده‌اش را از غرب گرفته‌اند و دولت را به مفهوم یک تجربه مدرن داریم تجربه می‌کنیم. اما ملت به مفهوم مدرن‌اش در درون این ظرف دولت شکل نگرفته است؛ در واقع ما داریم بر عکس تجربه اروپایی عمل می‌کنیم.

در جوامع شرقی، ما مفهوم ملت را مبتنی بر همان مفهوم تاریخی قومی می توانیم تعریف کنیم. یعنی انسان هایی که دارای زبان و دین و نژاد مشترک هستند. اما دشواری یی که ما در جوامع آسیایی داریم، این است که دولت ها پیش از شکلگیری به وسیله مردم توسط قدرت های استعماری شکل گرفته بودند، مانند دولت هایی که در خاورمیانه به وجود آمدند، یا مانند شکلگیری خود افغانستان.

وقتی در مورد چگونگی به وجود آمدن افغانستان بحث می کنیم، یکی از معروف ترین نظریه ها این است که افغانستان یک کشور حایل است که بر اثر رقابت دولت استعماری بریتانیا و دولت تزاری روسیه در سده نوزده به وجود آمده است.

در کشورهای جهان سوم در ابتدا بحث دولت سازی مطرح است، مقدم تر بر ملت سازی. این ها در گام نخست سعی می کنند که ساختارهای سیاسی را بر اساس الگوهای غربی شکل دهند، یعنی ابتدا ظرف را می سازند و بعد هم می بینند که مظروف این ظرف هنوز ساخته نشده است زیرا در این جوامع، مجموعه یی از نژادها و مذاهب و زبان ها گردهم آمده اند، بدون این که به خودآگاهی جمعی دست پیدا کنند.

بنا بر این، کار دولت و نخبگان سیاسی یی که در راس دولت هستند این است که باید بتوانند این مجموعه ها را به عنوان یک ملت سازماندهی کنند و این ملت، بتواند در چهارچوب دولت هم در داخل کشور و هم در بیرون، نقش ایفا کند.

پرسش: نبود ملت به مفهوم مدرن آن در افغانستان در طول تاریخ، باعث بروز چالش های گوناگونی شده و در نتیجه ما نتوانسته ایم به لحاظ فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به رشد و توسعه دست یابیم؛ در این مورد می شود بیشتر بحث کنید؟

- بحث من این نیست که توطئه های استعمارگران باعث شده که ما ملت نباشیم یا ما دولت ملی نداشته باشیم، بل که می خواهم بگویم که یک نظریه این است که افغانستان بر اساس همان رقابت قدرت های بزرگ به وجود آمده و بحث دیگر هم این است که آمدن یک قوم و غلبه بر اقوام دیگر باعث شکلگیری جغرافیایی به نام افغانستان شده است. البته دیدگاه های دیگری هم وجود دارد.

مساله این است که ما با کشوری مواجه هستیم که در آن دولت به عنوان یک مفهوم مدرن شکل نگرفته و ملتی هم که در این کشور وجود دارد بر اساس خودآگاهی به وجود نیامده. بنابراین ما با توده های انسانی یی مواجه هستیم که در درون این جغرافیا تمرکز پیدا کرده اند و زندگی می کنند بدون این که نسبت به هم خودآگاهی داشته باشند یا حتی احساس همبستگی.

در نتیجه ما در افغانستان با بحران هویت، بحران مشروعیت و بحران مشارکت روبه روییم و بنابراین در بیرون هم نمی توانیم نمایشی از دولت ملی داشته باشیم. در نتیجه به عنوان دولت ناکام و ضعیف یاد می شویم؛ زیرا ما هنوز دولت - ملت مدرن را در درون این جغرافیا شکل نداده ایم.

بعد از درگیری های درونی یی که به خاطر ضعف ساختارهای دولت ملی داشتیم یا اصلا این مفهوم شکل نگرفته و قبل از آن هم نظام سیاسی ما در قالب پادشاهی بوده. وقتی که ما تجربه های نخستین دولت - ملت را در دوران مارکسیست ها داشته ایم، می بینیم که در این جا هم نقشی را که نیروهای سنتی و مذهبی دارند عملا با ناکامی مواجه می شود. یا تجربه های اولیه یی که در دوران امان الله خان برای شکلگیری نظام دولت - ملت داشتیم، با توجه به همان نقش فرهنگ سنتی ما با ناکامی مواجه می شویم.

پس از نشست بن هم نخبگان سیاسی ما به توافقی در راستای ملت شدن نمی رسند و در عین حال، فرهنگ سیاسی ما هم رشد پیدا نمی کند تا بتوانیم ملت را تولید کنیم و بعد هم دولت ملی را شکل بدهیم. می بینیم که بعد از بن و بعد از سه-چهار دهه و در واقع بعد از 300 سال درگیری های داخلی، سرانجام جامعه جهانی در قالب اجلاس بن، نخبگان سیاسی گروه های قومی را در قالب یک ساختار جدید، گردهم می آورند تا زمینه شکلگیری دولت مدرن را در افغانستان به وجود بیاورند.

شکلگیری دولت بر اثر فشار بیرونی بر نخبگان سیاسی عملی است که ما آن را در نشست بن شاهد بودیم که حکومت و نهادهای سیاسی و قانون اساسی شکل می گیرند. اما باید توجه داشته باشیم که این دولت مدرن، در عین حال ملت مدرن هم می خواهد. در اینجا نه توده ها به خودآگاهی رسیده اند و نه نخبگان هم گامی را در راستای ملت سازی برمی دارند. در نتیجه ما شاهد انواع بحران ها و کشیدگی ها در درون این دولت هستیم.

جامعه جهانی می خواست ابتدا نهادها و ساختارهای دولت مدرن را در افغانستان به وجود بیاورد و بعد هم می خواستند از طریق توافق نخبگان، ملت را به وجود بیاورند. اگر نخبگان سیاسی در قالب ساختار قدرت با هم توافق داشته باشند، ما می توانیم امیدوار باشیم که ملت هم در درون دولت شکل بگیرد. اما ما شاهد هستیم که نخبگان سیاسی در مورد ساختار سیاسی هر روز، توافق شان کم رنگ تر می شود این ها دارند برمی گردند به ساختارهای قومی و دینی و ساختارهای سنتی قدیمی شان. به هر حال پروسه ملت سازی در افغانستان فوق العاده مشکل دارد و بنیادهایش با خطر مواجه است.

-این موضوع چه خطراتی را متوجه افغانستان می کند؛ با توجه به نزدیک شدن به سال 2014 که نیروهای بین المللی از افغانستان خارج می شوند

و کمیته بین المللی بحران هم نسبت به پیامدهای آن یعنی سقوط دولت افغانستان هشدار داده است؟  
- تشکیل دولت در افغانستان نتیجه اجماع نخبگان سیاسی است. دولت پس از کنفرانس بن. وقتی این توافق از بین می رود، یا هنوز در درون این دولت، ملت ساخته نشده است، در نتیجه ساختار دولت هم از هم فرو می پاشد.

تا قبل از خروج نیروهای بین المللی انگاره ما این است که نخبگان سیاسی بر اثر فشارهای بیرونی به عنوان متحد در کنار هم باقی بمانند در قالب ساختار دولت.

- آیا تجارب تاریخی نخبگان سیاسی افغانستان در طول بیش از 300 سال باعث خواهد شد که این نخبگان به فرایند ملت سازی روی آورند؛ برای پایان چالش ها و بحران های طولانی مدت در افغانستان و نتایج ویرانگر شان؟

- این حرف نیاز به تامل دارد. یعنی نخبگان سیاسی خطرات ناشی از دور شدن و فروپاشی دولت را بیشتر از این هماهنگی موجود ببینند و در مسیر یکی شدن حرکت کنند نه دوری و افتراق.

وقتی که ما نتوانیم یک ساختار دولت - ملت مدرن را در افغانستان بازنمایی بکنیم، مجموعه یی از گروه ها در قالب افراطیت شان، مجموعه یی از گروه های قومی، گروه های نژادی و ... قدرت سیاسی را بازنمایی می کنند که نمایش آن ها را ما، در 11 سپتامبر و یا در زمان طالبان دیدیم. این نیروهای بنیادگرا، امنیت بین المللی را با خطر مواجه کردند و حادثه 11 سپتامبر به وجود آمد. از این نظر، جامعه جهانی تلاش دارد که ساختار دولت را به عنوان ظرفی که می تواند افغان ها را در درون خودش نگه دارد و ملت را شکل دهد حفظ کند. این فرض مسلما با فشار نظامی، سیاسی و مالی ممکن شده است، اما در 2014 که این فرض کمتر می شود، یعنی کمک های مالی و سیاسی و نظامی هم کمتر می شود، احتمال فروپاشی به وجود می آید. چرا؟

زیرا در طول این یازده سال، نخبگان سیاسی ما، زمینه های شکلگیری وحدت ملی یا شکلگیری ملت را در افغانستان به وجود نیاورده اند و یا عملاً اقداماتی را که نخبگان سیاسی در راس قدرت انجام داده اند نه تنها باعث شکلگیری ملت نشده بل که تضادهای قومی را هم تشدید کرده است. این امر باعث نگرانی های فزاینده یی می شود که پس از خروج نیروهای بین المللی از افغانستان، احتمال واگرایی و فروپاشی در افغانستان وجود دارد.

- راه حل های این معضل چیست؟  
- فرایند دولت سازی نسبت به فرایند ملت سازی می شود گفت که صوری تر و عملی تر است. ما می توانیم با شکلهی به نهادهای سیاسی، قانون اساسی و ... دولت را به وجود بیاوریم؛ اما مهم «ملت» است که می تواند قوام دولت را به دنبال داشته باشد.

به هر حال، ما می دانیم که دولت، مجری اراده ملت است و تداوم این دولت هم در نتیجه اجماع ملت ممکن است. یعنی اگر مردم اراده خودشان را در قالب دولت نبینند هر آن امکان فروپاشی دولت وجود دارد.

آیا ملت را هم می توانیم مانند دولت با حمایت های مالی و سیاسی و نظامی جامعه جهانی به وجود بیاوریم؟ خیر! این پروسه یی است که مربوط به نخبگان سیاسی کشور می شود. ملت سازی یک پروژه بیرونی نیست. این موضوع مربوط می شود به همه اقوام و توده های مردمی کشور که با هم احساس همبستگی داشته باشند. این احساس همبستگی زمانی به وجود می آید که نخبگان سیاسی کشور ضرورت شکلهی به ملت را درک کنند و منافع خودشان را در این فرایند ملت سازی ببینند، نه در واگرایی گروه های قومی و سمتی و مذهبی.

- به نظر می رسد که نخبگان سیاسی افغانستان هنوز به این درک نرسیده اند و ضرورت فرایند ملت سازی را درک نکرده اند.

- موضوع این است که ما با چیزی به نام منفعت سیاسی مواجه هستیم؛ در قالب منفعت سیاسی

نخبگان سیاسی کشور درکی از ملت سازی را دارند؛ اما وقتی احساس کنند که در قالب ساختار قدرت، نمی توانند به آن منافع سیاسی دست پیدا کنند، سعی می کنند که خودشان را گره بزنند به منافع قومی و به منافع مذهبی و با جداسازی گروه های قومی و نژادی، می خواهند قدرت شان را از درون مردم که پایگاه سنت گرایانه دارند حفظ بکنند. از این منظر، من تاکید دارم که کماکان باید ساختار قدرت به گونه یی باشد که مشارکت نخبگان سیاسی گروه های قومی و سیاسی و نژادی را حفظ بکند. تا وقتی که ما نتوانیم ساختار دولت را به گونه یی شکل بدهیم که این توافق نخبگان حفظ شود، ملت سازی در افغانستان کار مشکلی است. بنابر این تا دولت در افغانستان ثبات نداشته باشند، ملت هم به وجود نخواهد آمد، چون همان طور که گفتم ملت سازی اساسا پروژه بیرونی نیست. تنها راه ممکن توافق نخبگان سیاسی، شکلگیری یک دولت است، تا دولت بتواند مبتنی بر یک برنامه مشخص ملت را بازنمایی بکند.

- اما بازنمایی ملت چه راهکارهایی دارد؟  
- در گذشته تاریخی، تجاربی را که کشورهای مختلف داشتند؛ برای مثال در ترکیه آتاتورک، در ایران رضا شاه، در عراق نوری سعید، این ها سعی می کردند که استراتیژی ملت سازی را بر اساس سرکوب اقوام، گروه های قومی، گروه های مذهبی ارائه یک الگوی قومی از ملت تعریف کنند. برای مثال آتاتورک سعی می کرد که ملت ترکیه را در قالب قوم تورکی زبان بازنمایی کند. در این پروسه گروه کردها از دایره هویت ملت ترکیه یی بیرون می ماندند و بعدها دیدیم که در دهه های هشتاد و نود میلادی، پ.ک.ک. در قالب گروه های رادیکال در برابر دولت ترکیه قرار گرفت.

در ایران هم، رضا شاه می خواست که همه گروه های قومی و مذهبی را زیر عنوان قوم ایرانی گرد بیاورد، یا هویت تاریخی ایرانیت. اما دیدیم که عرب ها و ترکمن ها و کردها دور می ماندند از این هویت ایرانی. حتی می بینیم که در دوره جدید، وقتی جمهوری اسلامی ایران می خواهد ملت



را بر اساس ایدئولوژی شیعه بازنمایی کند، این جا هم گروه های مذهبی سنی از دایره ملت شدن بیرون می مانند.

بنا بر این، راهکارهایی که در ایران، ترکیه یا در عراق در دهه های سده بیستم به وجود آمد، برای ملت سازی، ناکارآمدی خودشان را نشان می دهد. حتی در افغانستان شما دیدید که در دوره امیر عبدالرحمان خان، دوره داوود خان یا دوره امان الله خان سعی می کردند مبتنی بر استراتژی سرکوب گروه های قومی، دولت را بر اساس هویت پشتونی اش شکل بدهند؛ اما دیدیم که این تجربه هم ناکام ماند و شکست خورد و بعد در دوره جهاد این گروه های قومی بودند که خودشان را تبارز دادند.

در دولت مجاهدان هم همان مفکوره دولت قومی باعث شد که بسیاری از گروه های دیگر بیرون از دولت بمانند و اختلافات درونی به وجود آمد و نتوانستند به یک ساز و کار نتیجه بخش دست پیدا کنند.

در دوره جدید هم اگر دولت در طول ده سال ثبات پیدا می کند به این خاطر است که در اجلاس بن، تعیین می شود که هر گروه قومی و مذهبی متناسب با نفوس خودشان باید در ساختار قدرت سهمی باشند. این تقسیم قومی قدرت پس از بن صورت گرفت. ولی وقتی شخصی که در راس قدرت قرار می گیرد در نظام ریاستی متمرکز که ما نسبت به آن انتقاد داریم؛ چون نمی تواند نماینده وحدت ملی باشد، باعث می شود که کم کم برخی از گروه های قومی از دایره قدرت کنار بروند. کنار رفتن آن ها باعث می شود که واگرایی سیاسی در کشور به وجود بیاید و ملت سازی با خطر مواجه شود.

- با این حساب، افغانستان دوباره با چالش ها و بحران های سال های گذشته مواجه نخواهد شد؟

- دقیقا. داریم به همان سمت حرکت می کنیم. راهکار هم این است که دولت باید برآمده از خواست عمومی گروه های قومی، سیاسی و مذهبی باشد. دوم این که این دولت اراده ساختن ملت را

داشته باشد. اراده ساختن ملت را این گونه باید داشته باشد. باید با شکلهی به ارزش های مشترک فرهنگی و ارزش های مشترک تاریخی. در برخی از کشورها حتا هویت های تاریخی خودشان را به گونه یی بازنمایی می کنند که مجموعه یی از گروه های قومی خودشان را در داخل آن ببینند، تا بتوانند با این همگرایی احساس ملت بودن کنند.

در افغانستان، در طول یازده سال گذشته، در حوزه معارف ما فرصت داشتیم و فرصت داریم به کودکان، از همان ابتدای رشد، بیاموزیم که افغانستان ملتی متشکل از مجموعه یی از گروه های قومی، نژادی و مذهبی است و همه این ها هم در برابر قانون برابر هستند.

می توانیم دانشگاه ها را در حوزه های علمی و پژوهشی به گونه یی شکل بدهیم تا کمک کنند به این که چگونه می توانیم میان گروه های قومی و مذهبی همزیستی به وجود بیاوریم.

در سطح دیگر در واقع دولت باید تلاش کند که عناصر مشترکی را که هم باعث همزیستی بین گروه های قومی و نژادی می شود، شناسایی کرده و به کار ببندند.

پیوست شماره 8

داکتر ثنا نیکی

# جلوگیری از روند دولت سازی، تلاش برای استقرار دسپوتیزم دینی در افغانستان

## بخش نخست:

### جلوگیری از روند دولت سازی و تلاش برای استقرار رژیم مطلق العنان دینی

استقرار دوباره رژیم خودکامه «دینی» سیاست دورنمایی و تغییرناپذیر گرداننده های پشت پرده مسایل افغانستان است. این استراتژی با خم و پیچ، عقب نشینی و پیشروی، گاه به تندی و زمانی هم به کندی، با استفاده از تاکتیک های ضد و نقیض ولی کاملاً برنامه ریزی شده و غول آسا به پیش می رود. این روند مانند ماشینی عمل می کند و هیچ اعتنایی به پیامدهای ویرانگر آن نمی شود.

پروژه حرکت به سوی استبداد زمانی بطی می شود که این حرکت مردم را فاقه ساخته و جامعه آبستن تحول شود. در صورت لزوم و به خاطر جلوگیری از تحول، گردانندگان ماشین بیداد دست به اصلاحات می زنند، وعده های پوچ می دهند و شعارهای دروغین دموکراسی را سر می دهند و پول های میلیاردی را مصرف می کنند، تا از حرکت مردمی و ایجاد دولت ملی و حاکمیت ملی در کشور جلوگیری کنند.

یکی از دستاوردهای این نشیب و فرازهای سیاسی، قانون اساسی سال 2004 افغانستان است. گرچه این قانون با ده ها خلای قانونی، ابهامات حقوقی و نواقص ناسالم بحرانزای سیاسی طرح و تصویب شده است، رویهمرفته در این وثیقه مهم ملی نظام سیاسی افغانستان با اصول تقسیم قدرت میان قوای سه گانه اجرایی، تقنینی و قضایی استحکام حقوقی داده شده است. (1)

یکی از مهمترین دستاوردهای این قانون، تغییر موقف اعضای «لویه جرگه» است که از افراد انتصابی و فرمایشی به افراد انتخابی تبدیل شدند. مطابق ماده یک صد و دهم این قانون اعضای شورای ملی عبارت از رییسان شوراها و ولایات و ولسوالی ها (فرمانداری ها)، وزیران، رییس و اعضای ستره محکمه (دادگاه عالی) و لوی سارنوال (دادستان کل) اند که اکثریت قاطع آن ها نمایندگان انتخابی مردم هستند. ولی دولت افغانستان با بهانه های بی اساس از لویه جرگه قانونی طفره می رود و برای برآورده شدن برنامه های ضد ملی شان به برگزاری لویه جرگه غیرقانونی عمل می کنند. (2)

دو رنگی در پندار و کردار دولت افغانستان، حمایت های بی مورد و خاموشی های معنادار و حتا مداخلات مستقیم خارجی در مسایل امنیتی و سیاسی نشان می دهد که گرداننده های اصلی سیاست در افغانستان (جامعه جهانی) روش دو رویه را در پیشبرد مسایل افغانستان، به ویژه در امور دولرداری پیش گرفته است. ظاهر و باطن، پندار و کردار، گفتار و عملکرد «جامعه جهانی» در مسایل افغانستان در تضاد و تناقض قرار دارد. گرداننده های اصلی این روند که بیشتر از جانب انگلیس و امریکا طرح و تطبیق می گردد، نهاد های مهم جهانی از جمله سازمان ملل به عنوان ابزار مورد بهره برداری قرار می گیرند.

اگر گردانندگان خارجی در افغانستان سخن از امنیت می گویند، در عمل بی امنی ایجاد می کنند؛ اگر در باره وحدت حرف می زنند، عملکرد شان به نفاق منجر می شود؛ اگر از دموکراسی نام می برند، در عمل وحشی ترین استبداد دینی را ترغیب و تقویت می کنند؛ اگر از شایسته سالاری می گویند، از گماشتن افراد نالایق حمایت می کنند؛ اگر از مبارزه با فساد فریاد می کشند، خود مایه فساد و تقلب هستند.

مثال برجسته در این زمینه، رسوایی های قلب در انتخابات اخیر ریاست جمهوری است که نشان داد که دست نیرومندی در عقب قلب قرار دارد و این دست نقش خود را تا تشکیل «حکومت وحدت ملی» و ایجاد دولت دلخواه اش موفقانه بازی کرد. حکومت افغانستان جنرال ظاهر ظاهر -بزرگترین افشاگر قلب را به جای تقدیر، سرزنش کرد. زیرا ضیا الحق امرخیل- بزرگترین قلب کار انتخابات را با اسناد قلب دستگیر کرده بود و موجب رسوایی مافیای ملی و بین المللی در غصب قدرت شده بود. با این همه رسوایی های شرم آور، قلب کاران ملی و خارجی به قلب شان به شیوه دیگر ادامه داده و کار شان را در به قدرت رساندن گروه های مورد نظر شان و کندسازی روند دولت سازی در افغانستان انجام دادند.

ضیاالحق امرخیل مسوول قلب از جانب دولت افغانستان و دولت جهانی که جرم وی با خیانت ملی برابر است، به عنوان قهرمان ملی تبلیغ شد و جان کیری وزیر امور خارجه امریکا، بر اساس همین پلان قلب «دولت وحدت ملی» را تشکیل کرد. چیزی که در قانون اساسی افغانستان وجود ندارد.

عملکرد و شیوه های کار «دولت جهانی» یا «دیکتاتوری جهانی» در افغانستان هر روز آشکار تر می شود. اگر در گذشته تنها پژوهشگران تیزبین می توانستند آن ها را شناسایی کنند، کنون واقعیت ها تا اذهان عامه افغانستان رسیده است. مطالعه دقیق در این مورد از جمله در شبکه اجتماعی فیسبوک نشان می دهد که پیچیده ترین قضایای مسایل مربوط به افغانستان و عملکرد «جامعه جهانی» در این کشور، در دور دست ترین دهکده های افغانستان، از جمله دهکده زادگاه ام تصویر روشنی کشیده شده است. پس ظاهر فریبنده و مقدس «جامعه جهانی» دگر فریبایی و تقدس ندارد.

چون موضوع و مضمون مهم این نوشته جلوگیری از به وجود آمدن دولت و ایجاد استبداد دینی است،

می خواهم با شرح مفصلتر و مستدل تر شیوه های جلوگیری از دولت سازی در کشور را بیان کنم.

### شیوه های جلوگیری از دولت سازی:

گرداننده های «دولت جهانی» برنامه های پلان شده، متداوم پنهان و آشکار، معلوم و اعلام نشده، کمتر راست و زیاد تر دروغ را در افغانستان عملی می سازند که از راه های مختلف و شیوه های گوناگون استفاده می کنند که شیوه های زیر را به گونه مثال برجسته می سازم:

یک: ترویج و تشویق قانون شکنی، قانون گریزی و قانون ستیزی یا تجاوز بر قانون: قانون شکنی از مروجترین شیوه های کار دولت افغانستان و «دولت جهانی» است که در طرح و تصویب قوانین ناقص، جاگزاری خلاهای جدی قانونی در قوانین منجمله قانون اساسی، تفسیر های نادرست و نامشروع از قانون و تقض صریح نورم، مواد و اصول قوانین از جمله نقض عمدی قانون اساسی از جانب دولت افغانستان و «دولت جهانی» دیده می شود. برای مثال: هنگامی که قلب گسترده کاملاً پلان شده در انتخابات اخیر ریاست جمهوری افغانستان افشا می شود و نتیجه انتخابات نمی تواند حکومت انتخابی را به وجود بیاورد، وزیر خارجه امریکا به خاطر جلوگیری از یک دولت انتخابی، از قانون اساسی افغانستان آشکارا تخلف می کند و حکومت جدید بیرون از دایره قانون اساسی را به وجود می آورد. در حقیقت نظام سیاسی کشور توسط وزیر خارجه کشور بیگانه در مخالفت آشکار با قانون اساسی افغانستان به وجود می آید. این مداخله مستقیم و غرض آلود کمک به مردم افغانستان تبلیغ می گردد، در حالی که اقدام کاملاً حساب شده در جلوگیری از روند دولت سازی، بی اعتبار سازی نظام موجود و بی کفایتی مردم افغانستان در ایجاد حاکمیت ملی را نشان می دهد. (3)

در حالی که قانون شکنی عملکرد روزمره و عادت رییس جمهور کرزی در چهار دوره حکومتش بود، رییس جمهور اشرف غنی هم تا حال سه بار از

مواد و اصول قانون اساسی تخلف کرده است که این تخلفات باید در مقاله جداگانه بررسی شود، ولی بطور خلاصه می توان گفت که تخلفات اشرف غنی از قانون اساسی مستقیماً از طرف خودش نبوده و بیشتر مربوط به کم دانشی اطرافیان و مشاوران وی می شود. اینک متن فرمان رییس جمهور غنی را نقل کرده و اختلاف آن را با مواد قانون اساسی برجسته می سازیم. متن فرمان قرار زیر است:

«فرمان داکتر محمد اشرف غنی احمدزی رییس جمهوری اسلامی افغانستان در مورد تقرر نماینده فوق العاده رییس جمهوری در امور اصلاحات و حکومتداری خوب.

به تاسی از فقره (13) ماده (64) قانون اساسی افغانستان و به منظور اصلاح اداره، بهبود و توسعه حکومتداری خوب تقرر احمد ضیاء مسعود، سابق معاون اول رییس جمهوری اسلامی افغانستان که از تجارب و اندوخته های خوبی در اداره کشور برخوردار می باشند، به حیث نماینده فوق العاده رییس جمهوری در امور اصلاحات و حکومتداری خوب، منظور است» (4)

اولتر از همه می خواهم خاطر نشان سازم که در این جا موقف آقای احمدضیا مسعود مورد بحث نیست، تنها تطابقت فرمان رییس جمهور با فقره 13 ماده 64 قانون اساسی افغانستان می باشد. فقره 13، «تعیین، تقاعد، قبول استعفا و عزل قضات، صاحب منصبان قوای مسلح، پولیس و امنیت ملی و مامورین عالی رتبه مطابق به احکام قانون»، را در جمع صلاحیت های رییس جمهور درج کرده است. این فرمان وقتی با قانون اساسی مطابقت می داشت که چنین پستی در ردیف ماموران عالی رتبه موجود می بود. گرچه ایجاد سمت های فوق العاده که مربوط به نظام سیاسی باشد، شیوه درست دولت داری نیست، ولی رییس جمهور می تواند پست های جدید را ایجاد نماید، روی هم رفته اتکای آن به فقره 13 ماده 64 قانون اساسی، استفاده بی مورد از قانون اساسی می باشد که ترتیب کننده متن فرمان رییس جمهور در فقدان

دانش حقوقی مرتکب این استفاده جویی و تخلف از مواد قانون اساسی شده است.

دومین تخلف از قانون اساسی در زمان رییس جمهور غنی، حل قضیه شوراها محلی بود که با صدور فرمان گویا تقنینی در باره بازگشت صلاحیت شوراها محلی، مناسبات ارباب الرعیتی را «قانونی» ساخت و بحران قانون اساسی را که جنگ قدرت و چوکی میان «نمایندگی» مردم و حکومت در محلات بود به اصطلاح ماست مالی کرد و غیرقانونی بودن نقش نماینده های مردم در اداره اقتصاد کشور و امور اجتماعی و خلی بزرگ قانون در این مورد همچنان بدون حل باقی ماند. این موضوع را با نشر مقاله جداگانه به نام «خلای حقوقی قانون اساسی در بخش شورا های محلی» بررسی کرده ام. (5)

سومین و زشت ترین تخلف از قانون اساسی در زمان اشرف غنی جلوگیری و غفلت یا عمل نکردن آگاهانه در انتخابات پارلمانی است. چنین تخلفات در زمان حامد کرزی بارها تکرار شده است که مردم فکر نمی کردند اشرف غنی مبنی بر وعده های انتخاباتی اش که یکی هم تطبیق قانون برقراری حاکمیت قانون بود، این کار را تکرار خواهد کرد. این قلم از آغاز ایجاد حکومت ساخته «دولت جهانی» یا دیکتاتوری جهانی این تخلفات حکومت را به مثابه شیوه های اداره از طرف دولت افغانستان و حامیان خارجی آن شناسایی و ضمن نشر ده ها مقاله آن را تشریح کرده ام. تفصیل این مساله را در مقاله ام به نام «شیوه های اداره دولت جهانی در افغانستان» در سال 2009 نشر شده است، خوانده می توانید. (6)

چهارمین اقدام رییس جمهور غنی مبنی بر تخلف از قانون اساسی به سؤ قصد در تخلف منجر شد. رییس جمهور حین وقوع بحران عدم مشروعیت پارلمان افغانستان رسماً اعلام داشت که: «تفسیر قانون اساسی وظیفه دادگاه عالی افغانستان است و این موضوع به دادگاه عالی ارجاع خواهد شد.» به باور من، تفسیر قانون



اساسی وظیفه دادگاه عالی نیست. دادگاه عالی نیز بر اساس مواد قانون اساسی تشکیل شده است. تفسیر قانون وقتی مدار اعتبار است که قبل از بحران توسط نهاد با صلاحیت و مسلکی مانند شورای قانون اساسی، دادگاه عالی یا دانشمندان حقوق طرح و با رای اعضای قوای مقننه تصویب شده باشد. هیچ تفسیر قانون بدون تصویب قبلی پارلمان وجود ندارد.

اشرف غنی رییس جمهور همچنان گفته بود که «تصمیم در باره زمان برگزاری انتخابات بر اساس مصالح عالیای کشور و در روشنایی اجماع ملی صورت خواهد گرفت». در حالی که بزرگترین و معتبرترین اجماع ملی پارلمان به ویژه شورای نمایندگان می باشد که هیچ اجماع دیگر نمی تواند سرنوشت آن را تعیین کند. پارلمان با رای مردم به وجود آمده و با رای مردم تعیین سرنوشت می شود. تعویض این مرجع معتبر ملی به نهاد های دیگر تخلف آشکار از قانون اساسی و حرکت عمدی به سوی بحران نظام سیاسی است. هیچ مصالح عالیای بالاتر از اراده و رای مردم و حق آن ها در تعیین سرنوشت شان نیست. اجماع از منابع فقه است که با حقوق سیاسی و قانونگذاری و نظام سازی رابطه یی ندارد. کاربرد این اصطلاح در بخش های حقوق دولت ضعف سواد حقوقی و سیاسی است و یا نیرنگ جدید برای قانون گریزی و قانون ستیزی خواهد بود.

رییس جمهور با متوجه شدن این اشتباه از ارجاع تفسیر قانون اساسی به دادگاه عالی صرف نظر کرد. به هر صورت، اقدامات انجام شده به معنای گریز از قانون، تخلف از قانون و در آخرین نتیجه جلوگیری از استقرار نظم و حاکمیت قانون در افغانستان می باشد.

### **دو: غیر حرفه یی بودن کارمندان دولتی:**

حکومت «وحدت ملی» در موجی از لاف و گزاف تشکیل حکومت کاری و متخصص، ذهنیت مردم افغانستان را فریب داد و تشکیل کابینه نشان داد که نه تنها

از حکومت کاری حرفی وجود ندارد، بل که نابه کار ترین حکومت را روی کار آورده اند. بی سوادى سياسى و حقوقى در حلقهات حكومتى و مشاوران رياست جمهورى بيداد مى كند. مطالعه جدول اعضای كابينه «حكومت وحدت ملی» و رشته های تخصصی و مقایسه آن با سمت های آن ها نشان می دهد كه وعده های انتخاباتی فریب و خاک پاشیدن به چشمان مردم بوده است. به باور من معیار حتمی در تقرر كارمندان دولتی، تنها تعلقیات به دو جناح تشكيل دهنده «حكومت وحدت ملی» و تایید نهادهای خارجی است. این موضوع می تواند چون شیوه یی در جلوگیری از روند دولتسازى در افغانستان مورد استفاده دست های پشت پرده باشد.

### **سه: ترور و انتحار و ناامنی:**

من با کسانی که تشدید ترور، اختناق و انتحار در افغانستان را ضعف دولت افغانستان می دانند، مخالف هستم. برعکس این کار را یکی از شیوه های کار دولت افغانستان می دانم که به دستور نهادهای استخباراتی خارجی طرح و تطبیق می گردد. دولت نه تنها برای از میان بردن ترور و انتحار کار نمی کند، بل در حمایت مستقیم این پدیده تبهکن قرار دارد. با استفاده از این تجارت خونین مردم را تهدید می کنند، افراد نامطلوب را از میان بر می دارند، از اعتراضات، تظاهرات و فعالیت مدنی جلوگیری می کنند و دروازه مکتب ها را به روی فرزندان وطن به ویژه دختران می بندند. در باره مسموم ساختن و زهرپاشی به روی دختران مکتب و سوختاندن مکاتب دختران از زمان جنگ مجاهدان تا امروز همه آگاهند. (7)

### **چهار: عدم توازن در تقسیم قدرت:**

نظامی که بر اساس اصول دموکراسی تشکیل شود، مهمترین سنگپایه آن تقسیم قدرت است و بارزترین شکل تقسیم قدرت در موجودیت قوای سه گانه دولت یعنی اجرایی، تقنینی و قضایی امکان پذیر است. در افغانستان بزرگترین مصارف از منابع داخلی و

خارجی برای به وجود آوردن قوای اجرایی یعنی حکومت به مصرف می رسد و حکومتی که افراد آن منافع کشورهای خارجی را تضمین کرده بتواند، به وجود می آید. حکومت افغانستان از آوان تشکیل بدون درنگ به تمرکز قدرت برای خود و تضعیف قوای مقننه و قضاییه دست می یازد. از به وجود آمدن اداره موقت، حکومت انتقالی و دو دوره حکومت گویا انتخابی کرزی و حکومت وحدت ملی تنهات یک روش در توازن و عدم توازن قدرت وجود دارد که قوه اجرایی باید متمرکز، «مقتدر» و دیکتاتورمنش باشد، قوای مقننه ضعیف، متفرق، ناقص، کمبود و غیر قانونی و قوای قضاییه مزدور و خدمتگذار قوی اجراییه باشد. این روش توازن قدرت در افغانستان را متشنج و بحرانا نگاهداشته، حاکمیت ملی را خدشه دار نموده و ایجاد دولت ملی و مردمی را سد شده است.

برای مثال: تفسیر قانون توسط محکمه عالی، تهاجم مسلحانه کرزی بر پارلمان، عدم موجودیت شوراهای محلی به خاطر جلوگیری از برگزاری لویه جرگه قانونی، تدویر لویه جرگه تقلبی و مافوق قانون همه و همه راه های گریز از قانون، تخلف از قانون و تجاوز بر قانون و برکندن ریشه های جامعه متکی بر قانون می باشد. (8)

### **پنج: تضعیف نهادها و ساختارهای دولتی:**

دولت به خاطر جلوگیری از شفافیت و علنیت در کار دولتی و سردرگم نمودن بازپرسی و مسوولیت پذیری از ایجاد تداخل در کار نهادهای دولتی، تشکیل های موازی با ارگان های دولتی و مداخله در امور داخلی و کارساختار اصلی و تخصصی دولت را تضعیف نموده و از اجرای کار شفاف در امور دولتی جلوگیری می کند. برای مثال: پیشبرد مذاکرات با کشورهای خارجی و مخالفان دولت که از خاک کشور خارجی فعالیت می کنند، کار وزارت خارجه است. ولی این کار را نهاد خارج از ساختار و کاملاً غیر مسلکی به نام شورای صلح پیش می برد که مردم افغانستان موجودیت آن را غیر ضروری و فعالیت های آن را مشکوک می دانند.

کشته شدن برهان الدین ربانی توسط این شورا یک سال پیش از انتخابات ریاست جمهوری به خاطر متفرق ساختن حزب جمعیت اسلامی پیش از انتخابات و پیشبرد مذاکرات غیر شفاف و مشکوک با طالبان، عدم پاسخدهی شورا به پارلمان و مردم و تخصیص بودجه های میلیونی برای شورای صلح موجودیت این نهاد مرموز را زیر سوال می برد.

افزایش و گسترش نهادها و آموزشگاه های گویا دینی و تاثیرات منفی آن ها بر اذهان عامه و مداخله در امور کشوری از شیوه هایی است که وظایف عادی دولتی را مختل کرده و بدیل های نامناسب را برای اجرای وظایف دولتی به میان می آورد. (9)

### **شش: جلوگیری از تعریف دوست و دشمن:**

حکومت بزرگترین دشمن مردم، تاریخ و فرهنگ افغانستان را که طالبان اند، دشمن خطاب نمی کنند. کرزی آن ها را برادر می گفت و حالا هم این برادری با شکل جدی تر آن ادامه دارد. کسانی که در برابر دولت دست به ترور، اختناق و انتحار می زدند، چند دهه برای سرنگونی دولت از وحشی ترین شیوه های زور کار می گیرند، مکاتب را ویران و مردم را به خاک و خون می کشانند، دشمن نه، «برادران» ریسان جمهور افغانستان هستند. جالب این که این دشمنان سرسخت افغانستان نه تنها سرکوب نمی شوند، برعکس هر نوع فعالیت های فکری و عملی علیه آن ها در افغانستان در نطفه خنثی می شود. برای مثال: از مقاومت های مردمی در ولایات شمال افغانستان از طرف حکومت مرکزی با نیرنگ های مختلف جلوگیری می شود. به کسانی که از آن احتمال مخالفت با طالبان متصور باشد، با دادن امتیازات دولتی از مخالفت با طالبان خاموش ساخته می شوند و یا با نابودی فیزیکی توسط عمل انتحار از میان برداشته می شوند. (10)

### **هفت: تقویت بنیادگرایی دینی:**

تقویت بنیادگرایی در افغانستان، گذشته، حال و آینده روشن دارد. از گذشته می‌گذریم به حال و آینده می‌نگریم. تاسیس، تمویل و فعالیت هزاران مدرسه دینی در افغانستان و طرح‌های ایجاد آموزشگاه‌های گویا دینی از جمله امضای قرارداد مرکز آموزش اسلامی در تپه مرنجان کابل با عربستان سعودی، گواه روشن برای تقویت بنیادگرایی دینی به طور پلان شده و عمدی می‌باشد که افغانستان را نه برای زندگی بل که برای ایجاد پالیگون جنگ و خون برای کشورهای منطقه در نظر گرفته‌اند. تقویت بنیادگرایی موثرترین راه برای جلوگیری از به وجود آمدن دولت و هر نوع انسجام می‌باشد. بنیادگرایی دینی اصلی‌ترین عامل جلوگیری از دولت فراگیر با تقسیم قدرت می‌باشد. خارجی‌ها به مردم افغانستان نیاز ندارند، به مشتی از بنیادگرایان «دینی» نیاز دارند که مردم را بدون رأی، انتخابات، اراده سیاسی ساخته و با استفاده از آن‌ها منافع کشوری خودشان را تضمین کنند. (11)

#### **هشت: ایجاد نهادهای غیر مدنی و استخباراتی:**

جالب این‌که نهادها و گروه‌بندی‌های سیاسی‌یی که زیر پرچم دین، صلح و ایدئولوژی طرح و تشکیل می‌شوند، ظرافت کاری ندارند و با اسالیب پیشبرد امور آشنا نیستند. هزینه‌گزار در اجرای پلان‌ها ثابت می‌کند که اجرای این کار از صلاحیت، صلابت، استعداد و قابلیت حکومت افغانستان نیست. حتا مافیای منطقه قابلیت پیشبرد چنین پلان‌های پیچیده، متنافس و چند پهلو را ندارند.

به اصل موضوع بر می‌گردیم. در افغانستان نهادهای زیاد غیر مدنی، جبری و استخباراتی وجود دارد که می‌توان از موجودیت زندان‌های شخصی اتباع خارجی گرفته تا شکنجه‌گاه‌های رهبران جهاد و زورمندان مذهبی نام برد. در این جا لازم می‌دانم که از نهادها و گروه‌بندی‌هایی که در سطح بالایی دولت فعالیت دارند، یادآوری

نمایم که عمده ترین آن ها عبارت از شورای علمای افغانستان، شورای صلح افغانستان و شورای جهادی افغانستان اند.

### **حکومت بدون تقسیم قدرت با قوانین شدید فقهی:**

یک دیپلومات امریکایی در سال 1997 گفته بود: «ما تصور می کنیم که رژیم طالبان به شکل ارامکو (کنسرسیوم نفت عرب و امریکا) ظهور خواهد نمود. لوله نفت فقدان شورا و پارلمان و قوانین شدید فقهی که ما می توانیم با همه آن ها کنار آییم» (12)

همچنان، مایکل بیردن- نماینده سیاسی سی آی ای در حکومت مجاهدان در باره طالبان گفته بود: «این جوانان بدتر از دیگران نیستند و با آن که کمی احساساتی به نظر می آیند، پیروزی شان بهتر از جنگ داخلی است. طالبان کنون بر سرزمینی که پاکستان را به ترکمنستان وصل می کند، سیطره حاصل کرده اند. اکنون ما قادر خواهیم بود که لوله های نفت را از راه افغانستان کشیده و گاز و نفت را به بازارهای جدید انتقال دهیم، همگی باید احساس راحت کنند.» (13)

روشن است که موجودیت یک دولت فراگیر مانع تحقق معاملات انتقال لوله نفت از افغانستان می باشد. در اجرای سریع و بدون درد سر برای مافیای جهانی به دولت یکدست فاقد قوانین و نظام سیاسی نیاز است. علت اساسی جلوگیری از روند دولت سازی و تلاش برای استقرار دسپوتیزم دینی در افغانستان از همین جا سرچشمه می گیرد. این نیت دولت جهانی نو نیست. برنامه آن ها یکجا با آغاز ایجاد طالبان در پاکستان طرح شده بود که با مقاومت مردم افغانستان روبرو شد. دولت جهانی به خاطر درهم کوبیدن مقاومت بعدی و جلوگیری از تجزیه افغانستان، دام «دموکراسی»، ایجاد حکومت قلبی، تقسیم قدرت را با موجودیت پارلمان روی دست گرفت و با استفاده از این فرصت، طالبان را بیشتر رشد دادند، تقویت کردند و استفاده از زهر قدرت و احساس جنون آمیز قدرت

طلبی رهبران جناح مقابل طالبان، مردم را خلع سلاح، طالبان را با تجربه جنگ، ترور و انتحار مجهز و جنگ و بی ثباتی را از جنوب افغانستان به شمال افغانستان انتقال دادند. (14)

اکنون مافیای جهانی یک بار دیگر به مقاومت نظام موجود روبه روست. نظامی که جنون قدرت، فساد، تقلب و استبداد اجرا کننده های آن را از مردم جدا و در گروگان ترور، انتحار، نفاق و عدم انسجام قرار داده است. مافیای جهانی با استفاده از حلقات حکومتی در داخل دولت، دست اندر کار همپاشی نظام هستند، تا زمینه های استقرار رژیم بیدادگر دینی را آماده کنند.

همزمان با از همپاشی دولت و زمینه سازی برای رژیم دسپوتیزم دینی، پاکستانی سازی افغانستان هم از جانب دولت افغانستان و هم از طرف دولت جهانی با اقدامات متداوم و مرحله به مرحله عملی می گردد.

چودری رحمت علی (1895-1951) بنیادگذار «جنبش ملی پاکستان» و یکی از نخستین هواداران تشکیل پاکستان بود. وی همراه با پیر احسان الدین و خواجه عبدالرحیم کلمه پاکستان را ابداع کرد و به این دلیل در پاکستان از وی با احترام یاد می شود. از دیدگاه چودری رحمت علی در کلمه پاکستان P از پنجاب، A از افغانیه، K از کشمیر، I از ایران، S از سند و «T» از تخارستان (آسیای مرکزی)، A از افغانستان و N آخرین حرف بلوچستان گرفته شده است. (15)

پس پاکستانی سازی افغانستان و استقرار سیستم دسپوتیزم دینی در افغانستان دو هدف موازی است که پاکستان سازی برای توسعه دولت نمونه یی پاکستان در کشورهای منطقه و گسترش آن در کشورهای آسیای میانه، قزاقستان، آذربایجان، کاشغرستان چین و در دور مدت برای ایران در نظر گرفته شده است. تا کنون دو نوع رژیم اسلامی- استخباراتی از جانب دولت جهانی در کشورهای

اسلامی ایجاد شده اند که یکی رژیم مزدور شیوخ وهابیت در عربستان سعودی و رژیم مارشالی در پاکستان است.

هدف دولت جهانی از استقرار و حمایت چنین رژیم های مانند سعودی و کشورهای خلیج فارس در کشورهای نسبتاً پیشرفته است و برعکس استقرار رژیم مستبد دینی را در کشورهای عقب مانده مانند افغانستان عملی کنند که در آن بازپرسی مردم از رژیم موجود نباشد. مافیای جهانی به یک گروه مافیایی قدرت ضرورت دارد که در حمایت قشر نیرومند «دینی» (ملا، آخوند و طالب) وابسته به خارج قرار داشته باشد و مجزا از مردم افغانستان باشد و قوای متفرق و غیر مسلکی داخلی و نیروهای ویژه دفاعی و استخبارات خارجی آن ها را از قهر و غضب مردم حفاظت کنند و هر نوع جنبش ملی و مترقی از طرف قشر «روحانی» مزدور تکفیر و سرکوب گردد. این است «تحفه» دولت جهانی برای افغانستان در بخش دولت سازی.

اشرف غنی پس از تشکیل دولت «وحدت ملی» در نخستین سفر خارجی اش به عنوان رییس جمهور افغانستان قرارداد مرکز اسلامی وهابیت را که در تپه مرنجان بنا خواهد شد، امضاً کرد. این مرکز در آینده بزرگترین کانون بنیادگرایی دینی در افغانستان خواهد بود. آیا افغانستان به چنین مرکزی نیاز دارد؟

## بخش دوم

### مقاومت ملی و بین المللی در مقابله با بنیادگرایی و استقرار رژیم استبداد دینی

برنامه «دولت جهانی» یا دیکتاتوری جهانی مانند ماشینی عمل می کند که صدها سال پیش پروگرام شده است. گرداننده های این ماشین وقتی وادار به بازنگری موقتی می شوند که مقاومت جدی مردم کار این ماشین غول را با خطر روبرو کند. در غیر آن، حرکت ماشین مهمتر از زندگی انسان ها، سرنوشت اقوام و ملت ها و میراث فرهنگی و تمدنی آن ها به پیش حرکت می کند و همه دستاورد های



گذشته انسان را یکسره نابود می کند. تخریب بزرگترین شهکار تاریخ، تندیس های بودای بامیان توسط طالبان در مارچ 2001 و تخریب آثار ناب تاریخی شهر نمرود عراق توسط داعش، نیت و برنامه ویرانگر آفرینندگان این مخلوقات وحشی را نشان می دهد، تا آثار تمدنی جهان را نابود کنند و به جای آن اصول مافیایی خود شان را جابه جا نمایند.

طالب، القاعده و داعش اهداف مشترک دارند که همانا نابودی میراث فرهنگی و تمدنی جهان و استقرار استبداد، ترور، انتحار و سرنگونی رژیم های مخالف خواست خدایان آن ها می باشد.

مافیای جهانی که با آفریدن القاعده، طالب، داعش و سیه ترین گروه های خون آشام، وحشیتترین عمل ویرانگری را در پیش گرفته است، به تدریج با واکنش قربانیان برنامه های نابودگر شان روبرو می شوند. گرچه این نابودگری در سراسر جهان و به خصوص در آسیا و افریقا بیشتر از هر جای دیگر جریان دارد، ولی زشت ترین نمونه های آن در افغانستان تبارز کرده است. چون این نبشته به مسایل افغانستان اختصاص دارد، پس مقاومت در برابر بیداد دیکتاتوری جهانی را نیز بر اساس رویدادهای افغانستان بررسی می کنیم. «دولت جهانی» در پیشبرد برنامه های افغانستانی اش با موانع جدی فرهنگی، سیاسی و حتا نظامی روبه رو است که در ابعاد ملی، منطقه یی و بین المللی در کشور و اوضاع پیرامون آن شکل می گیرد.

من آن ها را در دو بعد ملی و جهانی تشریح می کنم.

### 1. مقاومت ملی:

افغانستان از دید فرهنگی به دو بخش تجزیه شده است. فرهنگ زور، ترور، انتحار و عدم پذیرش و تحمیل اراده سیاسی به وسیله زور و بنیادگرایی دینی که فرهنگ طالبی است و بخش دوم فرهنگ مشترک مردم افغانستان است که به طور سنتی سال

ها در ذهن و روان مردم این مرز و بوم شکل گرفته است. اکنون در افغانستان نه تنها جنگ ترور و انتحار و تفنگ جریان دارد، بلکه در عقب این جنگ در مقابله با طالبان، فرهنگی نیز موجود است که عاملان آن نمی توانند به طرز زندگی طالبی زندگی کنند. مافیای جهانی هم در نابودی همین پدیده در جنگ قرار دارد و طالب ابزار کور آن هاست که با بهانه جنگ با طالبان، در تقویت شان کار می کنند.

اختلاف فرهنگی پدیده یی است که سنگپایه مقاومت ملی یا داخلی در برابر استقرار رژیم استبداد دینی را می سازد. عاملان و چرخه های محرک این پدیده مهم دوام زندگی را قرار زیر شناسایی و معرفی می کنم:

مردم افغانستان که مخالف شیوه زندگی طالبی هستند:

مردم ما در درازای سده ها در یک توازن نقش مسایل دینی و دنیایی زندگی کرده و سختگیری های «دینی» بیشتر فرمایشی، تحمیلی، موقتی بوده است که توسط قشر روحانی مزدور از خارج بر مردم تحمیل شده است. مردم افغانستان در ولایات شمال، مناطق مرکزی، پایتخت و نواحی حومه آن دارای تنظیم کننده های رواجی و حقوقی هستند که با روش های سختگیرانه «دینی» عادت ندارند. طرز زندگی آن ها بیشتر انسانی، پذیرا، مدنی و پیشرفته است که شیوه زندگی طالبی برای این مردم عقبگرد اجباری است. پس برای حفظ مدنیت، اخلاق و زندگی پیشرفته انسانی شان باید در برابر تهاجم زندگی وحشیانه بدوی دفاع کنند که بهترین مقاومت در مقابل جهالت و عقبگردی می باشد.

میلیون ها مهاجر افغانستان که در سراسر جهان پراکنده اند: مهاجران ما در سراسر جهان از قربانیان جنگ، ترور، تعصب، سختگیری های دینی در کشور هستند که در دوره های مختلف ناگزیر به ترک میهن شده و با دوام جنگ و ادامه ترور و بی

امنی در خارج از کشور مانده اند. مهاجرت افراد متخصص و عاملان هنر، ادب، سیاست و حرفه در کشور های خارج موجب گریز مغزها از افغانستان شده که مافیای پشت پرده منطقا مخالف بازگشت آن ها به کشور هستند. مهاجران ما به جز زندگی بزنسی کشورهای اروپایی و امریکا تبدیل شده اند که بازگشت آن ها به افغانستان، در امور خدماتی آن ها خلی نیروی انسانی را ایجاد می کند. این مهاجران که اکثرا کارهای شاق در بخش های خدمات را انجام می دهند، از کار شان ناخشنود و علاقمند بازگشت به کشور هستند. مهاجران ما که شمار شان به بیش از پنج میلیون می رسد، وقتی به کشور بر می گردند که شرایط زندگی بدون تهدید و سختگیری «دینی» برای شان فراهم گردد. مهاجران بزرگترین لشکر مقاومت ملی در خارج هستند که با اعتراضات، پویایی های مدنی و کار رسانه یی و فرهنگی؛ با شیوه زندگی استبدادی طالبی در تقابل قرار دارند.

مجاهدان مسلح و گروه های تنظیمی که در حکومت افغانستان شریک هستند: مجاهدان هیچگاه به تنهایی عاملان دموکراسی، آزادی و ترقی نیستند، «دولت جهانی» از آن ها برای تمثیل دموکراسی قلابی در افغانستان استفاده ابزاری می کند. گرچه مجاهدان به تنهایی نمی توانند عامل و اجرا کننده قدرت و حامی شیوه زندگی مدنی در افغانستان باشند، ولی موجودیت آن ها در قدرت در چند دهه و تمرکز اقتصاد و تاثیر آن ها بر مردم نقش آن ها را در شکلگیری قدرت به بدیلی تبدیل کرده است که نیروی دیگری در مقابله با طالب در جنگ گرم وجود ندارد. مجاهدان که مزه «قدرت» چوکی و مقامات دولتی را چشیده اند، هرگز به تسلیمی آن به طالبان حاضر نخواهند بود. پس در صورت تهاجم طالب، به قدرت مجاهدان نیز به عنوان بزرگترین نیروی جنگی به خاطر حفظ قدرت شان در برابر طالبان خواهند ایستاد.

## 2. موانع و محدودیت های بین المللی:

ذهنیت نهادهای جهانی دفاع از حقوق بشر، سازمان های مدنی و بشردوستانه در قبال سیاست سختگیرانه «دینی» تخلف از حقوق بشر و به ویژه حقوق زنان، اعتراض جهانی در برابر استقرار رژیم استبداد «دینی» است. گرچه نهادهای حقوق بشری و خیریه کشورهای غربی نیز تا جایی زیر تاثیر نهادهای غیر مدنی قرار داشته و مبرا از نفوذ گروه های مافیایی نیستند. با این هم، رویهمرفته این نهادها به عنوان ابزارهای فشار بر حکومت های کشورهای غربی در تعیین رفتارهای شان در مسایل سیاسی بی اثر نیست. بر جامعه مهاجران افغانستان است که چطور بتوانند واقعیت های افغانستان را برای مردم تشریح کنند.

موقف هندوستان: انگلیس و امریکا، در پی دور ساختن افغانستان از هند (بهترین کشور مفید برای ما)، اند. تفاوت سیاست هند با سیاست پاکستان در قبال افغانستان اینست که پاکستان منافع ملی اش را در ویرانی، تضعیف و نابودی افغانستان و هندوستان برعکس در افغانستان امن، مستقل و شگوفان می بیند. هند خواهان برقراری مناسبات متساوی الحقوق تجاری است و پاکستان خواهان به دست آوردن امتیازات غیر عادلانه و تاراج دارایی های افغانستان از راه های غیر تجاری و غارتگرانه است. هند بیش از هر کشور دیگر به افغانستان باثبات، امن و شکوفان نیاز دارد. تاریخ پیدایش پاکستان برای هر دو کشور هند و افغانستان ناگوار، سوال برانگیز و موجب جدایی میان مردمان این دو کشور است. پس هند مانع بزرگ منطقه یی و جهانی در استقرار رژیم دسپوتیزم دینی است. هندوستان بزرگ هرگز نمی خواهد رژیم کودتایی و مارشالیی و استبدادی همانند پاکستان در افغانستان برقرار شود. هند می تواند از نقش و فشار دیپلماتیک خود در این زمینه کار گرفته و مانعی برای چرخش ماشین استبداد و وحشت گردد.

**نقش کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای به ویژه چین و روسیه:**

از جایی که یکی از اهداف این سازمان، همکاری های امنیتی است، بزرگترین نگرانی اعضای دایمی و ناظر این سازمان گسترش بنیادگرایی از افغانستان به خاک این کشورها می باشد. به استثنای مغولستان همه کشورهای عضو شانگهای می توانند قربانی گسترش بنیادگرایی «اسلامی» از خاک افغانستان باشند. هرگاه افغانستان در کام رژیم استبداد دینی طالبی یا داعشی فرو برود، کشورهای امن آسیای میانه (تاجیکستان، ازبیکستان، ترکمنستان، قرغیزستان و قزاقستان) و نیز آذربایجان و جمهوری های مسلمان نشین روسیه (چیچنستان، داغستان، کابردینا بلکاریا، اونگوش، تاتارستان و باشقرستان) و همچنان کاشغرستان چین و... دستخوش بی امنی خواهند شد.

از این رو، کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای مانع بزرگی در برابر استقرار مطلق العنانی دینی در افغانستان خواهند بود. از جمله دو عضو این سازمان جهانی یعنی چین و روسیه کشورهای ابر قدرت و عضو دایمی شورای امنیت ملل اند که در تصویب فیصله های شورای امنیت حق «ویتو» دارند.

### نتیجه گیری:

افغانستان در برهه یی حساس و سرنوشت ساز تاریخی اش قرار دارد. کشور را خطر نابودی، از همپاشی، خانه جنگی و تجزیه تهدید می کند. هرگاه تطبیق برنامه استقرار رژیم مطلق العنان دینی در افغانستان ادامه یابد و «دولت جهانی» شیوه زندگی بدوی را بر زندگی مدنی تحمیل و با شیوه های اجباری و دسیسه آمیز آن را تطبیق کند، روشن است که با مقاومت ملی و بین المللی مخالفان استبداد مواجه می شود. این تصادم موجب جنگ داخلی شده، امکانات تجزیه افغانستان را به دو قطب زندگی مدنی و بدوی مساعد ساخته و تجزیه فرهنگی افغانستان را که سال ها پیش اتفاق افتاده، تا تجزیه سیاسی می کشاند که مسوول آن دولتمردان داخلی وابسته به خارج و «دولت جهانی» خواهد بود.

## مواد کمکی و منابع:

1. ثنا نیکپی، «وحدت ملی تنها در غیر متمرکز سازی نظام سیاسی و تقسیم قدرت میسر است و بس»، کابل پرس، ناروی، 18 نوامبر 2012

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article133194>

ثنا نیکپی، «افغانستان به چه نوع قانون اساسی ضرورت دارد؟»، 20 ش 131 زرنگار، تورنتو، کانادا، اول اگست 2002

کابل پرس، 28 دسامبر

2008<http://kabulpress.org/my/spip.php?article2744>

2. «لویه جرگه عنعنوی، قلب بزرگ دیگر»، کابل

پرس، 21 نوامبر 2011، ناروی

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article88483>

3. ثنا نیکپی، «شکنندگی دولت وحدت ملی»، کابل

پرس، 20 جولای 2014، ناروی

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article208303>

4. «فرمان داکتر محمد اشرف غنی در مورد تقرر

نماینده فوق العاده رئیس جمهوری در امور اصلاحات و حکومتداری خوب»، 7 میزان 1393، کابل

5. ثنا نیکپی، «خلای حقوقی قانون اساسی در بخش

شوراهای محلی»، کابل پرس، ناروی، 12 فبروری، 2015

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article226146>

6. ثنا نیکپی، «شیوه های اداره «دولت جهانی»

در افغانستان»، سایت «افغانستان آزاد»، نوامبر 2009، تورنتو، کانادا

<http://afgazad.com/.../111609-Dr-Sanaa-Nikpay-Dawlate-Jahaani...>

<http://afgazad.com/.../111709-Dr-S-Nikpay-Dawlati-Jahaani-2.p...>

<http://afgazad.com/.../111809-Dr-S-Nikpay-Dawlati-Jahaani-3-E...>

7. ثنا نیکپی، «مروری بر مسموم کردن دختران

مکتب در افغانستان»، کابل پرس، ناروی، 12 جون 2012

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article109503>

8. ثنا نیکپی، «حامد کرزی با پارلمان افغانستان اعلام جنگ کرد»، کابل پرس، ناروی، 16 سرطان، 1390

<http://www.hazarapeople.com/fa/?p=7265>

ثنا نیکپی، «حامد کرزی با قانون اساسی افغانستان بازی می کند»، کابل پرس، ناروی، 30 جون 2011

<http://www.kabulmobile.com/spip.php?article52524>

ثنا نیکپی، «درنگی بر مهمترین نکات حیات سیاسی افغانستان»، کابل پرس ناروی، 19 جون 2011

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article70123>

ثنا نیکپی، «حامد کرزی بار دیگر مرتکب تخلف از مواد قانون اساسی شد»، کابل پرس، ناروی، 21 جولای 2011

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article74193>

9. ثنا نیکپی، «گفتگو های لندن مخالف منافع ملی و تخلف از نزاکت های دیپلماتیک است»، وبلاگ «مشعل آزادی»، تورنتو، حمل 1390

<http://www.mashaleazadi.blogfa.com/post-46.aspx>

10. ثنا نیکپی، «حکومت افغانستان در قتل های اخیر دست دارد»، وبلاگ «مشعل آزادی»، تورنتو، هفتم جون، 2011

<http://www.mashaleazadi.blogfa.com/>

11. «افغانستان جهان را تهدید می کند و جهان افغانستان را نابود»، ص 22 ش 99 اندیشه نو، اول اپریل 2001، تورنتو.

12. از سایت خبرنامه نوا،

[www.nawanews.co.uk/news\\_pak-afghan](http://www.nawanews.co.uk/news_pak-afghan)

13. پیکار پامیر، «نقش پاکستان در تراژیدی خونین افغانستان»، ص 40، تورنتو، کانادا

14. ثنا نیکپی، «انتقال جنگ از جنوب به شمال افغانستان»، کابل پرس، 18 می، 2011، ناروی

<http://kabulpress.org/my/spip.php?article66411>

15. پیکار پامیر، نقش پاکستان در تراژیدی خونین افغانستان، ص 40، تورنتو، کانادا

16. مقالات نزدیک با این مقاله را در لینک زیر  
بخوانید:

<http://kabulpress.org/my/spip.php?auteur409>

<http://www.kabulmobile.com/spip.php?auteur409>

<http://www.daripost.com/?cat=>

پیوست شماره 10

ایمان صباح

## عصر جدید

اریستوکراسی فیودالی حاکم بر کشور که موجودیت نهضت های سیاسی را خطری برای ادامه حاکمیت خود می دانست، در سرکوب نهضت های سیاسی-اجتماعی (جنبش مشروطیت اول، مشروطیت دوم، جنبش دوره هفتم و هشتم شورا) آن قدر شدت به خرج دادند تا نطفه های آن را نیز کوشیدند در تخمه خنثی نمایند.

کودتای 7 ثور 1357 و در پی آن، فاجعه های پی در پی اسلامی و پیامدهای بعدی آن سبب گردید تا رُشد موزون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور به تأخیر افتاده و سازماندهی واکنش های سیاسی در کشور کثیرالمله افغانستان که قبلاً هم نسبت به کشورهای دیگر عقب افتاده تر بود، به چالش کشانیده شود.

مردم افغانستان که از قبل هم در زیر بار توهمات قومی، طایفه یی، منطقه یی، مذهبی و ملی قرار داشتند، تلاش های امپریالیسم بین المللی در زیر شعار کاذب دموکراسی و ملی گرایی بر سنگینی آن می افزود. نظام حاکم فیودالی منحیث شریک جرمی منطقه یی و تاریخی امپریالیسم با ارایه شعارهای دینی و مذهب گرایی و توصیه



اطاعت بدون قید و شرط از اولی الامرهای دولت و اسلام نقش خود را در حفظ عقب مانعی های مردم ایفاء نمودند.

افسانه ملی گرایی که اعتقادات اقلیت نخبه می باشد، به مثابه مبنای هویت ملی برای جامعه معرفی می گردد. این هویت که عبارت از حقایق اقلیت نخبه در تاریخ است، با آن که به مثابه نگرش همگانی شهرت داده می شود، اما وضعیت عینی بی که نخبگان در آن قرار می گیرند، با هویت معرفی شده ملی همواره در تناقض قرار می گیرد. ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدیولوژیک ملت ها نیست، بل که این ملت ها است که محصول ناسیونالیسم می باشد. شعار ناسیونالیسم که به وسیله بورژوازی و برای ادامه منافع آن بر خلق های زیر ستم به راه انداخته شده است، خلق ها را متفرق ساخته، مانع وحدت زحمتکشان شده و پوششی است برای استتار مبارزه طبقاتی که از ریشه با مارکسیسم-لنینیسم در تضاد قرار دارد.

ناسیونالیسم از لحاظ اداری دارای برنامه آگاهانه برای حفظ تعلقات و منافع امپریالیستی داشته است. ولی ناسیونالیسم کشورهای زیر ستم نیز برنامه های آگاهانه خود را در برابر اعمال تجاوزکارانه امپریالیسم به وجود می آورند، که در ایجاد روحیه ضد امپریالیستی برای حفظ منافع سرمایه داری کشورهای شان به کار می رود.

ناسیونالیسم کشورهای زیرستم در عصر حاکمیت سرمایه داری معمولاً توسط اقشار مختلف بورژوازی به راه انداخته شده و تلاش می شد تا در عقب چنین شعاری منافع خود را جدا از امپریالیسم جستجو نمایند. در حالی که نقش مردم تنها در به قدرت رسانیدن بورژوازی همان کشورها و در مقابله با کالاها و سرمایه کشورهای سرمایه داری مطرح بوده و هیچنوع سودی در بهبود وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی طبقات زیر ستم ندارد. اما در عصر گلوبالیزاسیون و گسترده شدن حاکمیت سرمایه داری بین المللی بر جهان، دیگر

این اصطلاح هم کهنه شده، از لفافه خارج شده و کار بُرد خود را از دست داده است.

### **قومیت:**

باید گفت که قومیت که منبع اصلی معنی و بازشناسی در طول تاریخ بشری می باشد، زیربنای تفکیک و تبعیض و اساس تأمین عدالت اجتماعی در برابر مظالم حکمای متجاوزان بوده است. در دوران های اخیر مشاهده می شود که این پدیده در برابر پیشرفت های تکنالوژی، ساینس و اطلاعات از یک جهت و در برابر دین، ملت و جنسیت از طرف دیگر در حال رنگ باختن قرار دارد.

قومیت منحنیث مبنای دیرینه پیوندهای بشری زمانی که دستخوش تغییرات و تحولات تاریخی گردد، مواد و مصالح آن تمایل به پیوستن به اجتماعات نیرومند تر دیگری مانند اجتماعات دینی و یا ملی پیدا می کند که در حقیقت بازتاب تمایل به خودمختاری در عصر جهانی شدن می باشد.

سیر تحولات اجتماعی، بلند رفتن نیازمندی های بشری، کثرت ارتباطات گروه های مختلف اجتماعی، تبادل کالا، تجارت و مهاجرت و تقاطع های گروه های مختلف اجتماعی که در به وجود آمدن شهرها رول مهم را بازی می کنند، نقش پر اهمیتی را در از میان بردن اجتماعات قومی و ایجاد دسته های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جدید نیز می تواند بازی کند.

شماری از دانشمندان جامعه شناسی بر این اند که مردم در برابر پروسه فردی شدن و تجزیه اجتماعات سابقه شان مقاومت می کنند و در صورت رُخ دادن تجزیه در اجتماعات شان تمایل به گردهمایی در سازمان های اجتماعی دارند. و لذا باور بیشترین دانشمندان اینست که در آن صورت مردم بایست به نهضت های انقلابی شهری و یا نهضت های دموکراتیک بپیوندند که این گونه نوعی از منبع مشترک تشکلات شهری چند ملیتی به وجود می آید.

دین، ملیت، محلی گرایی مفاهیم تدافعی بی هستند که هیچگاهی تغییرات جذری را در حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه سبب شده نمی توانند.

در عصر حاضر دیده می شود که دولت های چند ملیتی فاقد برنامه های واحدسازی در ابعاد مختلف اجتماعی یا فروریخته اند و یا در حال فروریختن هستند و از اثر شکست آن ها حاکمیت های مستقل ناپایدار به وجود می آید. این حاکمیت های ناپایدار تمایل دارند یا در قید و بند کشورهای دیگر در آیند و یا در شبکه یی از روابط نیرومند قرار گیرند و یا ناگزیر می شوند یک مجموع وسیعتری را در حاکمیت خود شریک سازند که نمونه آن را در شوروی پیشین می بینیم که در این باره به موقع بحث خواهد شد.

در سال های اخیر فوران ملی گرایی موجب شکست دولت های چند ملیتی گردیده است که دولت های ورشکست شده تمایل دارند در قالب اتحادیه های چنددولتی قرار گیرند و یا این که چیزی شبیه دولت را تشکیل دهند. این که چرا امواج ملی گرایی در سال های اخیر تمایل به پارچه ساختن دولت های چند ملیتی پیدا کرده و یا چرا می خواهند تشکلات جدید شبه دولت و یا اتحادیه ها را تشکیل دهند، از لحاظ تاریخی در تدوین برخورد های آینده در قبال این پدیده دارای اهمیت می باشد.

در این جا مواردی از تجربه شوروی را منعیث بزرگترین دولت چند ملیتی یاد آوری می نمایم: اتحاد شوروی از پانزده جمهوری فدرالی و تعدادی جمهوری های خودمختار در داخل هر یک از جمهوری های فدرال بر اساس اصل ملیت تشکیل یافته بود. ملیت های داخل جمهوریت های خودمختار جلوه های مستقل ملی گرایانه بودند که در تناقض با خواست های حزب کمونیست قرار داشتند و به خاطر جلوگیری از همکاری شان با مهاجمان آلمانی و سایر دشمنان و یا به علت پاکسازی کشور و

تطبيق برنامه های استراتیژیک به شدت سرکوب می شدند. برنامه های بومی سازی که تا سال های 1930 از جانب لینن و استالین پشتیبانی می شد، در دهه 1960 از سر گرفته شد.

نخبگان ملیت های مختلف در بدل حمایه شان از حزب کمونیست به مقامات بلندیایه دولتی و حزبی گماشته شدند. کار سازش ملیت ها با آن که یک نظم سیاسی تحمیلی را لازمی می ساخت، به انسجام قومی و آگاهی ملی در ملیت های غیر روسی انجامید.

بلشویک ها در آغاز بر پایه تفکر مارکسیستی مسأله ملیت را به عنوان معیار مهمی در تأسیس دولت شوروی نفی می کردند و تمایزات ملی را که همواره توسط بورژوازی مورد استفاده قرار می گرفت، بر اساس انترناسیونالیسم پرولتری در میان طبقات کارگر نفی کرده و می خواستند از سطح تمایزات ملی در سویه طبقه کارگر فراتر روند، با آن هم، بعد از جدال طولانی ایدیولوژیک و سیاسی، دولت چند ملیتی تأسیس کردند.

تمایزات ملی و قومی در کشور شوروی از اثر مداخله سرمایه داری جهانی و با کمک دولت های همجوار به تصادمات خونین داخلی انجامید. به همین لحاظ رهبری شوروی در سال 1918 برای رویارویی با تصادمات داخلی در صدد یافتن متحدان نظامی در جنگ داخلی گردید و ضرورت مقاومت در برابر مهاجمان لینن را ناگزیر ساخت تا از نیروهای ملی گراء خارج از روسیه مدد جوید. به خصوص از اوکرایینی ها که آگاهی ملی در آن جا بیشتر بود. لذا کنگره سوم تن به پذیرش حقوق برابر همه ملیت های داخل امپراتوری داد و به تعقیب آن بلشویک ها تن به پذیرش ملت های خارج روسیه مانند اوکراین، قفقاز، کریمیا، ترکستان، قرغزستان، لهستان و دیگران به داخل فدراسیون روسیه دادند. گروه های سوسیالیست غیر بلشویک می خواستند که فرهنگ های ملی در سراسر کل ساختار دولتی بدون تمایز به

رسمیت شناخته شوند. از جایی که اهداف انقلاب ایجاد جهان گرایی سوسیالیستی طبقاتی جدیدی بود که دقیقاً باید بر همه پیوندهای نیایی، تباری، آب و خاک فایق می آمد، لذا لینن و استالین مخالف به رسمیت شناختن ملیت های دیگر بودند و می خواستند اصل سرزمین مبنای ملیت دانسته شود، اما در نتیجه ساختار چند ملیتی دولت شوروی به وجود آمد.

چرخش بلشویک ها از موضع انترناسیونالیسم پرولتری و ایجاد ساختار اجتماعی جدید که بر اساس ملی گرایی بومی استوار بود، دلایل استراتژیکی داشت.

اتحاد شوروی منحیث نظام متمرکز نهادی اما انعطاف پذیر مرزهای آن می بایست برای داخل شدن اعضای تازه وارد باز می ماند، زیرا انقلاب سوسیالیستی روسیه باید سراسر جهان را فرا می گرفت. بناء لینن و استالین پنج دایره متحدالمركز به مثابه مناطق امن و هم به مثابه امواج گسترش دولت شوروی ترسیم کردند. دایره نخست روسیه بود، دایره دوم اقمار پیرامون روسیه که به این ترتیب روسیه هیچ نوع مرز مشترکی با دنیای سرمایه داری که مهاجمان بالقوه بر علیه دولت شوروی بودند، نداشت. در پیرامون شوروی جمهوری هایی سازماندهی گردیده بود که مرزهای شوروی با جهان خارج را تشکیل می دادند. این جمهوری ها هم از قدرت شوروی و هم از استقلال خود دفاع می کردند. حلقه سوم اروپای شرقی، مغولستان و دیگر کشورهای نزدیک بودند. در حلقه چهارم کشورهای دور دست مانند کیوبا، کوریای شمالی، ویتنام قرار داشتند. در حلقه پنجم کشورهای مترقی همپیمان و نهضت های انقلابی جهان قرار داده شده بودند.

از نظر سیاسی بلشویک ها خواستار آن بودند که هویت ملی نوینی را بر پایه سوسیالیسم در سراسر قلمرو زیر سیادت خویش برپا کنند. از همین رو، تاریخ، مذهب و هویت سنتی روسی منحیث منابع مهم

مخالفت با استراتیژی جدید به شدت زیر سرکوب قرار داشتند.

هویت ملی جدید شوروی بر ویرانه های هویت تاریخی روسی می بایست بناء می شد. در حالی که روس ها کنترل همه حزب و ارتش را کلاً در اختیار داشتند، هویت تاریخی روسی منحصراً هویت ملی به سختی سرکوب می شد تا به این صورت حاکمیت شوروی فدرالی چند ملیتی جلوه داده شود، ولی هویت ملیت های دیگر طور نمادین حفظ و احیاء می گردید. تناقض در ساختار دولت شوروی در حقیقت ببرهای در کمین خفته اقوام و ملیت های دیگر را در سر زمین شوروی آهسته آهسته آماده به طغیان می کرد. چنانچه برنامه پروستوریکا (دگرگونسازی) و گلاسنوست (فاشگویی یا علنیت) گرباچف به واسطه ایجاد فضای باز زمینه طغیان جدایی خواهی را فراهم آورد که در اثر آن نخستین بار جمهوری های بالتیک که در سال 1940 طور جبری توسط قوانین بین المللی به شوروی وصل گردیده بودند، مدعی استقلال شدند و در پی آن جنبش ملی گرایانه روسیه منحصراً بزرگترین مرکز بسیج به رهبری بوریس یلتسن پا به عرصه مبارزه بر علیه دولت شوروی گذاشت.

تهاجم بر علیه دولت شوروی تنها توسط نهضت های ملی گراء آغاز نشد بلکه نخبگان سیاسی از اقوام و ملیت های دیگر که در ویرانه های امپراتوری متزلزل شوروی در صدد پی ریزی اهرم های قدرت خویش بودند، به این تهاجم کمک کردند. این تهاجم یک سلسله عملیات ملی گرایانه بود که به نام ملت و توسط سران سیاسی ملیت های دیگر باشنده شوروی رهبری گردید.

تشکیل مجموعه دولت های مستقل از اثر شکسته شدن دولت شوروی دیرپایی موجودیت ملیت های دیگر را در آن قلمرو با موجودیت رشته های تاریخی آشکار ساخت. بناء شواهد تاریخی نشان می دهد که تصدیق مصنوعی هویت های ملی و مسأله ملیت شکست دولت

شوروی را در حل تضاد های آن سرزمین بر ملاء ساخت.

در نتیجه یکی از قدرتمند ترین کشورهای جهان در طی بیش از هفت دهه قادر به ایجاد هویت ملی جدیدی نگردید، با آن که بعد از سال های دهه 60 سده گذشته غرور شدید ملی ناشی از عضویت در یک ملت بزرگ به وجود آمده بود و به رغم همه پروبلم های موجود یک طرز تصور برابری و همبستگی انسانی در شهرمندان روسیه ریشه دوانده بود و هویت جدید شوروی بودن شروع به پیدایش نموده بود، ولی با آن هم تجربه شوروی گویای این مطلب بوده می تواند که دولت به تنهایی خود نمی تواند هویت ملی بسازد.

مساله هویت که پس از هفت دهه دوباره به سطح آمد، نه تنها منحنی یک مسأله فرهنگی یا قومی بلکه به عنوان قلمرو های واقعی فرهنگ ها، اقتصاد ها و محیط زیست برای مردمان آن منطقه معنای واقعی داشت.

خلای ایدیولوژیک در القای باور توده ها جایی برای ملی گرایی خالی گذاشته بود، به همین دلیل بزرگترین نهضت ها بر علیه دولت شوروی زیر شعار ملی گرایی توسط نخبگان سیاسی ایجاد گردید.

اگر چه خیزش دوباره ملی گرایی را نمی توان تنها بهره گیری سیاسی دانست، اما می توان گفت که پس از گذشت مدت طولانی هفتاد ساله باز هم بهره گیری سیاسی نخبگان ملی از ملی گرایی ها شاهد موجودیت ملی گرایی ها و ناتوانی دولت شوروی در القای ملیت های مختلف و ایجاد هویت ملی جدید می باشد.

با وجود تشکیل دولت های مستقل از دولت شوروی پیشین، پیوندهای قومی، اقتصادی تکنالوژیکی مشترک بودن بعضی از شبکه های انرژی و ترانسپورت و ادغام ملی اقوام و جابه جایی های جبری بعضی از اقوام و ملیت ها از یکجا به جای

دیگر و تاثیرات سیاست ناکام ادغام ملی و برخی از عوامل دیگر موجب شود که دولت های تازه تاسیس یافته به بازسازی کامل هویت ملی و مستقل بودن کامل نایل نشوند و حتا توان تصور امپراتوری جدید شوروی را بدون آن که فکر کرد توسط چه کسانی ایجاد گردیده است، از نظر دور داشت.

مأخذ:

- 1- کتاب عصر اطلاعات
- 2- کتاب کمونیتته های تصویری نوشته بندیکت اندرسن
- 3- رساله داریوش آشوری در باره هویت ملی و پروژه ملت سازی
- 4- تاریخ جهان از دیدگاه نهر و



## عوامل بحران مدیریت در افغانستان

افغانستان بیش از سه دهه است که با انواع بحران‌ها دست‌به‌گریبان می‌باشد و طی این مدت با نام‌های گوناگونی چون: کشور توسعه نیافته، جنگ‌زده، ناامن، نادار، تولیدکننده و قاچاق‌کننده مواد مخدر و سرانجام فاسد از نگاه اداری یاد شده است.

حال با مطرح ساختن چند پرسش بحث را بیشتر موشگافی می‌کنیم:

- چرا افغانستان با وجود داشتن منابع سرشار زیرزمینی در حدود (1000 تا 3000 میلیارد دالر) هنوز هم وابستگی اقتصادی و سیاسی دارد؟

- چرا با وجود دریافت میلیاردها دالر کمک طی یک دهه اخیر، هنوز هم از بیکاری گسترده، ناداری، کمبود مسکن، کمبود آب آشامیدنی، کمبود خدمات بهداشتی و بهزیستی، کسری بیلانس تجارت، کسری بودجه ملی و تورم یا انفلاسیون رنج می‌برد و به خودکفایی اقتصادی نرسیده است؟

- چرا با داشتن منابع آبی فراوان (سالانه 75 میلیارد مترمکعب آب) هنوز هم از لحاظ غذایی به بسندگی داخلی نرسیده است؟

- چرا با وجود تلاش‌ها و کمک‌های کشورهای پیشرفته و جامعه جهانی، هنوز هم از لحاظ امنیتی در وضع بد، از لحاظ فساد اداری دارای مقام دوم یا سوم جهان، از لحاظ کشت و قاچاق مواد مخدر در جایگاه نخست جهان قرار گرفته است؟

همین‌گونه صدها چرای دیگر که پاسخ به آن تنها می‌تواند در چند جمله کوتاه خلاصه شود: مشکل افغانستان کمبود منابع اقتصادی و نیروی انسانی

نه، بل که تنها و تنها بحران مدیریت (اعم از مدیریت کلان و خرد) است.

اکثر مردم اصطلاحات و کلماتی چون: اداره بوروکراتیک، مدیریت ضعیف، ناکارا، نامتخصص و فاسد را بر زبان می آورند که این همه سوء مدیریت ها از عدم انجام درست امور توسط مجریان ادارات عامه به وجود آمده است. در این جا عوامل ایجاد این بحران مدیریتی در کشور را قرار زیر یاد آور می شویم:

- سیاست زدگی مسایل عمومی در کشور:

بهره گیری ابزاری از سیاست به شکل افراطی و سنجش همه جنبه های زندگی شخصی، اجتماعی، هنری و ادبی بر اساس محک آن. در افغانستان متأسفانه با همه مسایل برخورد سیاسی می شود. از امور خانوادگی گرفته تا مسایل خصوصی و عامه همه مسایل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ... سیاست زده شده است. از این رو، به نحوی این موضوع عامل بازدارنده توسعه سکتورهای عامه در هر بخش بوده و باعث ایجاد بحران گردیده است. مثال برجسته آن تاخیر در تصویب بودجه ملی است. با آن که ساختار بودجه از لحاظ فنی با مشکل مواجه بوده است، اما بنا بر ملحوظاتی به مسایل سیاسی ربط داده می شود.

-تورم تشکیلاتی در ادارات عامه و تشکیلات موازی با ادارات فوق:

اگر ادارات عامه را از لحاظ ساختاری، وظیفه یی و تشکیلاتی مطالعه نماییم، با چند مشکل عمده بر می خوریم:

- بروکراسی افراطی در ادارات: با آن که وظایف ادارات از لحاظ ماهیت وظیفه یی و حجم وظیفه یی به شکل گسترده تقسیم گردیده است، در ساختار تشکیلاتی بیشتر از نیاز هر اداره کارمندان بیشتری استخدام گردیده است، که این موضوع باعث تورم تشکیلاتی گردیده است. همچنان یک تعداد

ادارات موازی هم در پهلوی ادارات عامه ایجاد گردیده است. در حالی که از لحاظ وظیفه یی تا حدود زیادی با هم وظایف همانند و مشترک دارند. از این رو، این موضوع باعث تداخل وظیفه یی در ادارات گردیده است.

- بی توجهی مدیران به پرنسپ های مدیریت اخلاق در ادارات عامه:

مدیریت اخلاق عبارت از شناسایی و اولویت بندی ارزش ها برای هدایت رفتارهای کارمندان در اداره می باشد. ضعف وجدان کاری، نبود تعهد، ضعف انضباط کاری، مسوولیت ناپذیری، نبود توجه جدی به حفظ محرمانیت اداره، مشکل امانتداری و صداقت کاری که این همه موضوعات ضعف مدیریت اخلاق و محدودیت های تطبیق پرنسپ های مدیریت اخلاق توسط کارکنان در ادارات عامه است.

-عدم جذب اشخاص بر اساس تخصص و شایستگی در ادارات عامه:

شمار بسیار کسانی که در ادارات عامه در سطوح عالی استخدام می گردند، از لحاظ مدیریتی اشخاص ضعیف و بی برنامه، دارای ضعف رهبری، سازماندهی و کنترل می باشند. رشته مدیریت از دید اداره کنندگان امور کشور یک چیز عادی و آسان بوده و از لحاظ شغلی پایگاه پایین تری برای آن قایل اند. در حالی که از لحاظ وظایف مدیریتی باید برترین اشخاص جذب رشته مدیریت گردند. بیشتر کسانی که در کرسی های مدیریتی جذب شده اند، یا هنر مدیریتی دارند اما علم مدیریت نه، یا هم علم مدیریتی می دانند اما هنر مدیریتی ندارند. کمتر کسانی اند که هم هنر و علم مدیریت را می دانند. این موضوع را کسانی که تخصص و دانش مدیریتی دارند، می دانند که مدیریت هم علم (تخصص مدیریت) است و هم هنر (از لحاظ شخصیتی داشتن قدرت رهبری، شجاعت، ارتباطات و...). کسانی که در سطوح عالی ادارات عامه کشور جذب می شوند، باید هر دو را داشته باشند. در کتاب های مختلفی که در رشته مدیریت نگاشته شده است،

بیشتر دو ویژگی و شرط را برای مدیران عنوان می کنند:

1. ساخت شخصیتی (هنر بودن مدیریت)

2. ساخت تخصصی (علمی بودن مدیریت)؛

اما با توجه این که در پست های مدیریتی افراد غیر متخصص و غیر حرفه یی جذب می شوند، در سطوح پایین تر عملیاتی و اجرایی هم افراد ضعیف و کم تخصصی تر را جذب می کنند که این خود سوء مدیریت در ادارات عامه را به وجود می آورد.

- از لحاظ جامعه شناسی سیاسی، موجودیت شکاف های قومی، مذهبی، زبانی و... عامل بحران مدیریت می باشند: به این معنا که جنگ و کشمکش بر سر تقسیم قدرت سیاسی میان اقوام و رهبران قومی در طول تاریخ، عامل بحران مدیریت بوده است. افغانستان را می توان مصداق کامل یک جامعه چندپارچه و ناهمگون در نظر گرفت. خصلت چنین جوامعی، وجود شکاف های قومی، زبانی یا مذهبی است. شکاف قومی به صورت بالقوه می تواند زمینه بروز درگیری و منازعه قومی را فراهم آورد. افغانستان نیز مانند کثیری از کشورهای ناهمگون قومی، منازعات خونین و دردناک قومی بر سر کسب و تقسیم قدرت را در طول تاریخ خود تجربه کرده است. از این لحاظ، در شماری از ادارات عامه افراد در مقام های ارشد بر اساس تخصص، مهارت، اطلاعات و تجارب در امور نه، بل که تنها بر اساس روابط قومی، ایدئولوژیکی و زبانی جذب می شوند.

- نبود توجه بایسته به عدالت و شایسته سالاری در ادارات عامه:

عدالت سیاسی با همه عناصر و سازه های خویش زمانی تحقق خواهد یافت که به گفته ریچارد رورتی- فیلسوف امریکایی سده بیستم: تنشی که میان عدالت و تعلقات یک زعیم یا رهبر ملی- سیاسی وجود دارد، به صورت جدی کاهش یابد» و این حرف در اوضاع کنونی افغانستان که از رده

های بالا تا پایین و از پایین تا بالا- در لف و نشر تعلقات سمتی، نژادی، زبانی، حزبی، مذهبی و حتا خانوادگی و خویشاوندی ... سر تا پا غرق است، خیلی هم صادق می باشد.

- سیستم اداری متمرکز ادارات عامه افغانستان عامل بحران مدیریت:

به قول منتسیکو، تنها با قدرت می شود قدرت را کنترل کرد. کشورهای کثیرالملیت مانند افغانستان که حکومت ها به دلیل متمرکز بودن مطلق به حکومت های سلطه و خودکامه مبدل می شوند. از این رو، سلسله طویل اداری همراه با دیوانسالاری (بیروکراسی) در ادارات دولتی، فساد اداری را بار می آورد.

- نبود تفکر سیستماتیک در مدیریت و پلانگذاری استراتژیک:

ضعف در مدیریت و رهبری مجریان امور عامه باعث کمبود پلانگذاری استراتژیک برای منابع در عرصه های مختلف و ضعف سیستم نظارتی در امور عامه باعث کاهش کیفیت برنامه های اجرایی و عدم استفاده موثر از منابع گردیده و این خود باعث سکتگی امور عامه گردیده است.

- بیکاری و ناداری گسترده همچون عامل بحران مدیریت:

عامل اصلی بحران های اجتماعی در کشور ناداری و بیکاری است. مسوولان اداره آکسفام می گویند که یک تحقیق تازه این نهاد نشان می دهد که هفتاد درصد افغان ها از ناداری و بیکاری رنج می برند. در این تحقیق که به عنوان هزینه جنگ منتشر شده، آمده است که سه دهه جنگ در افغانستان زیان های فراوان مالی و جانی را بر جا گذاشته است. نبود اشتغال برای جوانان سبب گردیده است که با گذشت هر روز به شمار جنگجویان، جنایتکاران و معتادان مواد مخدر، افزوده شود و دشواری های زیاد اجتماعی را به

بار آورد. امروز، جاده های کابل را کمیت وسیعی از معتادان در یوزه پر کرده است.

دسترسی به امنیت اجتماعی از جمله بهداشت و آموزش و پرورش از چالش های مهم دیگر به شمار می آید. بیشتر شهرمندان (بیشتر از ده میلیون نفر) در زیر خط فقر زندگی می نمایند و افغانستان از نادارترین کشورهای دنیا به شمار می آید. شهرمندان کشور از ابتدایی ترین اشکال امنیت اقتصادی و اجتماعی بی بهره اند.

- محبوبیت شخصی فدای مسؤولیت سازمانی:

شماری از گردانندگان ادارات عامه، می کوشند تا در میان کارکنان و مردم محبوبیت حاصل نمایند. بدین لحاظ از تصامیمی که شاید به نفع عموم مردم باشد، نظر به ناخشنودی برخی افراد صرف نظر می کنند که چنین چیزی باعث بدبینی و نومییدی اکثریت گردیده و میان مردم و دولت بی اعتمادی ایجاد نموده و بحران ساز می گردد.

- وجود مؤسسات بین المللی موازی با ادارات عامه از لحاظ کاری: وجود مؤسسات بین المللی و خارجی موازی با دولت افغانستان نیز خود به گونه یی نقش اداره افغانستان را کمرنگ ساخته و سبب به وجود آمدن بحران مدیریت گردیده است. در حالی که هم مؤسسات خارجی اجراکننده پروژه ها هستند و هم خود اداره افغانستان، مرجع پاسخگو در این میان گم می شود. همچنین مؤسسات خارجی با جذب کادرهای متخصص و حرفه یی باعث ناکارآمدی نظام دولتی شده اند.

- ضعف حاکمیت قانون و نبود امنیت سرتاسری:

افغانستان کنون در وضعیت بحرانی قرار دارد. خطر جنگ ها، هراس افگنی های برونمرزی، قاچاق مواد مخدر و جنایت های سازمان یافته کشور را تهدید می کند. همچنان در اکثر موارد قانون زیر پا می شود. بدین لحاظ قانون به طور شاید و باید تطبیق نمی گردد. تنها حاکمیت قانون در

مرکز بیشتر نمایان بوده اما در ولایات، روستاها و ده ها گمرنگ است.

- کمبود هماهنگی میان قوای ثلاثه کشور در اخذ تصامیم ملی و تطبیق این تصامیم:

کمبود و حتا در برخی موارد نبود هماهنگی میان ارگان های تقنینی، قضایی و اجرایی در نظام، تصامیم ملی را مانع گردیده و چالش دیگری را در برابر نظارت از حکومتداری پدید آورده و باعث بحران مدیریت در کشور می گردد.

- کمبود هماهنگی میان جامعه، دولت، جامعه مدنی و سکتور خصوصی: نبود و کمبود هماهنگی لازم میان این سه مرجع در مسایل مهم ملی باعث مشکلات در تطبیق تصامیم مهم و تطبیق پالیسی های عامه می گردد. از این رو، حکومتداری خوب را مانع گردیده و بحران مدیریت را بار آورده می آورد.

- اختلاف دیدگاه و تفکرات متضاد متخصصان و سیاسیون در قبال موضوعات کلان:

بیشتر سیاسیون به خاطر رسیدن به منافع شخصی و قومی خویش از آدرس قوم، زبان و مذهب دست به اقدامات ناشیانه می زنند که در نهایت باعث بحران مدیریت می شود. همچنان در بیشتر موضوعات اساسی و حاد کشور مانند موضوعات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ... اختلافات فاحشی که ناشی از تفکر سیاسی، مذهبی، حزبی و ... می باشد، میان متخصصان وجود دارد که خود مانع تطبیق پالیسی ها و در نهایت تصامیم حکومتی گردیده و بحران ساز گردیده است.

- تصامیم عجولانه و شتابزده رهبری در قبال مسایل حاد و ملی کشور:

مدیران و رهبران کشور در بیشتر موارد، به سرعت در قبال موضوعات مهم تصامیمی اتخاذ و این تصامیم را عملی می نمایند. از این رو، گاهی این تصامیم غیر منطقی و غیر معقول و از لحاظ

اجرایی غیر قابل اجراء بوده و باعث بحران در کشور می گردد.

- فساد اداری گسترده در ادارات عامه:

بدون شک فساد، در هر نوعش باعث نابسامانی های زیادی گشته، خصوصاً اگر در دستگاه اداری یک کشور رواج پیدا کند، در صورت عدم پیشگیری به موقع، تبدیل به یک ویروس مزمن، گسترش یابنده و مهارنشده می گردد. این بیماری که در بستر ناهنجاری های اجتماعی و ناپایداری های سیاسی به وجود می آید، در هیأت نهاده های زیر جلوه گر می شود: رشوه ستانی، رابطه خویشاوندی، فراموش شدن ارزش های اخلاقی، کم کاری، تقلب و جعل، وقت گذرانی، بدرفتاری با مراجعین، ریاکاری و دروغگویی، اختلاس و پنهانکاری، سوء استفاده از داری های عامه و سوء مدیریت و... که در نهایت باعث به وجود آمدن بحران ها می گردد.

- نبود شاخص ها غرض ارزیابی عملکرد مدیران:

ناخشنودی مردم از مدیران و کارکنان در بیشتر موارد بحران ساز است. چون افراد مختلف دارای استعداد های ذاتی متفاوتی می باشند. از این رو، باید کوشش شود افراد مطابق استعدادی که در هر رشته دارند، باید در همان مقام برگزیده شوند. متأسفانه اکثریت ادارات عامه کشور از چنین برجستگی محروم اند.

- اجراءات نادرست، نبود پلان و پالیسی در ادارات عامه:

- نبود اعتماد میان دولت و مردم:

نبود اراده نیرومند سیاسی در سطح رهبری، نداشتن صداقت در انجام کارها و وظایف از سوی رهبران حکومتی، مردم و کشور را در وضعیت نابهنجاری قرار داده است و یک نوع بی اعتمادی میان مردم و حکومت ایجاد گردیده و باعث بحران مدیریت گردیده است. در افغانستان رهبران برای رسیدن به اهداف سیاسی خود همیشه بحران هایی



آفریده اند. عوامل به وجود آورنده تیوری توطئه، کم کاری ها، بی تفاوتی ها و استفاده های شخصی باعث ایجاد ذهنیت سیاه و ظرفیت محدود نسبت به عملکرد کنونی و آتی سردمداران حکومت شده است.

- رقابت میان اردوگاه های شرق و غرب:

افغانستان همیشه قربانی موقعیت جغرافیایی خود و فدای منافع رقابت های منطقه یی و بین المللی گشته است. دوام جنگ و بحران در کشور محصول فروپاشی جهان دوقطبی می باشد. کشورها به خاطر رسیدن به منافع شان در افغانستان در ایجاد بحران کشور نقش مستقیم دارند.

- بحران مدیریت در نتیجه عوامل منطقه یی و فرا منطقه یی:

بحران های منطقه یی تاثیر مستقیمی بر بحران مدیریتی در کشور دارد. تقابل نظامیان پاکستانی با حکومت ملکی آن کشور، تیرگی روابط پاکستان با هند و جامعه جهانی به ویژه ایالات متحده و ادامه تهدیدها و فشارهای اقتصادی غرب بر ایران، تأثیرات عمیقی روی مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی افغانستان دارد.

- عوامل زدگی و چند پیشگی مدیریت در ادارات:

امروز در افغانستان همه- با تخصص یا بی تخصص، ادعای مدیریت دارند. همه لباس مدیر شدن را پوشیده و به آسانی و آسودگی خیال مدیر شدن در سر می پرورانند و بدین لحاظ می توان گفت مدیریت عوام زده شده، همه به صورت بالفعل ادعای مدیریت دارند و خود را مدیر می شمارند. چون تصور آنان از مدیریت تنبیه کردن و دستور دادن است. اما این موضوع برای کسانی که دانش مدیریت می دانند، در دیگر رشته ها محال است. موضوع دیگر چند پیشگی مدیران در ادارات است که مدیران در چند منصب همان سازمان یا دیگر سازمان مشغول کار و وظیفه است که در اجرای وظایف متذکره سکتگی و اخلال به وجود می آید.

- ناکارآمدی قانونگذاران:

در برخی از موارد، مقررات پیچیده و دست‌پاگیر در ادارات عامه وجود دارد. از این رو، یکی از دلایل عمده بحران مدیریت را می‌توان در نبود قوانین شفاف و کارآمد در پروسه کاری ادارات عامه و سازمان‌های دولتی جستجو کرد.

- کمبود و نبود پالیسی ملی اقتصادی:

افزایش بیکاری، ناداری و اعتیاد؛ افزایش قیمت‌ها، کسری بیلانس تجارت، کسری بودجه، گریز سرمایه‌ها، کمبود مسکن برای بیجا شدگان، نبود آب آشامیدنی کافی برای خانوارها، کمبود خدمات صحتی در مرکز و محلات، کمبود سواد (طبق آخرین گزارش سازمان یونسف، بیش از هشت میلیون تن در افغانستان بیسواد اند) در کشور بیداد می‌کند. به همین لحاظ ما به پالیسی ملی اقتصادی فراگیر در کشور که بتواند مشکلات را کاهش داده و از میان ببرد، نیاز داریم.

- تاثیرات بحران مدیریت بر اداره عامه و حکومتداری خوب در افغانستان:

مطابق قانون اساسی ادارات عامه افغانستان شامل: حکومت یا قوه اجرایی، قوه تقنینی و قوه قضایی می‌باشد. مطابق ماده‌های 136 و 137 قانون اساسی کشور ادارات عامه افغانستان را از لحاظ سیستم اداری (متمرکز) و انواع ادارات؛ شامل اداره مرکزی (وزارت و کسی که در راس آن قرار دارد وزیر است) و اداره محلی (ولایت که در راس آن والی‌ها قرار دارد) تفکیک نموده است. انجام وظایف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، نظامی و... این ادارات را با مشکلات و نارسایی‌های بزرگ مواجه می‌سازد. اگر آن پدیده‌های مشکل‌ساز مدیریت درست مهار نشود، منجر به بحران در سطح جامعه می‌شود.

در کل، تاثیرات بحران مدیریت در ادارات عامه افغانستان:

1- از لحاظ وظایف مدیریتی مشکلات زیر مانند: پلانگذاری نادرست برای منابع و چگونگی تطبیق پلان، نبود پلانگذاری استراتژیکی در ادارات عامه، مشکلات در سازماندهی هم از لحاظ منابع مالی، فیزیکی و انسانی، از لحاظ رهبری، بی‌علاقگی، ناکارایی، ضعف و کمبود اراده خدمت‌گذاری، از لحاظ استخدام عدم شایسته‌سالاری، کمبود تخصص‌گرایی، بیکاری سازمانی کارکنان یعنی در کل **in put** بدون **out put** در ادارات عامه، کنترل و نظارت ضعیف از عملکرد ادارات وجود دارد.

## 2- تاثیرات بحران مدیریت بر حکومتداری خوب:

واژه «حکومتداری» که در برخی متون به نام «حکومتداری خوب» نیز آمده است، به معنای ارائه خدمات عادلانه، به موقع و متناسب منابع یک دولت، برای شهرمندان آن، از طریق اداره عامه یک نظام، با رعایت اصول تخصصی مدیریت و رهبری می‌باشد. حکومتداری، در ادبیات حقوق اداری، به معنای جریان شکل‌گیری تصامیم و یا سیاست‌گذاری‌ها و تطبیق به موقع برنامه‌های ناشی از این تصامیم نیز آمده است. این جریان، حکومتداری محلی، حکومتداری ملی و حکومتداری نظام بین‌المللی را در بر می‌گیرد. خرد و منطق حکومتداری را، تحکیم پیوند ارگانیک میان سیاست و منابع یک نظام تشکیل می‌دهد. یعنی سیاست‌گذاری‌های یک نظام، که بتواند منابع بشری و اقتصادی یک دولت را از طریق اداره عامه در خدمت شهرمندان این نظام قرار دهد، «حکومتداری خوب» نامیده می‌شود. حکومتداری خوب، رابطه میان حکومت و بازار، حکومت و شهرمندان، حکومت و سکتور خصوصی، حکومت و سکتور اجتماعی (جامعه مدنی)، حکومت و سکتور سیاسی (احزاب سیاسی) و حکومت و جامعه بین‌المللی را تحکیم می‌بخشد.

«حکومتداری خوب»، دارای پیامدهای مهمی چون «مشروعیت و ایجاد اجماع ملی»، «ایجاد فضای مناسب برای مشارکت گسترده سیاسی شهرمندان در نظام»، «رعایت حاکمیت قانون»، «رعایت ارزش‌های

حقوق بشر»، «تعمیم فرهنگ حسابدگی رهبری و مدیریت در برابر جامعه»، «ترویج اصول شفافیت در ساختار نظام»، «مسئولیت پذیری در برابر برنامه های ملی و بین المللی» و «رعایت فرهنگ تعادل و تناسب در ساختار نظام» برای اجتماع می باشد. از این رو، با توجه به نکات فوق، پس از سیزده سال، هنوز حکومتهای خوب در افغانستان دارای چالش های عمده که ناشی از بحران مدیریت می باشد، وجود دارد. در بیشتر کنفرانس های بین المللی تاکید بیشتر بر کاهش و جلوگیری از فساد اداری و ایجاد حکومتهای خوب صورت گرفته، اما دولت افغانستان نظر به موجودیت چالش های مدیریتی در این عرصه ناکام بوده است.

### **3-تاثیرات بحران مدیریت بر حاکمیت قانون و تحکیم دموکراسی:**

جنگ، بدامنی، کمسوادگی، ناداری، بیکاری و غیره مسایل باعث عدم حاکمیت قانون در اکثر نقاط دور دست کشور گشته است و بر دموکراسی نوپا صدمات جدی وارد نموده است.

### **3- تاثیرات بحران مدیریت بر ملت سازی:**

4- افغانستان سال ها است در آرمان ملت سازی بسر می برد، اما بدبختانه در نتیجه عوامل گوناگون بالخصوص بحران مدیریت در این پروسه ملی ناکام بوده است. مشکلاتی که از لحاظ زبانی، قومی، مذهبی به وجود می آید، این پروسه را با ناکامی مواجه ساخته است.

### **5- تاثیرات بحران مدیریت بر حکومت سازی:**

شکلگیری حکومت ها طی یک دهه اخیر از لحاظ مشروعیت قانون خدشه دار بوده است. بدین لحاظ، عدم اعتماد و همکاری مردم به حکومت باعث فساد اداری گسترده، مشکلات در زمینه ترتیب و تطبیق پالیسی ها، پلان ها و تصامیم حکومت را باعث گردیده است.

## تأثیرات بحران مدیریت بر کنفرانس ها و نشست های بین المللی:

در کنفرانس ها و نشست های داخلی و بین المللی فراوانی که در باره افغانستان برگزار گردیده است، تاکید بیشتر بر حکومتداری خوب، حاکمیت قانون، رشد و توسعه اقتصادی، تامین امنیت شهروندان، عدالت اجتماعی و عدالت انتقالی، مبارزه با مواد مخدر، مبارزه با فساد اداری، مبارزه با ناقضان حقوق بشر شده است. اما با تاسف که طی یک دهه اخیر برخلاف آن تعهدات، گراف مشکلات از بابت این موضوعات در کشور گسترش یافته و دولت افغانستان نتوانسته تا به تعهداتی که در برابر جامعه جهانی داشته، عمل نماید.

### نتیجه گیری:

با توجه به نکاتی که بحث گردید، بحران سراپای دستگاه مدیریت کلان و خرد ادارات عامه کشور را فرا گرفته است. عوامل ایجاد بحران مدیریت در افغانستان می تواند شامل مواردی زیر باشد:

سیاست زدگی مسایل عمومی در کشور، تورم تشکیلاتی در ادارات عامه و تشکیلات موازی با ادارات فوق، بی توجهی مدیران به پرنسپ های مدیریت اخلاق در ادارات عامه کشور، عدم جذب اشخاص به اساس تخصص و شایستگی در ادارات عامه، موجودیت شکاف های قومی، مذهبی و زبانی از لحاظ جامعه شناسی سیاسی، نبود توجه به عدالت و شایسته سالاری در ادارات عامه، سیستم اداری متمرکز ادارات عامه، نبود تفکر سیستماتیک در مدیریت و پلانگذاری استراتژیک در ادارات عامه، بیکاری و ناداری گسترده، محبوبیت شخصی فدای مسولیت شخص در قبال سازمان، وجود مؤسسات بین المللی موازی با ادارات عامه از لحاظ کاری، ضعف حاکمیت قانون و نبود امنیت سرتاسری، کمبود هماهنگی میان قوای ثلاثه کشور در اخذ تصمیم ملی و تطبیق تصمیم متذکره، کمبود هماهنگی میان جامعه سیاسی، جامعه مدنی و سکتور خصوصی، اختلاف دیدگاه ها و

تفکرات متخصصان و سیاسیون در قبال موضوعات کلان، تصامیم عجولانه رهبری نسبت به مسایل حاد کشور، فساد اداری گسترده در ادارات عامه، نبود شاخص ها غرض ارزیابی عملکرد مدیران ادارات عامه، نبود اعتماد میان دولت و مردم عامل بحران مدیریت، رقابت میان قطب های جهانی قدرت، بحران مدیریت در نتیجه عوامل منطقه یی و فرامنطقه یی، عوامزدگی و چند پیشگی مدیریت در ادارات عامه، ناکارآمدی قانون گزاران و کمبود پالیسی ملی اقتصادی بحران مدیریت بر ادارات عامه از لحاظ پلانگذاری، پالیسی سازی، سازماندهی، تصمیمگیری، کنترل و نظارت، رهبری.

این عوامل مانع حکومتداری خوب بوده، تحکیم دموکراسی را آسیب رسانده، حاکمیت قانون را خدشه دار ساخته، مانع توسعه یافتگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی گردیده است. اگر این بحران ها، مدیریت نگردد؛ باعث مشکلات و نارسایی در کشور گردیده و زندگی همه افراد جامعه را زیر تاثیر قرار می دهد.

## منابع و مأخذ:

1. محمدی، سخی، اداره عامه، چاپ. انتشارات عرفان
2. غیور، مژگان بهادری، بهروز، «نگرشی جامع بر اصول و مفاهیم مدیریت»، چاپ کهنمویی زاده، 1390
- 3- رحمانی، علی جان، «مدیریت بحران افغانستان»، چاپ بقیع، 1391
4. رضایان، علی، «اصول مدیریت»، سازمان چاپ و انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1385
5. بیرودیان، نادر، «مدیریت بحران»، چاپ دانشگاه جهاد، 1385

6. ایراننژاد پاریزی، مهدی، «اصول و مبانی مدیریت در جهان معاصر»، چاپ حدیث، 1390

7. سجادی، دکتر سیدعبدالقیوم، «جامعه شناسی سیاسی»، موسسه تحصیلات عالی خاتم النبیین، 1391

Sharma, Rajiv& Sharma, Nandini

Good Governance, 2013

[wikipedia.org/wiki/crisis\\_management](http://wikipedia.org/wiki/crisis_management)

<http://www.noormags.ir/articles>

پیوست شماره 11

ملک ستیز

### حکومتداری خوب طی یک دهه اخیر

مفهوم «کارآمدی» در حوزه قدرت و سیاست از جایگاه وزین و با اهمیتی برخوردار است. به همین جهت هر سامانه مدیریتی به دنبال بیشینه کردن آن برای خودش می باشد. بدیهی است که گسترده ترین و مقتدرترین سازمان موجود یعنی نهاد دولت هم به دنبال دستیابی به این هدف حیاتی است تا با عنایت به مشروعیت اولیه خودش، مشروعیت ثانویه (کارآمدی) را نیزکسب نماید، و بدین وسیله دوام و پویایی خویش را با تحصیل رضایت افزون تر شهروندان، بیش از پیش تضمین نماید.

«کارآمدی» در واقع بیانگر قابلیت و توانایی اداره هر کشور توسط مدیران و کارگزاران تحول گرا و شایسته آن است که اجرای بهینه کارویژه های دولت و حداکثر رضایتمندی و اعتماد مردم را در پی دارد. تحلیلگران رابطه «مشروعیت» و

«کارآمدی» در یک نظام سیاسی را ناگسستی می‌پندارند و ثبات آن را نیز به رابطه این دو مفهوم مربوط دانند، چنانچه برخی کارآمدی را عملکرد حقیقی دولت برای تداوم و بقاء تعریف می‌کنند. بنابراین کارآمدی هم منبع مشروعیت است و هم مشروعیت آفرین و مایه تقویت آن است. در حقیقت کارآمدی در حوزه مفهوم «مشروعیت یابی» قرار می‌گیرد، فرایندی که دولت‌ها به بسط و گسترش پایگاه اجتماعی‌شان و همچنان بالا بردن رضایت مردم می‌پردازند و سعی می‌کنند مقبولیت اجتماعی و موقعیت سیاسی‌شان را تثبیت نمایند، به عبارت دیگر به مزیت «مشروعیت ثانوی» دست پیدا کنند.



توضیحاتِ بالا بیانگر این معناست که «مشروعیت اولیه» حقی برای یک فرد یا گروه جهت به دست گرفتن دولت و اعمال قدرت فرض می شود، در حالی که «مشروعیت ثانوی» معطوف به توانایی است که قابلیت اعمال و حفظ حاکمیت را داشته باشد. رابطه این دو مشروعیت و یا به تعبیر دقیق تر «مشروعیت» و «مشروعیت یابی» به گونه زیر است که مورد بحث صاحب نظران قرار می گیرد:

مشروعیت اولیه شکلگیری قدرت استقرار اعمال قدرت مشروعیت ثانویه (کارآمدی) است؛ بر این مبناء کارآمدی مشروعیت زا و از نوع مشروعیت مکمل است، چیزی که قابلیت حل معضلات پیش رو را داشته و امیدهای تازه در جامعه را خلق کرده می تواند، از همین جاست که مرز میان دولت های کارپرداز و برنامه دار مشخص می شود. دولت های کارپرداز بدون راهبرد در برابر مشکلات قرار می گیرند و در خط معامله و بده بستان های سیاسی واقع می شوند، اما دولت های برنامه دار علاوه بر این که به برنامه، استراتژی و مشورت خواهی ارج می گذارند، با بحران های بالفعل و بالقوه نیز به گونه مسوولانه مواجهه می کنند. در این میان قصه افغانستان اندوهبار است، و آن این که: در دوره های مختلف و تا کنون از دولت های برنامه دار که توان حل بنیادی معضلات و خلق امید های تازه را داشته باشند، بی بهره است.

## ملتی که ساخته نشد<sup>5</sup>

### مقدمه:

ملت سازی روند جامعه شناختی- تاریخی و روانی است که از طریق آن با کمرنگ شدن تمایزهای قومی، قبیله یی، نژادی، جنسیتی، زبانی و... گروه هایی از مردم در سرزمینی مشخص به هویت مشترک تاریخی دست می یابند و حفظ ارزش های آن ملت را از وظایف بنیادی دولت ملی خود تلقی می کنند (برگرفته از سیروس برنا یلداچی، چالش ها و فرصت های روند ملت سازی در افغانستان)

این امر ایجاد چهارچوبی از محدودیت ها و فرصت ها را امکان پذیر می سازد که کشورها و دولت ها باید خود را با آن سازگار کنند. ارزیابی علمی، تحلیل و تبیین چالش ها، فرصت ها، آسیب ها و تهدیدها مبتنی بر نگرش واقع بینانه، ضرورت انکار ناپذیری است که هر کشور باید الگوی رفتاری خود را مبتنی بر آن تدوین و پیگیری کند. شناخت واقعی از قابلیت ها و امکانات واحد ملی از یک سو و ترسیم اهداف و منافع معطوف به تامین امنیت ملی بر اساس واقعیت ها (نه آن چه که باید باشد) از سوی دیگر، کشورها را یاری می دهد تا در تراز داخلی و جهانی تعارض ها و تنش های دست و پا گیر را پیروزمندانه کنترل و مهار کنند و در تراز جهانی به عنوان یک کشور مستقل و دارای هویت مشخص شناسایی شوند.

دردمندان، روند ملت- دولت سازی در افغانستان بنا به دلایل فراوان پیوسته با شکست و بن بست رو به رو شده، طرحریزی و پایه گذاری نهادهای

---

<sup>5</sup>. این کتاب به سال 1394 از سوی انتشارات «تمدن شرق» به زیور چاپ آراسته شده است. در این جا گزیده هایی از این کتاب را که برای خود فشرده سازی و بایگانی نموده ام، با اندکی ویرایش می آورم.

مدنی مردمسالار، دولت مدرن ملی و به میان آوردن هویت و ارزش های مشترک همیشه ناتمام مانده است.

سیاستمداران و رهبران سیاسی همیشه تظاهر به وحدت ملی نمادین کرده، مشکلات اصلی کشور را در بست به شیوه فرافکنانه به عوامل نه چندان برجسته بیرونی نسبت می دهند تا دامن خود را از چنگ مشکلات پالوده بسازند. کشمکش های میان قومی، تضادهای اجتماعی، بحران در نظام مفهومی و تولید معنایی، نبود نظام اخلاقی، گسترش فرهنگ و ذهنیت قبیلہ یی به عنوان چراغ راه دولتمردان کشور؛ از برحسته ترین نمودارهای مشکلات داخلی است که روند ملت سازی را مختل کرده و در واقع خود این وضع به نظمی مطلوب و دستور کار رهبران و سیاستمداران تبدیل شده است.

از گذشته ها تا کنون بر مبنای داروینیسیم اجتماعی عده یی خود را تکامل یافته تر نسبت به همه و دیگر اقلیت ها می دانند و مبنای مشروعیت قدرت سیاسی را با همین توجیه نادرست و غیر انسانی قومیت برگزیدند. هنوز در آرایش هویت ملی و دولت ملی اکثریت و اقلیت را به عنوان یگانه روش مقدس و غیر قابل تغییر و تعطیل ناپذیر می دانند. هنوز محوری ترین نگاه ها که ادبیات سیاسی و محتوای قانون اساسی و سایر قوانین را می سازد، نگاه غالب قومیت است. با این حال افغانستان هنوز مدت زیادی را باید در تاریخ خود طی کند تا به ابتدایی ترین گام های ملت شدن برسد.

### **ساختار موزاییکی:**

ساختار موزاییکی اقوام افغانستان، تکامل و شکلگیری دولت ملی را به عنوان یک سازمان و نهاد ملی همواره با مشکل جدی رو به رو می کند. بافت قومی و سازمان نیافته افغانستان یا به گفته دیگر ساختار جغرافیایی افغانستان وجود نهادی را به شکل دولت بر نمی تابد. فرایند

ظهور ساختار دولت ملی هنگامی به بن بست می رسد که درون داده های ناپیوسته و غیر قابل سازماندهی برجسته شوند. پرداختن به عناصری چون ساختار قبیلله یی، اهمیت دادن به ارزش های قومی، تابو شمردن سبیل های عشیره یی به جای نمادهای مشترک ملی از برجسته ترین نمودهای پرورش نیافتگی روحیه ملی در کشور است.

### ملت و ملیت:

به لحاظ زبان شناسی اشتقاقی، دانشواژه های «ملت» و «ملیت» از واژه «ناسیون» به معنای تولد بنیاد مشترک برگرفته شده است. به برداشت داریوش آشوری، کار برد واژه های ملت و ملیت بستگی به دو سازمانیه دیگر مانند «آگاهی مشترک» و فرهنگ مشترک دارد. بر بنیاد این تعبیر، ملت را می توان این گونه تعریف کرد: «ملت عبارت است از یک واحد بزرگ انسانی که عامل پیوند دهنده آن فرهنگ و آگاهی جمعی می باشد. این پیوند و آگاهی جمعی تعلق به یک دیگر، احساس وحدت میان افراد وابسته به فرهنگ واحد را پدید می آورد. (نگاه شود به: آشوری، 2، ص. 306)

بنا به تعریف دیگر، ملت در قلمروی بود و باش دارد که در آن حاکمیت سیاسی یک دولت نافذ است که با قدرت واقعی خود همبستگی های مادی و معنوی جامعه را تقویت می کند. به گفته دیگر، ملت به جامعه انسانی یی که در قلمرو معین با حاکمیت سیاسی دولتی که دارنده قدرت واقعی در کشور است، گفته می شود. طوری که از احساس همبستگی به پدیده اجتماعی- انسانی یی به نام ملت با وجود وابستگی های مادی و معنوی برجسته و تمیز می شوند. این وابستگی مادی می تواند ابزارهایی باشند که یک قلمرو انسانی به وسیله آن ها بتواند خود را از دیگری جدا احساس کند و انگیزه های معنوی که باعث تجمع افراد در یک جماعت انسانی می شود، همانا وجود دین و مذهب و نیای مشترک و احساس وابستگی به اخلاق مشترک و ... می باشد.

در پیدایش واقعیتی به نام ملت انگیزه هایی وجود دارد که گاه روشن و گاه هم نامریی اند. (ابوالمحمد، 7، ص. 111).

دیدگاه مخالف تعبیر فرهنگی و نژادی، دیدگاه فرانسه‌ی ملت است. دکتر حسین بشریه ضمن برشمردن این دو دیدگاه، از دیدگاه فرانسه‌ی ملت، ملت را چنین تعریف می‌کند: «ملت مجموعه‌ی است از کسانی که در درون نظم سیاسی والاتر از اقوام، قبیله و زبان زندگی می‌کنند». ملت براینند یک نظم از پیش تعیین شده‌ی است که بر مبنای همین نظم مصلحت مشترک در بین اعضای یک جماعت انسانی پدید می‌آید و بر این بنیاد احساس انجام وظیفه و وفادارای مشترک نسبت به آن نظم شکل می‌گیرد: تجربه‌ی که در قرن بیستم تکرار شده و شرایطی که در آن دولت‌های ملی پس از استعمار پسااستعماری به وجود آمدند، مویدهمین برداشت سیاسی است.

کماکان وجود چنین نظم و سازمان سیاسی همانند این که قومیت در ایجاد دولت موثر است، به همان اندازه افراد بشر در ایجاد هویت ملی موثر است. (بشریه، 16: ص. 31-32)

برداشت دانشمندان و نظریه پردازان سیاسی از ملت با این همه تعاریف که در بالا آمد، تفاوت کم و بیش دارد.

جیمز بریس شاخص مهم شکلگیری ملیت را وابسته به استقلال یک کشور می‌داند. ملیت در برداشت بریس در اشاره به مردمی به کار می‌رود که هنوز استقلال نیافته اند و برای رهایی از پراکندگی سیاسی و تبدیل شدن به ملت در آرزوی به دست آوردن استقلال هستند. او معتقد بود که ملت براینند ملیتی است که خود را در یک مجموعه سیاسی مستقل یا آرزومند استقلال سازمان داده است.

استالین با آن که آمیزش گروه ها و قبیله های نژادی را در شکلگیری ملت مهم می شمرد، بیشتر روی داشتن یک زبان مشترک تاکید می کرد. از نظر او ملت در اشاره به گروهبندی های سرزمینی انسان ها به کار برده می شود که در نتیجه آمیزش قبیله ها و گروه های نژادی در دوره های باستانی و فئودالی تاریخ بشر موجودیت یافتند، به پنداشت او ملیت ها با داشتن زبان مشترک از هم مشخص می شوند. (عالم، 4: ص. 15)

زیمرن ملّت را شکلی از احساسات مشترکی برآمده از شور و شوق جمعیت و شکوه خاص مربوط به میهن می داند.

بارنس ملیت را حالت احساس روانشناختی و فرهنگی می داند که اصل همبستگی وحدت بخشی یک ملت را شگوفای می کند». اوپن هایمر همانند آشوری آگاهی از ملیت، ملت را به وجود می آورد. (عالم، 42، ص. 152)

طرفداران نظریه بازساخت دولت-ملت، ملت را این گونه تعریف می کنند: ملت یک اجتماع انسانی کمابیش همگن است که حس ملیت مشترک را در سر دارند و در درون مرزهای تعیین شده یک دولت مستقل زندگی می کنند (رحیمی، 29: ص. 29)

ملت پدیده سیاسی-تاریخی یی است که با رشد بورژوازی بازرگانی صنعتی اروپا جان می گیرد و در این عصر است که سازماندهی ملت برجسته می گردند.

زیمرن، بارنس و اوپن هایمر ملیت را چیزی دارای ماهیت باطنی و روانشناختی می دانند. بریس و استالین آن را شکلی از گروهبندی بشری در مرحله معینی از تکامل اجتماعی بشر می دانند. یعنی از یک طرف ملت را براینده حالات روانی افراد مربوط به یک سرزمین می دانند که با داشتن این حالات روحا احساس وابستگی ملی می کنند که در نتیجه پدیده یی به نام ملت معنا

پیدا می کند. اما بریس و استالین ملیت و ملت را از هم تمیز می دهند، به وجود آمدن ملت را نتیجه فرایند جایگزینی و سلسله مراتبی اجتماعی می دانند.

به باور این ها، ملت مرحله ایده آل زندگی جمعی است که در اثر یک نیرو و فشار فراتر از قبیله و اقوام تبدیل به ملت می شوند. در عین حال، بریس معتقد است که ملت مجموعه یی انسانی سازمانیافته بوده که آرزومند استقلال اند. استالین ملت را حالت همیسته شده ملیت می داند که این همبستگی را زبان مشترک تقویت می کند. از سوی، وی می گوید که این همبستگی به طور عمده براینند کارکرد نیروهای اقتصادی جامعه هستند. بنا به برداشت استالین، ملت نباید یک وجود جداگانه یی با داشتن دولتی مستقل باشد. شاید بهتر این باشد که ملیت ها با هم متحد شوند تا دولت چند ملیتی مبتنی بر برابری کامل انسانی و عدم تبعیض را سازمان دهند. (عالم، 42: ص. 153)

ملت از ناسیون لاتینی مشتق شده است که بیانگر نسبت های فیزیکی - خونی یک مجموعه انسانی است. ناتیبو به کسانی گفته می شد که از یک تبار خاص باشند. (آرزو، 4: ص. 117)

تعریفی که موریس دو وروژه از ملت ارائه می کند، ملت را یک مجموعه فرهنگی می داند که این مجموعه فرهنگی حاصل آمیزش و ترکیب عوامل و سازمانیه ها (عناصر) چون جغرافیا، جمعیت نهادها و صور ذهنی دسته جمعی یعنی فرهنگ است که در فرایند پرپیچ و تاب تاریخ هستی مند می شوند (آرزو، 4: ص. 118)

در یکی از این تعاریف، سازمانیه های خاص برجسته شده است. در برخی از تعاریفات عناصر فرهنگی و در برخی هم حالات روانی یک مجموعه یی انسانی و در برخی هم آگاهی از ملیت و ملت و در برخی هم عوامل اقتصادی با نفوذ دیده شده است. در مجموع

این تعریف ها می توان ملت را این گونه تعریف کرد:

ملت عبارت است از یک مجموعه انسانی که در اثر اتحاد خرده گروه های قومی با داشتن آگاهی مشترک، فرهنگ مشترک و حالات روانی کمابیش همگن در قلمرو معین انسانی زیست می کنند و به آن احساس وابستگی مادی و معنوی و فراتر از قوم و قبیله دارند، گفته می شود.

همه مردمی که به یک زبان سخن می گویند، یک ملت را تشکیل نمی دهند. بلژیک و فرانسه با آن که یک زبان مشترک دارند، اما یک ملت نیستند.

### **سازمایه ها یا عناصر تشکیل دهنده ملت:**

سازمایه ها (عناصر)ی که در طول تاریخ در پیدایی و شکلگیری ملت مهم بوده اند و پیوستگی این سازمایه ها (دولت، ملت و کشور) به مفهوم ملت بعد سیاسی- قومی بخشیده است که اکثر از آن به دولت- ملت تعبیر می شود. در تعریف کلاسیک ملت بیشترین سازمایه های فرهنگی چیرگی دارد. تعریف کلاسیک آنان از ملت این است: ملت یک روان است. یک اصل روحانی، دو چیزی که در واقع یک چیز اند. این روان را می سازند.

یکی دانستن میراث مشترک غنی یی از خاطره ها و اسطوره ها دیگر سازشی واقعی میل به زیست باهم دیگر و تکیه کردن به میراث مشترک است. در علوم اجتماعی در تعریف ملت می توان از عوامل مختلف چون شخصیت ملی، شخصیت قومی و زمینه های مشترک فرهنگی و اقتصادی و... نام برد که در تعریف ملت مهم در نظر گرفته می شوند. پس چنین نتیجه می توان گرفت که ملت ترکیبی است از همه این عناصری که در بالا ذکر گردیدند. (آشوری، 2: ص.

( 307 )

سازمایه های ملت را در یک برداشت دیگر در برگیرنده اشتراکات زبان، خاک، سرزمین، اشتراکات فرهنگی و گذشته تاریخی می دانند و به این عناصر، عناصر غیر ارادای یا عینی می



گویند. چون این سازمانها به اراده افرادی انسانی بدون هر نوع پیش فرض و پیش انگاره تحمیل می شوند. مانند زبان و یا تابعیت یک کشور.

در میان دانشپژوهان سیاسی، سازمانهایایی که در گذر تاریخ در پیدایش ملت نقش کلیدی دارند، عمدتاً پیچیده و ناروشن هستند. هر دانشمندی در تبیین این عناصر و در فرایند تحقیق علمی ملت به کشف عناصری خاص دست پیدا کرده است. در پایان سده 19 برای تبیین پایه های شکل دهنده ملت دو نظریه به وجود آمد که هر کدام به نحوی خاص عناصر و سازمانهای ملت را برشمردند که از این نظریه ها به نظریه آلمانی و فرانسه یی تعبیر می شود: (ابوالحمد، 7: ص. 132)

برخی از دانشمندان سازمانهای ملت را در اشتراکات زبانی، اشتراکات تاریخی و سنت مشترک، اشتراکات دینی، اشتراکات جغرافیایی و اقتصادی پی جویی می کنند. هرتس و فیخته از نخستین کسانی بودند که وجود این عناصر را اجتناب ناپذیر می دانستند. بارکر عقیده داشت: وابستگی های نزدیکی میان ملت و زبان وجود دارد. زبان صرف وجود واژه ها نیست. هر واژه یی دارای بار خاصی از تداعی معنایی است که با احساسات انسانی پیوند ناگسستنی دارد و اندیشه را بر می انگیزد. نمی توان این احساسات و اندیشه ها را داشت مگر این که قفل تداعی های آن ها را با کلید زبان باز کرد و در قرار داد اجتماعی مفهوم کرد.»

برداشت ما از یک نیروی پیوند دهنده جماعت انسانی در جامعه است. به رغم این برداشت نمی توان دین را عامل عینی و ضروری تلقی کرد. البته این اصولی است که به آن سکولارها باورمند اند. چنان که گفته شد، ملت به معنای امروزی اش جمعیتی سرزمینی است. تعریف دقیقی که امروزه از ملت اراییه می کنیم، این است که مجموعه انسان هایی که متعلق به هر دین یا مذهبی باشند، و به

هر اندازه از ایمان دینی یا کفری در یک سرزمین زندگی می کنند و در تاریخ فرهنگ و سنت های سرزمین سهم هستند. بنا براین، در سیاست سکولاریزه شده، دین نه تنها وحدت دهنده جوامع انسانی است که نابود کننده بنیادهای دمکراسی شمرده می شود.

از نظر سکولارها هرگاه دین را ما عامل بیرونی و اساسی ملت بدانیم، در واقع اندیشه سیاسی ما آلوده به تعصب شده است. اما این برداشت افراطی سکولارها از دین احساسات مومنان را بر می انگیزد. ادعای مومنان این است که دین می تواند ارزش های جامعه انسانی را تعریف و نقاط اشتراک انسان های یک قلمرو انسانی را برجسته نماید. پس بر این اساس دین یگانه عامل واقعی همبستگی ملی در کشورها می تواند باشد (عالم، 42: صص 154-155)

اما مارکسیست ها چیز دیگری را به عنوان سازماندهی ملت ارائه می کنند که همانا وابستگی اقتصادی است. از نظر مارکس و پیروانش وابستگی اقتصادی و روند مبادلات در محلات پدید می آید. نام ملت را پدید می آورد. نخستین بار مارکس از وابستگی های اقتصادی برای تشکیل ملت سخن گفت. اما برداشت ها همیشه این بود که ملت پدیده تاریخی و جامعه شناختی است. از نظر مارکس از وابستگی های اقتصادی یگانه عاملی است که کسی به آن توجه نکرده است. ملت برایند شرایط مبادلات اقتصادی است که با انبار شدن سودهای کلان به وجود می آید. ملت از درآمیختگی کلانشهرها، قبیله ها، و گروه های نژادی به وجود می آید. لنین برداشت همانندی با مارکس دارد. وی می گوید که رشد مبادله میان مناطق و ایجاد بازارهای محلی سبب پیدایش ملت ها شده است. بستگی های مشترک اقتصادی یکپارچه می که شیوه تولید در حال توسعه سرمایه داری ایجاد می کند، در واقع شیوه تولید در ایجاد همبستگی افراد جامعه به عنوان یک نیروی بیرونی فضا را برای نیازمندی های انسان ها فراهم می کند. این فضا

ناشی از اقتصاد یکپارچه سرمایه داری است. گاهی برای این که یک ملت خود را هستی مند سازد، جغرافیای ضروری تلقی می شد. به دلیل این که مردمان مربوط به یک جغرافیا خود را وابسته به احساس کنند. منظور از جغرافیا تعلق خاطر مردم نسبت به سرزمینی است که در آن زندگی می کنند و به یک یا چندین زبان سخن می گویند و در یک تجربه تاریخی خود را شریک می دانند. احساسات تقریبا همسان و مشترک و جهان بینی این مجموعه انسانی و نیز دلبستگی قوی به سرزمین خود دارند. احساس تعلق به سرزمین روحیه یی است که در ادبیات سیاسی از آن به میهن دوستی تعبیر می شود. کارگزار سیاسی برای این که احساسات مردم را فعال و به سود خود تغییر دهد، از شعارهای میهن دوستی بیشتر استفاده می کند.

فریدریک شومان اشاره به زبان می کند که زبان چگونه بهترین نمایه محیط قرهنگی شخصی است. از نظر وی تنها استقلال سیاسی و اجتماعی برای به وجود آمدن یک ملت کافی نیست یعنی این مرزها از لحاظ سیاسی تعیین شده اند. در حالی که جوامع انسانی و نژادهای بشری ویژگی های مشترکی دارند که به سادگی از آن چشم پوشی می شود. یک مجموعه انسانی آن گاهی شانی ملت شدن را بیشتر دارد که زبان مشترکی برای مبادلات خود داشته باشد. در واقع وجه تمیز یک ملت از ملت دیگر همین زبان مشترک است. شاخص ترین عنصری که تعیین می کند که چه کسانی شهروند یک ملت هستند، زبان یا زبان های ملی است. در شمار کسانی که زبان را به عنوان سازمانده بنیادی ملت می دانند، می توان از رامسی مویر، هانس کاهان، و استالین نام برد. اما با وجود براهینی که طرفداران نظریه زبان ارائه می کنند، انتقادات زیادی وارد شده است. براهینی که مخالفان نظریه زبان می آورند، وجود و ساخت اجتماعی سویس و بریتانیا است. برهان اصلی مخالفان این است که که با وجود زبان های زیادی در این کشورها مردمانی که در این کشورها زندگی می کنند، ملت

به شمار می آیند و شهروند یکی از این دولت ها به شمار می روند.

زبان مشترک، سرزمین مشترک، و دین مشترک از مهم ترین سازمانیه ملت به شمار می آید. در عین حال برخی از دانشمندان ساختار روانی مشترک را به عنوان چهارمین عنصر در به وجود آمدن ملت یک امر ضروری می دانند در رابطه به شاخص کردن سازمانیه چهارمی چیزی دیگری مهم به نظر می رسد که به عنوان اساسی ترین مولفه ساختار روانی مشترک یاد می کنیم. آن اراده مشترک ملی است. زیرا ساختار روانی مشترک، اراده مشترک و جمعی پدید می آورد. (آرزو، 4: ص. 18)

### **دیدگاه های آلمانی و فرانسه یی ملت:**

نظریه پردازان، عناصر تشکیل دهنده ملت را در وجود یک سازمان سیاسی یگانه، فرهنگ و زبان مشترک، پیشینه تاریخی مشترک و... جستجو کرده اند. که در این میان می توان از انقلاب فرانسه نام برد. انقلاب فرانسه سرچشمه یکی از این برداشت ها در عناصر تشکیل دهنده ملت بود. انقلاب فرانسه سرچشمه یکی از این برداشت ها در عناصر تشکیل دهنده ملت بود. در دیدگاه فرانسه یی ملت شرایط ضروری یک ملت وحدت در سازمان یگانه است. پس تکوین و وجود تاریخی ملت وابسته به به وجود آمدن دولت است. یعنی نخست باید دولت به وجود آید. سپس ملت. در این دیدگاه دولت سازی نسبت به ملت سازی تقدم منطقی دارد زیرا تا زمانی که دولت به عنوان نگهبان ملت به وجود نیاید، ملت به وجود آمده نمی تواند. به گفته دیگر ملت هستی مندی خود را از دولت ملی می گیرد. (بشریه، 16: ص. 31)

افزون بر این، صاحب نظران اندیشه فرانسه یی ملت عوامل و انگیزه های تاثیرگذار در شکلگیری ملت را ضروری می دانند. در این دیدگاه اهمیت زبان، مذهب و دیگر مشخصات قومی- نژادی برای شکلگیری ملت بسنده نیستند. یعنی یک ملت را نمی توان براینده خاص عوامل بالا ذکر کرد. از نظر آن

ها برای این که ملت شکل بگیرد، انگیزه های پیدایش احساسات ملی-محیطی، عامل تاریخی، عامل اقتصادی و معنوی را از جمله عوامل ضروری شکلگیری یک ملت می دانند. زندگی مشترک با هم در سایه یک سازمان از گذشته های دور، خاطره های مشترک را پدید می آورد که افراد مربوط به این سازمان ها به آن از سر صمیمیت دل می بندند. شکست ها، پیروزی ها، جنگ ها و خوش بختی و نیازهای اقتصادی از عواملی هستند که ملت را تمیز می دهند. (ابوالحمد، 7: ص. 135)

دیدگاهی که از آن به دیدگاه آلمانی ملت یاد می شود، معتقد به برداشت های فرهنگی از ملت هستند. نویسندگان آلمانی مانند نوفالیس و فیخته عوامل فرهنگی را از جمله عوامل انکار ناپذیر در پدید آمدن ملت می دانستند. آن ها با قیاس از حکم طبیعت به این نتیجه رسیده اند که بشریت به حکم طبیعت میان ملت ها تقسیم شده است. نه به حکم وجود دولت ها و جغرافیای سیاسی امروز. یعنی چگونگی ملت ها نتیجه قهری و جبری طبیعت است که بر نژادهای بشری درجه و سلسله مراتبی بخشیده است. در این دیدگاه برخلاف دیدگاه فرانسه یی نخست باید ملتی به وجود آمده باشد که دولتی را تشکیل دهد. (بشریه)

### **همانستی (خویششن شناسی) / هویت ملی:**

هویت عبارت است از حقیقت شی یا شخصی که مبتنی بر صفات گوهری آن است. صفاتی که سازنده شخصیت یک فرد، یک خانواده، یک قوم و یک ملت است. این گوهر در جریان تداخل و رو در رویی و تاثیر متقابل فرد با جامعه در فرد به وجود می آید و هویت های گوناگون ناشی از آن مطرح می گردد و انواع هویت فردی جمعی و قومی می شوند (آرزو، 4، ص. 14)

با توجه به ابعاد گوناگون هویت در یک سخن می توان گفت که هویت یک مساله فرهنگی است. بنا به برداشتی دیگر، دین، مذهب و ملیت هم جزء مسایل

فرهنگی به شمار می آیند. که می توان گفت دو گونه تعبیر از از یک حقیقت اند.

هرگاه خواسته باشیم روابط میان دین، ملت، هویت ملی و هویت اسلامی را درک کنیم و از ابعاد گسترده آن آگاه شویم، این ها را باید در پیوند با کشور خود مان معنا کنیم و این خود از عمده ترین مسایلی است که زمینه حل آن را می توان در میان این روابط پیدا کرد. در پیدایی هویت ما هم به معنای تاریخی هم به معنای ملی و هم به معنای امروزی اش یک سری سازماینه های با اهمیت هستند که به سادگی نمی توان از آن با چشم بسته گذر کرد. هویت جمعی ما از خرده هویت ها و باورهای چندگانه و حالات روان شناختی متفاوت به وجود آمده است و در کل هویت ما حیثیت یک سه کنجه را دارد. در وجود ظاهری و بیرونی این مثلث هر یکی از ضلع های آن لازم است و ایجاب می کند که این اضلاع به طور منظم باید در کنار هم قرار گیرند تا یک مثلث یگانه به وجود آید.

### **سازماینه های هویت ملی:**

ملت ها زمانی به وجود می آیند که مشترکات چندگانه یی در گذر تاریخ داشته باشند. این مشترکات را می توان به مجموعه یی به هم پیوسته یی به نام هویت ملی یاد کرد. یا به گفته دیگر، هویت ملی پایه و بنیاد تجارب مشترک گروه ها و نژادهایی است که در یک کشور و در یک جغرافیای مشخص زندگی می کنند.

هویت همان ارزش های قرار دادی از یک طرف و آن عده اسطوره های تاریخی که توانسته نقاط مشترک میان مردم یک سرزمین را فعال و برجسته سازد، می باشد. بنا براین، وجود فعال چنین نقاط می تواند فرایند ملت سازی در یک محدوده جغرافیایی را سرعت بخشد. هویت ملی سنگبنای رسیدن به ملت است. در بحث هویت ملی واحد تحلیل و یا هم اصل اساسی وجود حقیقت فردی و جمعی است که در اثر کشاکش میان ما و دیگران و یا تصور

ما از دیگران شکل می گیرد. هستی ما و هستی دیگران شخصیت ما و شخصیت دیگران ... همه این ها دو روی یک سکه اند.

دین به عنوان یک سازمانیه هویت ملی گذشته تاریخی هم نیز برای ساختن هویت ملی یکی از سازمانیه های ضروری به شمار می آید. به طوری که در نبود یا کمرنگ شدن یکی از سازمانیه ها به دشوار می توان هویت ملی را تعریف کرد. سازمانیه ها به طور مستقیم در پیدایی هویت ملی دخیل هستند که در ارتباط برخی مفاهیم معنا پیدا می کنند. گذشته از فرایند تاریخی در تعریف هویت ملی- اهداف ملی، ارزش های ملی، حاکمیت ملی، ملیت و ملی گرایی با هویت ملی متصل و همخانه هستند و هر یک تعریف و تبیین خاص خود را در عین این که با هم ارتباط منطقی دارند، می طلبند. لذا این مفاهیم در طول تاریخ همتراز هویت ملی ما است زیرا هرگاه از هویت ملی سخن زده شود، این ها مفاهیمی اند که به ذهن متبادر می شوند. بنا براین، هویت تاریخی ما در رابطه با این مقوله ها تعریف می شود. (آرزو، 4، ص. 14)

بحث پیرامون هویت ملی مستلزم یک بحث دیاکرونیک (یک مکان و چند زمان) است. آن چه که امروز ما را بیگانه با گذشته درخشان ما می کند، سیاست های آلوده به استبداد است که با استفاده از هویت های بی ریشه قومی و زبانی برای ماندگاری خویش هویت سازی کاذب می کند.

### **هویت ملی و هویت سازی:**

گذشته از بی ارتباط بودن نمادهای نامتجانس تحمیلی نسبت به هویت ملی باز هم نماد یک جامعه ناهمگن و نامتجانس را به وجود آورده است.

در افغانستان هویت سازی بر اساس تک قومی گری ساخته و پرداخته شده و دولتی که برآیند چنین هویتی باشد، خرده هویت ها و اقوام دیگر بر اساس شبیه سازی هویتی مدغم می شوند. این شبیه

سازی هویتی نهایتاً پیامدهای نادرستی چون گسست هویت را به بار می آورد و به جای این که هویتی به نام هویت ملی ساخته شود، هویت ملی به هویت های قومی پراکنده می شوند.

هویت کلی اساساً زمانی به وجود می آید که هویت سازی بر مبنای عدالت فرهنگی، یعنی حالتی که خرده فرهنگ ها با در نظر داشتن کارکردی که نسبت به سازمان های کلان دارند، درجه بندی شوند.

مقوله هایی چون وحدت ملی، هویت ملی و... الزماً به شناخت تاریخی نیازمند هستند. درک ملت به عنوان پدیده یی سیاسی- تاریخی در گرو فهم عمیق هویت تاریخی، هویت دینی و هویت فرهنگی است. شناخت تاریخی نام افغانستان به منظور یافتن پیشینه تاریخی چندان درخور تامل نیست. اگر می خواهیم با اعمال کلمه افغان به هویت ملی دست پیدا کنیم، این چندان با پیشینه تاریخی، فرهنگی و دینی ما کنار نمی آید.

به باور داکتر نظیف شهرانی، «تسلط پشتون ها بر اقوام دیگر در کشور، جوهر اساسی توسعه سیاسی و دولت سازی در افغانستان را تشکیل می دهد. وی می گوید تسلط پشتون ها به عنوان امر مسلم تلقی می شود تا مساله یی مورد بحث و مناقشه». آن چه که تا کنون گفته شد، غلبه قوم گرایی بر چگونگی ملی افغانستان بود. مسیرهایی را که باید خرده هویت ها می پیمود، و در فرایند عادلانه یی باعث شکلگیری یک روح و یک منش ملی می شدند، بازسازی هویت ملی که در واقع زیربنای بازسازی های دیگر را تشکیل می دهد، متأسفانه کمتر کسی در طول تاریخ به این امر بزرگ توجه کرده است.

مادامی که گنجینه های فرهنگی از زیر انبار تاریخ واکاوی و ریشه یابی نشوند، نمی توان هویت واقعی را ساخت. هویتی که ریشه در دل این مرز و بوم دارد و تا اعماق تاریخ امتداد



می یابد، و شاخه های آن آفاق عصر مدرن را زیر سایه اش می گیرد.

هویت ملی در حیات ملت ها نقش یزرگی دارند. هویت ملی در حقیقت حیثیت یک قطب نما را دارد که یک ملت را در شرایط دشوار جهت می دهد و اهداف جمعی یک ملت را استقامت می بخشد. هویت ملی را می توان منشوری خواند که طیف های اجتماعی و نژادی و فرهنگی یک ملت در آن بازنما می شود و دژ استواری است که ملت های ضعیف را در مواجهه با برخوردهای قومی دفاع می کند.

پدیده هایی چون هویت ملی، دولت ملی و ملت زمانی به وجود می آیند که مردم آن به جای خون و نژاد، به سرزمینی که مرزها و حدود و ثغور آن مشخص است، و در آن زندگی می کنند، پیوند و دلبستگی پیدا کنند.

روند خروشان بازگشت به هویت ملی در عین زمان یک حرکت مهارناپذیر است. زیرا این روند همنوا و هماهنگ با آموزه های حقوق بشر و حق انسان ها که این حق جزو ارزش های انسانی است، به پیش می رود. ادامه حق تعیین سرنوشت با داشتن ارزش های مشترک انسانی برگشت ناپذیر شده است. حذف هویت به معنای حذف گذشته و حال و آینده یک ملت و یک جماعت انسانی به شمار می رود. (انصاری، 10، ص.ص. 96-100)

افغانستان مظهر خودشیفتگی های هویت قومی به شمار می رود. هیچ یک فضای فراتر از ارزش های قومی به نام ارزش های ملی تعریف نشده تا مردم تشخیص دهند که چه چیزی می تواند اندیشه ما را به سوی یک ارزش تعریف شده ملی راه گشاهی نماید. مردم زمانی به ارزش ملی می اندیشند که این ارزش ملی، هویتی همچون نقطه پایان مسابقه مشخص و تعریف شده باشد.

**ملت سازی و چندگانگی فرهنگی:**

اصل مفهوم ملت به سیاست داخلی دولت‌ها اشاره می‌کند. دولت‌های جدید در راستای نشان دادن خود در صحنه بین‌المللی با دو اصل عمده مواجه هستند که تنوع گروهی، قومی و دیگر هویت‌کلان ملی. این هویت‌های فروملی و فراملی رو در روی هم قرار دارند، بدون در نظر داشت این دو اصل حضور در صحنه بین‌المللی که ناشی از هویت فراملی می‌شود را دچار گسستگی می‌کند. دو راهکار در همین مورد وجود دارد. یکی راهکار یا نظریه ملی‌گرایی محافظه‌کار و دوم نظریه بسگانگی فرهنگی (چند فرهنگ‌گرایی) افراطی است.

چیزی را که ما هویت جمعی تعریف می‌کنیم، میراث گذشته‌های تاریخی هستند و این بازمانده تاریخی حافظه و ارواح ملی و دولت ملی را تقویت می‌کنند. بنا براین، باید این بازمانده‌های ملی از نسلی به نسلی منتقل شوند. در این صورت است که وجود خارجی دولت به عنوان روامدار منصف ایجاب می‌کند که آزادی‌های فردی را در هنگام تشخیص منافع ملی کنار گذارد و نیاز به حفظ هویت ملی مشترک را اصل اهداف خود قرار دهد. این دستوری است که از ملی‌گرایی محافظه‌کار ناشی می‌شود.

در مقابل چند فرهنگ‌گرایی افراطی، دولت‌ها به عنوان روامدار میان‌گروه‌ها و اقلیت‌های فرهنگی تعریف می‌کند که در سایه دولت باید فرهنگ‌ها و خرده‌ارزش‌های داخلی در یک کشور اجازه همزیستی و رشد و نمو را داشته باشند.

در بسگانگی فرهنگی تاکید بر این است که نباید تفاوت‌ها را به سود هویت ملی که چندان کارساز هم نیست، کنار گذاشت بل که باید تفاوت‌های جنسی، فردی، نژادی و مذهبی را معرف اصل فردگرایی دانست. در جوامعی که چند فرهنگی است، افراد این جوامع همزمان به هویت‌های خاص تعلق می‌گیرند و هرگاهی این افراد با این هویت‌های چندگانه حس می‌کنند که وجود اجتماعی دارند، راه اشتباه را می‌پیمایند. زیرا بعضاً این هویت

ها انتخابی هستند و بعضا هم غیر انتخابی. در بعد انتخابی محور خود اجتماعی هر فرد با برداشت های اوست. (میلر، 1383: صص. 135-136)

هویت های قومی در افغانستان در بسیاری موارد برای تمیز و شناسایی سیاسی به کار می روند. بنا بر این افغانستان جامعه یی است که خط فاصل میان اقوام آن را زبان می سازد. زیرا زبانی که برای شناسایی تیره ای و قومی به کار می رود، به زبان عمومی که ملت به واسطه آن شناخته می شود، رو در روی هم قرار می گیرند. ایجاد شکاف های قومی و درگیری داخلی افغانستان پیش تر و پیش تر از همه به پشتیبانی زبان برجسته تر می شود.

حتا در جایی که ملت آینده نمی تواند به هیچ پیشنه یی قومی مهمی فخر بورزد، و در جایی که هر پیوند قومی واهی یا ساختگی باشد، نیازمند سازماندهی های فرهنگی یی برای اسطوره شناسی و نمادپردازی همگن برای یک اجتماع تاریخی و فرهنگی است تا در هر جایی به عنوان شرط بقاء و وحدت ملی جلوه گری نماید بدون تبار و قومیت ملت آینده فرود خواهد پاشید.

هویت افغانستان به گونه یی نیست که ملی باشد یا فرهنگی چون از روا داشتن تبعیضات قومی چنین بر می آید که هویت ملی روز به روز سیاسی می شود. بنا بر این، نباید نهادهای مذهبی، ملی و آموزشی با گروه های قومی همسویی و همسانی داشته باشند. زیرا انجام این کار اقتدار نهادهای ملی کشور را زیر پرسش می کشد. براینچنین کاری اقتدار مشروع ملی را تبدیل به قدرت سرکش قومی می کند و لذا سپس از آن اسطوره های قبیله یی مقدس شمرده می شوند. این سنت ها و اسطوره های قبیله یی مقدس شمرده می شوند. این سنت ها و اسطوره های قبیله یی محکوم به آسیب پذیری هستند یا به سخن دیگر پشتیبانی غیر خردمندانه از ارزش های سنتی - قبیله یی اقتدار ملی را از میان می برد.

اسکروتن در مورد اهمیت اسطوره ها اشاره می کند: چیزی ساختگی می سازند تا با آن ها نهادهای وارد حیات دولت شوند و زندگی شهرمندان را زیر تاثیر قرار دهند». از نظر اسکروتن وظیفه قانونی دولت ها حفظ اسطوره هایی است که ملی هستند و به قول رنان حافظه جمعی را تقویت می کنند. بنا افغانستان تا کنون هیچ اسطوره ملی یی شکل نگرفته که تقویت شود یا به سخن دیگر دولت ها از کنار اسطوره های ملی نادیده گذشته اند و نقاط مشترکی را که مردم و قوم های ساکن در این کشور را به هم نزدیک می کند، دست کم گرفته اند.

اصل ملیت با آرمان های سیاسی لیبرالیستی همخوانی دارد اما چند فرهنگی گرایی (بسگانگی فرهنگی) با توجه به تفاوت های فرهنگی و چگونگی واکنش به آن از منظر فردی و سیاسی اشاره می کند. روایت افراطی بسگانگی فرهنگی در یک چالش، با اصل ملیت قرار می گیرد. از نظر بسگانگی فرهنگی این اندیشه که به تفاوت های فرهنگی باید احترام گذاشت، معنای بیش از رواداری فرهنگی است. لذا جامعه یی که چند فرهنگی است، باید فضایی که گروه های قومی در آن می توانند به وابستگی حسابی و تعریف شده دست یابند، را مساعد سازد و به گروه ها اجازه داده شود تا مطالبات اصیل خود را شکل بخشند.

«در اندیشیدن در باره قومیت باید راه میانه در پیش گرفته شود یعنی نه جبرگرایی محض به این معنا که قومی دارندگان هویت غیر قابل تعییر هستند. از تقابل جبر و اختیار نمی توان نگاه تجربی پدید آور تمام هویت های جمعی در طول زمان پدید می آیند و تغییر می کنند. یعنی دفاع از هویت و یا طرد آن بستگی به تجربه پذیری آن دارد. اگر ما به زبان ملی نگاه کنیم، زبان ملی تا حدودی فرهنگ مردمی را زیر چتر خود می گیرد. اما در بسیاری از حوزه ها نمادها و نهادهای ملی از هنجار خاص گروهی جدا هستند.

دیوید میلیر می گوید: فرهنگ عمومی که هویت ملی مشترک را می سازد، نمادگرانه نیست که این فرهنگ برآیند تاثیرات خرده فرهنگ های قومی و فرهنگ های گروه های اجتماعی در یک جامعه می باشد. پس چنین نتیجه می توان گرفت که فرهنگ کلان ملی هیچ گاه سلیقه یی و کاذبانه نیست. به همین دلیل است که آن چه که در کانون توجه مردمسالاری قرار دارد، زیرا خواسته های این گروه هادر فرهنگ ملی باید تعدیل شود. در شرایطی که دمکراسی فضایی شده است که در آن تنها گروه ها و نهادهای سیاسی حیثیت نمایندگی را دارند، اگر کسی نماینده گروهی خاص است، لازمه آن این است که تقاضاهایی را فهرست کنند که قدرت چانه زدن در گفتمان ملی را داشته باشند نه این که مطالبات سلیقه یی باشد.

میلر معتقد است که هر نوع اندیشه ملت باور که برای اقلیت ها و گروه های اجتماعی تحمیل شود، مردود است و هم چنان این اندیشه را که خرده هویت ها باید از میان بروند، و هویت گروهی خاص را بپذیرند، یک امر نادرست می داند. به جای این، باید روحیه تحمل پذیری تبلیغ گردد تا گروه های فرهنگی زیست مشترک در فرهنگ عمومی را تجربه کنند. بنا بر این، اندیشه و یا برداشت درست از ملت مشارکت فعال گروه های فرهنگی موجود در یک کشور است. (میلر، 56: ص.ص. 164-167)

در واقع دولت همچون گلدانی است که روی میز شکسته و لرزان گذاشته شده است و هر لحظه احتمال سقوط آن احساس می شود.

### **گفتمان مردمسالار و گفتمان قومسالار:**

تکیه گاه اساسی گفتمان قومسالار را پیشداوری های قومی تعیین می کند و دفاع از آن وظیفه قومی است. اما گفتمان مردمسالار مبتنی بر راهکارها و راهبردهای سیاست مدرن همخوانی دارد. بر این اساس در سیاست مدرن کوشش می شود

با تعبیه سازوکارهای گوناگون مانند حقوق بشر قانون اساسی دموکراسی پارلمانی (دولت ملی) نهادهای مدنی و عرصه عمومی از وجه انسانی و رشد ظرفیت های او دفاع شود.

به گفته دیگر، می توان خاطرنشان کرد که دولت های ملی گفتمان مردمسالار را هم به وجود می آورند و از آن همچنان دفاع می کنند. در گفتمان قومسالار آن چه که در گفتمان مردمسالار است را به حاشیه می راند. ریشه گفتمان قومی به وجه قومی به وجهی قومی و غیر اکتسابی افراد همانند ویژگی زبانی، نژادی قبیله یی و مذهبی باز می گردد. یعنی وجه انسانی انسان را دست کم گرفته و به حاشیه می راند. در حالی که در گفتمان مردمسالار اعتبار انسانی به حاشیه رانده شود همزمان خاصیت مردمسالار این گفتمان از میان می رود و تبدیل به نوع دیگری گفتمان قومی می شود. (جلایی پور، 23، 23: ص. 291)

هرگاه گفتمان قومسالار در یک ساخت اجتماعی وجود داشته باشد، مسایل اولیه مربوط به یک دولت ملی در معرض تهدیدات نظام تک قومی قرار می گیرد. در اجتماع سیاسی افغانستان گفتمان قومی به گفتمان مسلط تبدیل شده است که در نتیجه گفتمان مردمسالار و به دنبال آن حقوق شهرمندان را در معرض آتش جنگ قومی و هویتی ایدئولوژی های قومی و ناسیونالیستی در سیاست موجود افغانستان شده است.

در افغانستان هژمونی دموکراتیک همواره در معرض تخریب گفتمان و هژمونی قومی قرار دارد. هر لحظه فضا به سود گفتمان قومی می چرخد.

منظور از ملت سازی در افغانستان پس از 11 سپتامبر 2001 مطرح است. مولفه های ملت سازی در افغانستان بر مبنای آخرین رهیافت تیوری سازنده گرایي در راستای تغییر و هویت بازیگری سیاسی یا دولت پساجنگ نظیر سیاسی ظرفیت و توانایی سیاسی توانایی و ظرفیت توسعه یی و نهادسازی

سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی تبیین می گردد.

فرایند ملت سازی می تواند شامل استفاده از مفهوم توسعه به عنوان زیربنای افزایش رشد اقتصادی و هماهنگی باشد.

فرایند دولت سازی را نیازمند بسترسازی با پیش زمینه هایی می دانند که عبارتند از:

- 1- بازسازی نهادهای دولت.
- 2- گسترش و تقویت ارزش های انسانی نظیر حاکمیت قانون
- 3- ایجاد امنیت بنیادی و همه جانبه
- 4- تقویت گفتمان یا گفت وگوی مردمسالار و مشارکتی.

بریان سمیت (2007) چهار موضوع را به عنوان شاخص های فرایند دولت سازی مطرح می کند :

- 1- نظم سیاسی که در فرایند دولت سازی ایجاد نظم سیاسی یکی از ضروریات بنیادی و زیربنایی برای دموکراتیزه شدن یا ثبات سیاسی دولت محسوس می شود. در بسیاری از موارد از نظم به نام فرایند دولت سازی یاد می شود. ناتوانی افغانستان پسااستعمار پساجنگ و پساتعارض در ایجاد حفظ نظم سیاسی و اجتماعی تجهیز منابع و به کارگیری آن ها (استخراج دولت) اتخاذ تصمیم ها و سیاست گذاری ضعیف بودن حاکمیت داخلی و خارجی و یا بر بنیاد دیدگاه های هانتینگتون (1968) فقدان اقتدار عدم وجود سازمان های کارا و عدم توانایی و کفایت سیاسی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه بدون توجه به نوع حکومت یا رژیم سیاسی آن ها یا عدم توانایی دولت در کشورداری آن نظم سیاسی است.

دولت سازی به عنوان نظم سیاسی توانایی سازواری داشته و با ایجاد جامعه مدنی به تثبیت و تقویت فرایند دموکراتیزه شدن در دوران گذار کمک می کند. دولت های در حال توسعه و پساتعارض و پساجنگ مانند افغانستان دارای دولت های ضعیفی

اند که معمولاً از ایجاد نظم سیاسی و حفظ آن یا ثبات سیاسی و اعمال قدرت و تامین امنیت یا ناتوان بوده و یا رنج می‌برند.

2- توانایی توسعه که در آن هدف ایجاد دولت توسعه گرا عدم وجود فساد سیاسی اقتصادی و اداری

3- دولت به عنوان منافع در سیاست تطبیقی و روابط بین المللی نیاز به ایجاد و فراهم ساختن توانایی سیاسی است. و بدین منظور نوسازی جامعه دولت جدید را برای ایجاد توانایی حل مشکل به منظور ایجاد توانایی در سیاستگذاری سیاسی اداری و اجرایی کارا و موثر را یاری می‌بخشد.

4- نهادسازی سیاسی: بر این اساس نهادها بیش تر از آن چه که زیر عنوان سازمان ها تلقی می‌شوند. دارای اهمیت هستند.

دولت سازی و ملت سازی گاهی معنای روشنی پیدا می‌کند که دانسته شود کدام دولت و ملت شکل دهنده دولت ملی است. به این تعبیر هم می‌توان نشان داد که یک دولت زمانی ملی است که در قلمرو آن حقوق بشر و حتی حقوق فردی اولویت محوری داشته باشد. در دولت ملی حقوق انسانی تنها به برابری و شهروندی پایان نمی‌یابد.

ویژگی دیگر دولت ملی پاسداری از آن چه که حریم ملت به شمار می‌رود، است. این حریم ملی مادی و معنوی است. ویژگی سوم دو دولت ملی و ملت سازی ایجاد سازوکارهای دموکراسی است. یعنی دموکراسی به عنوان پل ارتباط بین جامعه مدنی و دولت عمل می‌کند که این فرایند و هم توان با برتری ملت نسبت به دولت انجام می‌شود.

در تجربه دوران مدرن ما با دو نوع ملت سازی رو به رو هستیم. یکی ملت سازی به معنای سیاسی با دولت ملی همخوانی دارد و بس. چرا که دولت های مدرن به تنهایی با ویژگی های قومی تشکیل شده



اند که دولت های امروزی از گروه های مختلف نژادی قومی و حتا مهاجر تشکیل شده اند. و از حق رای و حقوق شهرمندی برخوردار هستند. در ملت سازی فرهنگی ممکن است افراد متعلق به فرهنگ غالب یا هم چند فرهنگ غالب برخوردارند از مزایای دموکراسی و برابری حقوقی شوند. اما اقلیت های کوچک که سال ها در سرزمین خویش زندگی کرده اند، محروم از امتیازات سیاسی می شوند.

### آیا مفهومی به نام ملت در حال افول است؟

این پرسش که آیا ملت ها همانند دیگر الگوهای سیاسی زمان زده می شوند یا این که پدیده یی به نام ملت بستگی به فرهنگ، مذهب، نژاد و تاریخ مشترک دارد، که نسل بشر در هیچ یک از دوره های تاریخی بدون آن ها نیست، بحث را پیرامون پدیده ملت در عصر جهانی شدن باز می کند.

بیشتر کسان بدین باور اند که جهانی شدن فضای خاص است که پدیده های سرآمده و لیبرال از یک نقطه جهان امواج گونه پخش می شوند و به دیگر نقاط جهان بار ارزشی به خود می گیرند. از جمله خوب ترین ابزار جهانی شدن منابع اطلاعاتی و بازار آزاد است که در بازار آزاد سود مشترک بین انسان ها بدون در نظر داشت رنگ و پوست و نژاد و ملیت خاص این رایطه به طور خودکار برقرار می گردد.

اغلب برای کمرنگ کردن استدلال های مدافع ملیت گفته می شود که عصر ملت ها و ملت- دولت ها نه در همه جا که حد اقل در میان ساکنان جوامع لیبرال غربی به سر آمده است. عوامل گوناگون در فروپاشی هویت های ملی دخیل هستند که در نتیجه فروپاشی نظام سیاسی متکی به این الگوها هویت ها هم باید فروپاشد. هر نوع اندیشه ملت

باورانه در دموکراسی های لیبرال به سرعت در حال کهنه شدن است.

ناسیونالیسم زمانی کارکرد مثبت دارد، که با تغییرات و نوآوری های تکنولوژیک همراه باشد. در غیر آن، خردنگاری ابزاری و تکنولوژیک اختصاصات فرهنگی و اقتصادی را کم کم از صحنه به کنار می راند.

توسعه خرد ابزاری مشترک میان انسان ها و شیوه های مشترک اقتصادی باعث همسویی فرهنگ ها در تراز کلان می شود. در آستانه هزاره سوم خصوصیت یگانگی ملی و بیگانگی بین المللی اگر حکم همان یگانگی محلی و قبیله یی و یگانگی ملی در آغاز عصر مدرن را پیدا کند، مانع توسعه می شود که عبور از آن ناگزیر خواهد بود. (مردی ها، 55: 19-21)

داکتر محمود سریع القلم در رابطه به جا به جایی مفهوم ملت بر آن است که بازار- ملت جای دولت- ملت را گرفته است. فرصت ها و امتیازاتی را که در گذشته ملت- دولت ها برای شهروندان خود فراهم می کردند، روزی بازار- دولت این امکانات را از قبیل شغل، انبار ثروت، و... فراهم می کند. یعنی کشورها به گونه خودکار به بازارهای جهانی پیوند می خورند. در نتیجه، این کشورها در صورتی که سامان یافتگی داخلی داشته باشند، دسترسی شان به ثروت و سرمایه های کلان آسان می شود. لذا وظیفه دولت- ملت ها به ویژه فضا سازی میان بازار جهانی و ساخت و بافت داخلی است. بومی اندیشیدن به هر شکلی که باشد، یه زیان کشورها تمام می شود. کشورها باید با بازارهای جهانی خود را همنوا سازند. با توجه به شرایط ناسیونالیستی این امر مشکل می شود. (سریع القلم، 37: 27-34)

برداشت عده یی از صاحب نظران دگر از ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی خردگریز مطرح است که خود این برداشت در مقابله با آموزه های جهانی شدن قرار دارد و به همین دلیل

است که می گویند نطفه امپریالیسم در بطن ناسیونالیسم شکل می گیرد. (ضمیران، 40: ص. 41)

گیدنز بر آن است که تصویری که می گویند دولت-ملت ها در آستانه نابودی قرار دارد، تصویری نادرست به نظر می رسد، زیرا برای نخستین بار است که در تاریخ بشری دولت-ملت ها جهان شمول می شوند. بسیاری از دولت های سنتی بودند که همزمان با دولت-ملت وجود داشته اند. به طور نمونه شوروی پیشین از جمله امپراتوری ها بود که کشورهای همسود [کنونی] را در بر می گرفت. گذشته از این در برخی نقاط جهان دولت-ملت ها تازه قوی تر از دوره های دیگر شدند. از سوی دیگر، ملت-دولت ها و ملت های بدون تمایل به تشکیل دولت ملت دارند. ناسیونالیسم از یک سو، و فشار ملت های بدون دولت از جمله مواردی است که دولت-ملت ها باید خود را با آن همنوا سازند. و همچنان دولت-ملت نیاز به برقراری روابط مداوم با اقتصاد جهانی است. لذا گیدنز در این نقطه که دولت-ملت ها با اقتصاد جهان هماهنگ شوند، با دیگران وجهه مشترک دارند. (گیدنز، 47: صص. 88-89)

گیدنز در دفاع از کارکرد دولت-ملت چنین خاطرنشان می کند که دولت ملت ها زمانی شکل رایج سیاسی را به خود گرفته بودند که سرمایه داری رشد کرده بود و پس از رشد سرمایه داری بود که دولت ملت ها به آرایه های سیاسی درآمدند. از نظر گیدنز دولت-ملت ها مشتمل بر حاکمیت سیاسی سازمان های مدنی قابل تعریف هستند. در واقع دولت ملت ها از نظام های اروپایی پیش تر از آن که شکل رایج سیاسی را داشتند، متأثر شدند، تا پس از آن به یکپارچگی مبدل شد. (گیدنز، ص. 178)

برداشت والرشتاین در باره دولت- ملت همانندی نزدیکی با گیدنز دارد. به باور وی الزامات نظام سرمایه داری این است که در گام نخست تقسیم کار بین المللی را به وجود می آورد که در اثر تقسیم کار بین المللی دولت- ملت ها جاگزین ساختارهای سنتی فئودالی و امپراتوری می شوند.

### موانع ملت سازی:

در کشورهای جهان سوم عامل عمده یی که نگذاشت به آگاهی ملی دست پیدا کنند، استعمار زدگی این کشورها بود که این کشورها در... ایجاد شده در رابطه با جهانی شدن از یک سو و مشکل داخلی از سوی دیگر دچار بحران شدند. بسیاری از کشورهای در حال توسعه که اکثرا پیش از آن وابسته بودند، پیش از آن که ویژگی های ملت جاگزین شود، کشور- دولت ها را تشکیل دادند.  
(ابوالحمد، 7: صص. 131-132)

به دلیل چیرگی مداوم استعمار در کشورهای وابسته پایه های تشکیل دهنده ملت گسترش لازم را نیافت. مرزهای تازه ترسیم شده از گروه های ناهمگن موقعیت و فرایند شکلگیری ملت را به دشواری کشاند. از سوی دیگر، پدیده ملت به عنوان آرایش سیاسی جدید و اجتماع فرا انسانی متشکل از چند قوم نیازمند سرزمین معین جغرافیایی بودند که توسط سازمان بین المللی به رسمیت شناخته می شد. روابط بین المللی و کم توجهی سازمان های بین المللی دوباره به مشکل این کشورهای تازه استقلال یافته افزود.  
(ابوامحمد، ص. 137/139)

در ساختمان ملت سازی از سرزمین معین و جمعیت معین استفاده می شود. زیرا کنترل سیاسی یا نظامی انحصاری بر سرزمین معین به دفاع از این

سرزمین در برابر خطر های ممکن و احتمالی از بیرون ایجاد رفاه مادی و مشروعیت سیاسی در درون این سرزمین است. شکست ها در این موارد یاد شده و ایجاد توازن در بسیج داخلی و روابط خارجی عواملی هستند که هر لحظه پروژه ملت سازی را به خطر رو به رو می سازند. (هنته، 59، ص. 256)

در کشور، در گذشته که حکومت ها سیاستگذاری های شان بر مبنای قومیت می چرخید [به استثنای قوم حاکم، سایر اقوام] نه تنها از امتیازات محروم بودند، بل که پرداخت کننده مالیات هم بودند. روشن است مردم مناطق محروم و حاشیه یی فاقد انگیزه های لازم در مشارکت بودند و اعتراضات آن ها همواره سرکشی قومی از جانب قوم مرکزی تعبیر می شد و در نهایت سرکوب و نسل کشی یگانه و محتمل ترین راه حل قوم بر سر قدرت بود. به گفته دیگر، اعتراضات اقوام محروم در حد قوم خود شان است. در حالی که قوم مرکزی مدعی ساختن ملت بر مبنای هویت خویش است.

اقتصاد مبتنی بر منفعت اقتصاد قبایلی و قومی و عدم رابطه دو سویه آنان با بازارهای ملی به شیوه یی که به دنبال ایجابات رسماً امور طراحی شده است، به چیز بزرگی به نام منافع اقتصاد ملی تهدید کننده و خطرناک است. قبایل هنوز آداب و تشریفات اقتصادی امروز را با تمام فایده و منفعت های آن دست کم می گیرند و همواره خواهان اقتصاد بدون حساب هستند که بدون شک اقتصاد ملی در آن جایگاه ندارد. لذا به مجرد این که خواسته های قبیله یی مورد کم مهری اقوام شهرنشین می شود، اقوام با سازماندهی خودجوش به براندازی دولت مرکزی اقدام می کنند. ولو که دولت مرکزی دولت ملی و به خواست ملت باشد. این قبیله ها تنها خواهان تطبیق هویت فرهنگی- اسطوره یی شان در تراز

کشور و در تراز ملی نیستند که خواهان تحقق روش‌ها و شیوه‌های رایج مبادلات اقتصادی مبتنی بر ارزش قبیله در کشور هستند. (دریورو، 27: ص. 27)

### موانع فرهنگی (فرهنگ قبیله‌یی):

به وجود آمدن نهادهای ملی اساساً واقعیت‌های موجود جوامع را تشکیل می‌دهد که بر مبنای آن گروه‌های اجتماعی فراتر از قوم و قبیله در تعیین ساختار اجتماعی نقش اساسی را دارند.

مشکل اساسی در کشور این است که مرز ملی وجود ندارد. همه چیز در ترازوی فرهنگ قبیله‌سنجیده می‌شود. در واقع، در اثر چیرگی فرهنگ قبیله‌است که هیچ‌کسی فراتر از قوم و قبیله خود نمی‌اندیشد. لذا فرهنگ قبیله‌یی یگانه‌عامل عمده و اساسی در فرایند ملت‌سازی در افغانستان شناخته می‌شود. گاهی اگر فردی به منزلت دولت و یا قدرت سیاسی می‌رسد، باید حتماً قومیت را به حیث نردبان و یا مهره رسیدن به هدف استفاده کند، دقیقاً سیاسیون افغانستان در طول تاریخ راه‌های پیروزی‌شان در راه به دست آوردن قدرت را قومیت قرار دادند. در اندیشه قبیله‌یی ملی‌اندیشیدن و حق دادن فردی غیر از قوم خود تابو و حتماً حرام است که از آن به ننگ و نام قومی تعبیر می‌شود.

فرهنگ قبیله‌یی حیثیت زمین‌شوره‌زاری را دارد که هر گیاهی ولو به هر وقتی و معیاری که کشت شود، ریشه نمی‌دواند. چیرگی فرهنگ قبیله‌یی بر حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی موجود افغانستان دسترسی به نوسازی، دموکراسی، ملت‌سازی و دولت‌سازی هویت ملی جامعه مدنی و... در کل، دسترسی به توسعه را دشوار و حتماً ناممکن می‌سازد.

برای این که این نیازمندی (ملت سازی) رفع شود، باید دنبال پیش زمینه های آن بگردیم. بدون شک مرفوع ساختن این نیاز عظیم اجتماعی بدون شکستن ساختارهای بسته و آهینن قبیله محال است. لذا بدون در نظر داشت واقعیت های موجود فرهنگی افغانستان و توجه خاص صرفا به الگوبرداری از تجربه های غربی در افغانستان به شکست رو به رو می شود. (بوچی 19)

فرهنگ سنتی و قبیله یی فرهنگ شخص گرا است نه شخصیت گرا. در فرهنگ قبیله یی جایگاه و منزلت افراد نه بر اساس دانش، کاردانی و اندیشه که بر مبنای موقف خانوادگی و قبیله یی آنان تعیین می شود. به همین دلیل است که فرهنگ قبیله یی ذاتا ضد توسعه و پیشرفت است و هر نوع آوری و غیر سازنده را در جامعه مردود می شمارد.

از دیگر ویژگی فرهنگ قبیله یی مطلق گرایی محض است. سیاست قبیله یی داوری قبیله یی دشمنی و دوستی قبیله یی مطلق است. در قبیله افراد مورد اعتماد در سیاست حتما باید یک سو نگر باشند. یعنی در نظر افراد قبیله پرست و مساله مورد قضاوت یا سیاه است و یا سفید. اصلا رنگی معتدل خاکستری وجود ندارد. پس در نتیجه می توان گفت که این مطلق نگری مانعی هر نوع افکار سازنده و نوآوری می شود.

### موانع سیاسی:

اگر ما این موارد را در رثال پولیتیک افغانستان به عنوان واقعیت های موجود اجتماعی بپذیریم، همیشه قدرت مسلط در کابل موضعگیری مخاصمت آمیز با مناطق پیرامون افغانستان داشته است. متمرکز سازی قدرت در طول تاریخ افغانستان پیش از همه سود دو گروه را در پی داشته است. گروه نخست گروه قومگرا و راسیست و گروه دوم افراطیون مذهبی است که در نهایت اهداف افراطیون مذهبی هم روی منافع قومی می چرخد. نه به تمام معنا اسلام که از آن شعار ابزاری می

دهند. و برای قناعت مردم با چاشنی مذهب وارد عمل می شوند تا سلب مشروعیت نشوند.

افغانستان متشکل از اقلیت ها است. با درک همین تنوعات بوده که حاکمان دیکتاتور در گذشته به خاطر یکرنگسازی اقلیت ها مجبور کردن آن ها به تعبیت از هویت قومی از راه سرکوب ظالمانه به کمک مداخله خارجی ها هیچگاه موفق نبوده است. سرکوب ها و تهدیدات توأم با اختناق صرفا برای تحمیل یک هویت قومی و فرهنگ قومی و هر نوع تلاشی دوباره به همان روش سبب بیش تر شدن مخاصمات بین اقوام افغانستان می گردد. (سانتوز، 35: ص. 16)

تاریخ نشان می دهد که متمرکزسازی در افغانستان ناکام مانده و هیچ گونه پیامد خوبی را در روند ملت سازی در این کشور نداشته است. این ناکامی ناشی از فقدان نیروی کافی نبوده است متمرکزسازی که از آن گاهی به پشتونیزه کردن تعبیر می شود، با در نظر داشت چندگانگی قومی دست یافتن به موفقیت در این امر بزرگ و نگه داری سلطه مداوم بر غیر پشتون ها همواره نیاز احساس شده است که این کار بسیار دشوار به کمک خارجی ها انجام شود.

### عوامل مرتبط به قومگرایی:

قومگرایی را می توان از پدیده های غم انگیز و دردآور بسیاری از جوامع و به ویژه جامعه افغانستان توصیف کرد که همچون غده یی چرکین در کالبد آن روییده و ریشه دوانیده است و همواره روح جامعه ما را از سال های دور می آزارد. این بیماری ریشه در اندیشه های تنگ قبیله یی افغانستان دارد که روح آزادیخواهی را در قفس تنگ قبایل زندانی نگه می دارد و مردم را از تعامل آزادانه و برادرانه و برابری و می دارد.



قوم مداری عبارت از گرایشی است که به مقایسه ارزش های فرهنگ های دیگر بر اساس فرهنگ خود می پردازد و در نتیجه دیگران را در مراتب پایین تر از خود قرار دادن است. ... آن چه باعث تفاوت قوم گرایی در جوامع صنعتی و جوامع پیشین می شود، ایجاد ساختار سیاسی متفاوت است. ساختار سیاسی در جوامع مدرن به گونه یی است که اقوام مختلف با زبان، فرهنگ، آداب، رسوم و نژاد در یک فضای صلح آمیز در تعامل اجتماعی با دیگران جایگاه و منزلت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود را پیدا می کند و در چنین فضایی است که احساس امنیت و اعتماد اجتماعی به وجود می آید.

قوم مداری چنان که پیش از این اشاره شد، یک ایدئولوژی و یک شیوه تفکر است که افراد از آن طریق جبر و ستم خود را توجیه می کنند. و مردمی را که مانند خود شان نیستند، بیش تر مورد تحقیر قرار می دهند. و از مواهب مادی و معنوی جامعه محروم می کنند.

پس در نتیجه می توان گفت در جایی که ستم و استبداد وجود داشته باشد، به همان اندازه قوم مداری تشویق می شود. بر این اساس، دیگر پرسشی نمی ماند که در افغانستان چرا قوم مداری بیش تر از دیگر نقاط جهان در طول تاریخ رشد رو به بالا کرده، است. در افغانستان انواع براهینی که در رابطه با قوم مداری آورده شده وجود دارد. از جمله بیشترین تاثیر را استبداد در آموزش و پرورش و استبداد قومی بر ساختار سیاسی بر جا گذاشت.

دلیل دیگری که نمی توان به سادگی از آن چشم پوشید، تضاد اجتماعی است که پدیده قوم مداری را به گونه یی پیوسته و مداوم تشویق می کند.

تضاد اجتماعی در افغانستان حول محور پدیده قومیت و هویت قومی می چرخد. اما برعکس در اروپا بر محور طبقات اجتماعی می چرخد (شاروز، 38: صص. 203-208)

فرق مهم در تضاد طبقاتی و تضاد قومی این است که در قومیت مسایل هویتی بیشتر مطرح است که ریشه در احساسات و تعلقیات خونی و ارثی دارد. در حالی که مبارزه در داخل طبقات صرفاً به دلیل منافع طبقه مهم است. هویت قومی حکم بر نابودی هویتی دیگران می کند.

قومگرایی همچون نردبانی برای رسیدن به قدرت سیاسی است. این سیاست منحنی ترین سیاست در گذر زمان است.

یکی از موضوعات شایان توجه همپیوندی آیین و قوم گرایی است. در جوامع قبیله‌یی در کنار ارزش‌های دینی، ارزش‌های قبیله‌یی همچنان حیثیت دین را به خود گرفته است. یعنی هر جایی که پای قبیله در باتلاق گیر می ماند، می کوشند با شعار دین و مذهب خود را رهایی دهند (شهرانی 36: ص. 180)

در هند کسانی چون گاندی و نهرو توانستند به بحران فرساینده تباری پایان ببخشند.

مشکل و بحران موجود قومی در افغانستان نه به صورت طبیعی و تصادفی که به صورت هژمونی قومی از سوی قوم گرایان تحمیل شده است. (ابواحسان، 8: ص. 183)

دین، فرهنگ و سیاست چنان جامعه را در چنگ گرفته اند که هر گونه حرکت سازنده را غیر

ممکن ساخته اند. تا زمانی که ما از چهار دیواری تنگ قبیله به تراز ملت ارتقا نکنیم، سخن گفتن از ملت بی معنا و یاوه است.

طالبان با افکار پوسیده قبیله‌ی شان قبیله را آن گونه دینی کردند و دین را هم قبیله‌ی کردند که مردم احساس کنند دین اسلام جزیی از اصول و عرف قبایل است.

جامعه ما سخت قبیله‌ی است و این خصوصیت در نقاط مختلف کشور ریشه دیرینه دارد. هرگاه خودخواهی و دیگرستیزی که فرهنگ و آرمان قبایل است، در کانون توجه حکومت‌ها قرار گیرد، قطعاً تعادل جامعه بر هم می‌خورد. زیرا فعالیت‌ها و باورهای قومی و قبیله‌ی بر پیوندهای ملی جمعی و دیرینه افغانستان تقدم پیدا می‌کند.

برای حکومت‌های قوم محور گذشته دو چیز حیثیت شمشیر دو دم را داشت که نسبت به ضرورت هر یک از آن‌ها استفاده می‌کردند. نخست دین اسلام و دوم قبیله.

زمانی که پایه‌های گفتمان ملی را گفتمان قومی تشکیل دهد، به اشکال زیر بروز می‌کند: در نخستین گام قوم مسلط تمامی تفاوت‌ها قومی و اقلیتی- مذهبی را چشم پوشیده و در هویت خود ادغام می‌کند. شکل نخست این فرایند:

- 1- کشتار، اخراج و غصب زمین
- 2- تجزیه سرزمین به معنای جداسازی اقوام در مناطق خاص و نامطلوب
- 3- جذب فرهنگی: این گونه روش در نظام‌های اروپا بیشتر رایج است.

از پیامدهای منفی قوم‌مداری می‌توان به این نکات اشاره کرد:

ضدیت با نوآوری، بیگانه‌تلقی کردن ارزش‌های سودمند، جلوگیری از غنای فرهنگی خوب دیگران (وثوقی، 60:137)

در کل قوم‌مداری یک بیماری اجتماعی شناخته می‌شود. نخستین تأثیری که قوم‌مداری به جا می‌گذارد، تشویق بی‌رحمی و فرصت‌طلبی سیاسیون در جهت سرکوب دیگران است. در فرهنگ قوم‌مداری اعتقاد بر این است که کسانی که همانند خودشان نیستند، باید از بین بروند و ویژگی‌های جامعه مدنی را که بر مبنای پذیرش گروه دیگر است، ضعیف می‌کند. در کشوری که قوم‌مداری حاکم است، نوآوری چر هزینه است زیرا هرگونه نوآوری نزد مردم یک تهدید براندازانه علیه هویت‌شان تلقی می‌شود. در فرهنگ قومی‌نگر مسایل اجتماعی نادیده گرفته می‌شود. زیرا مسایل قبیله در اولویت قرار دارد. قوم‌مداری همواره راهکارهای اخلاقی و پر ظرفیت را سرکوب می‌کند. قوم‌مداری مانع شناخت ارزش‌های مهم و مانع درک دیگران با عنوان انسان می‌گردد.

یک فرد قوم‌مدار در باره دیگران شتابزده داوری می‌کند و خوبی‌ها و بدی‌های او را یکسان حساب می‌کند. (شارون، 38: صص. 217 / 218)

## راهکارها:

اگر فرض را بر این بگیریم که ساخت جامعه همانند ساخت بدن انسان، از اجزای مختلف با کارکردهای مختلف اما برای یک هدف به وجود آمده‌اند، به این نتیجه می‌رسیم، که در راه رسیدن به اهداف مهم و سازنده اش همه این ساخت‌پارها

فعالیت می کنند تا هدف پیش بینی شده را فراچنگ آورند.

از عمده ترین و دقیق ترین بحران در کشور ما انگیزه تمرکز قدرت نخست در دست یک قوم و سپس در یک منطقه جغرافیایی بوده است. اگر به واقعیت های موجود افغانستان توجه کنیم، در خواهیم خواهد یافت که حکومت متمرکز در کابل به رفتار خشونت آمیز مداوم بر مناطق پیرامون و به ویژه غیر پشتون تاکید داشته و طبیعتاً به دلیل افزایش و بازتولید قدرت سیاسی ضرورت دارد که قهر و خشونت مشروع خود را بر اطراف مداوم نگه دارد.

انفجار آگاهی قومی در افغانستان یگانه مانع ملت سازی و دولت سازی خواهد بود. لذا یگانه راهکار در عرصه سیاسی در راستای حل مشکل ملی افغانستان تقسیم قدرت است نه تمرکز قدرت و نه هم توزیع نمادین کرسی های نمادها که مد سیاسی شده است.

## راهکار اقتصادی:

عصر تکامل لیبرال دموکراسی در پناه بازار آزاد، باعث چرخش نوین در سیاست و الگوهای دولت داری سیاسی شده است. پس از آغاز دولت های ملی در اروپا بر مبنای زبان، فرهنگ و منطقه جغرافیایی تا کنون دولت های ملی به آن صورت جهانی نشده اند و هنوز مناطق بحرانی جهان بر مبنای منافع ملی به دولت های ملی دست نیافته اند. دلبستگی نظام های خانوادگی، دیکتاتوران مذهبی و استبداد قومی ایجاب نمی کند که پدیده یی به نام مردمسالاری و مشروعیت مردمی به هر نامی که باشد، به وجود آید. اما واقعیت های موازی با انگیزه ها اقتصادی از مسوولیت دایمی دولت- ملت ها کاسته است و دیگر مرز خاص را بر

مبنای باورهای فرهنگی نمی شناسد. دیگر از ناسیونالیسم وطنی خبری نیست. حکم بازارهای جهانی در لیبرال دموکراسی های موجود جهان ایجاد بازار - دولت به جای ملت دولت است. یعنی دولت های ملی مسوولیت دارند که بیش از آن که مربوط به ملت خاص باشند، شریک اقتصادی بازارهای جهانی شوند. هر کشوری که توانست با بازارهای جهانی تعامل دو سویه خود را حفظ کند، شانس بیشتری برای بقا با حفظ هویت ملی یی خود در صحنه بین المللی دارد. بنا بر این، ساختار سیاسی افغانستان نه تنها واقعیت های موجود داخلی را بر نمی تابد، که از برقراری روابط با کشورهای که بازار جهانی را کنترل و نظارت می کند، عاجز است. لذا زندگی بر مبنای قومیت در نظام بین المللی موجود رنگ می بازد.

### سرآمد:

ملت را زمانی می توان به وجود آورد که عناصر واقعی آن وجود داشته باشد. از سوی دیگر، هویت ملی در پیوند تنگاتنگ با ملت بررسی شده و نشان می دهد که رابطه منطقی بین ملت و هویت ملی و سایر عناصر مهم آن وجود دارد. لذا ملت زمانی به وجود می آید که خرده ارزش ها و خرده هویت ها به سود ملت با هم یکی شوند تا از ترکیب آن پدیده یی به نام هویت ملی با داشتن خاصیت های فرهنگی همه اقوام با حفظ تاریخ مشترک، پیروزی های مشترک، غم ها و شادی های مشترک و شکست های مشترک به وجود آید.

ملت در افغانستان تا هنوز به وجود نیامده، چون هویت ملی تا کنون تعریف نشده است. از سبک و سنگین کردن آرایه ها و دیدگاه های علمی نتیجه این می شود که در طول تاریخ این کشور، ملت سازی توأم با خشونت و نظارت اجبار آمیز قومی برای تمرکز قدرت در دست یک قوم و حتا یک فرد

خاص صورت گرفته که اکنون روند وارونه و منفی را پیموده است.

موانع عمده و چالش برانگیز بر سر راه ملت سازی در کشور- سلطه گفتمان قومسالار بر گفتمان مردمسالار است. لذا تا زمانی که گفتمان قومسالار گفتمان مسلط جامعه باشد، به همان اندازه شکاف های اجتماعی متراکم می شود و مدیریت جامعه روز به روز بحرامی تر می شود. اگر شکاف های اجتماعی متقاطع شوند، در این صورت خط فاصل بین شکاف های اجتماعی ضعیف می شوند. گفتمان قومسالار بر مبنای مشروعیت قبیلله گرایی و بدوی است. در حالی که گفتمان مردمسالار فضای است که از فرد گرفته تا فرهنگ ها، ارزش ها و خرده هویت ها و حتا قوم های مختلف در آن سهیم می شوند. افغانستان نماد یک جامعه بی ناهمگون است و متراکم شدن شکاف های اجتماعی، یگانه عامل پر قدرت است که موزاییک قومی آن را خراب می سازد.

### فهرست منابع:

1. آکسلراد، رابرت و راس هاموند، «شکلگیری و تحول رفتار قومگرایانه»، ترجمه علی الهامی، فصلنامه آفاق، شماره 9 و 10 سال 3، پاییز و زمستان 1386،
2. آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، تهران، نشر مروارید، 1383
3. آتاوی، مارینا و آناتولی لیون، «بازسازی افغانستان واقعیت در برابر تخیل»، کابل، انتشارات پیمان، 1382
4. آرزو، چگونگی هویت ملی افغانستان، تهران، نشر عرفان، 1382

5. احدی، انورالحق، «زوال پشتون ها در افغانستان»، کابل، نشر حزب مردم مسلمان افغانستان، 1386
6. احدی، پرویز، «فرایند ملت سازی و دولت سازی در افغانستان در پسا جنگ/پساطالبان»، فشرده جستارهای همایش تهران، انتشارات موسسه مطالعات اندیشه سازان نور، زمستان، 1386
7. ابوالحمد، عبدالحمید، میانی علم سیاست، تخران، انتشارات توس، چاپ 6، 1370
8. ابو احسان، «برتری طلبی قومی در افغانستان»، فصلنامه سراج، شماره 15، سال 5، 1377
9. انصاری، بشر احمد، مشروعیت سیاسی گرفتاری طلسم زر، زور و تزویر، کابل، انتشارات پیمان، 1382
12. ذهنیت قبیلہ یی دیواره یی فراروی تمدن و تدین، مابل، انتشارات پیمان، 1382
13. بلینگتون، روزاموند و دیگران، جامعه شناسی فرهنگ، ترجمه فریبا دفتری، تهران، نشر قطره، 1380
14. بزرگمهری مجید، تاریخ روابط بین المللی، تهران، انتشارات سمت، 1385
15. بشریه حسین، جامعه شناسی، تهران، انتشارات نی، 1386
16. بشریه حسین، آموزش دانش سیاسی، تهران، انتشارات موسسه نگاه معاصر، 1380
17. بختیاری عزیز، «آسیب شناسی روابط قومی در افغانستان»، مجموعه جستارهای سیمینار افغانستان و آینده نظام سیاسی آینده»، تهران، نشر زلال کوثر، پاییز 1381



18. بلخی، محمد محقق، «اسلام و قوم گرایی»، فصلنامه آفاق، شماره 9 و 10، پاییز و زمستان 1386
19. پالمر، مونتی لاری اشترن و چارلز گایل، «نگرش جدید به علم سیاست»، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران، انتشارات وزارت خارجه، 1372
20. پولادی کمال، اندیشه سیاسی در غرب از ماکیاول تا مارکس، تهران، نشر مرکز، چاپ 1853
21. حجاریان، سعید، «تقدم دولت سازی بر ملت سازی در ایران»، تهران، مجله مدرسه، سال نخست، شماره 2، پاییز 1382
22. جلایی پور، حمید رضا، جامعه شناسی جنبش های اجتماعی، تهران، مجله مدرسه، سال نخست، شماره 2، پاییز 1384
23. جلایی پور، دولت ملی و مدرنیته، تهران
24. جوادی اسلم، طالبان، استبداد، نفاق ملی و فرهنگ قبیله یی، مجموعه جستارهای سیمینار افغانستان و نظام سیاسی آینده، تهران، نشر زلال کوثر، پاییز 1381
25. جویان، علی، سیاست های ترجیحی در افغانستان، فصلنامه سراج، شماره 25-26، سال 12، پاییز و زمستان 1384
26. ریورو، اسوالدود، افسانه توسعه، ترجمه دکتر محمود عبدالله زاده، تهران، نشر اختران، 1383
27. رحیمی مجیب، نقدی بر ساختار نظام در افغانستان، کابل، انتشارات حزب مردم مسلمان افغانستان، 1387
28. رحیمی، رضا خجسته، «سیاست ورزی یا خیال پردازی»، تهران، مجله مدرسه، سال نخست، شماره 2، پاییز 1384

29. سروش، عبدالکریم، «اخلاق خدایان»، تهران، انتشارات وزارت ارشاد و فرهنگ، چاپ 6، 1374
30. داکتر سجادی قیوم، «مبانی تئوریک احزاب سیاسی در اسلام»، کابل، نشر مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی، 1386
31. داکتر سجادی، «جامعه شناسی سیاسی افغانستان»، تهران، انتشارات بوستان کتاب، قم، 1380
32. سلیمی، عبدالحکیم، «حقوق اقلیت های محروم در افغانستان»، مجموعه جستارهای سیمینار افغانستان و نظام سیاسی آینده، تهران، نشر زلال کوثر، پاییز 1381
33. داکتر محمود سریع القلم، «بازار- دولت جایگزین ملت- دولت»، تهران، مجله مدرسه، سال نخست، شماره 2، پاییز 1384
34. سانتوز، چارلی، الیزابت کبوت و پاول برنسد، «جنگ تمام نشده در افغانستان و مساله دولت مداری»، کابل، انتشارات پیمان، 1384
35. داکتر نظیف شهرانی، «افغانستان از تاسیس تا امروز»، ترجمه داکتر محی الدین مهدی، کابل، نشر حزب مردم، کابل، انتشارت پیمان، 1382
36. شکاری شیوا، «فشرده مباحث اساسی کارشناسی ارشد، مبانی و نظریه های جامعه شناسی»، تهران، نشر پردازش، 1386
37. شارون جوئل، «ده پرسش از دیدگاه جامعه شناسی»، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، چاپ 5، 1384
38. صدیقی جلال الدین، «چگونگی استیلای نظام قبيله سالاری»، کابل، نشر حزب مردم، 1387

39. ضمیران محمد، «ناسیونالیسم و ایده ملت-دولت»، تهران، مجله مدرسه، سال نخست، شماره 2، پاییز 1384
40. علی بابایی، «فرهنگ سیاسی»، تهران، نشر آشیان، 1382
41. عالم عبدالرحمان، «بنیادهای علم سیاست»، تهران، نشر نی، 1386
42. غنی نژاد موسا، «عبور از ملت-دولت و کژفهمی های ایرانی»، تهران، پاییز 1384
43. کیویستو پیتر، «اندیشه های بنیادی در جامعه شناسی»، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، چاپ 4، 1384
44. کوئن بروس، «مبانی جامعه شناسی»، ترجمه عباس توسلی، تهران، نشر سمت، چاپ 16، 1384
45. کریمی لطیف، «یغمای دوم منگلی»، کابل، نشر اداره دارالنشر افغانستان، 1384
46. انتونی گیدنز، «چشم اندازهای جهانی»، ترجمه حمید رضا جلایی پور، تهران، نشر طرح نو، 1384
47. گیدنز، انتونی، «درآمدی انتقادی بر جامعه شناسی»، ترجمه لیلا پیروزمند، تهران، نشر فردوسی، 1385
48. گیدنز، انتونی، «تجدد و تشخص»، ترجمه ناصر موفقیان، تهران، نشر نی، چاپ 4، 1385
49. گیدنز انتونی، «جامعه شناسی عمومی»، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، چاپ 16، 1384
50. داکتر لعلزاد، هویت، ملت و ناسیونالیسم، کابل، نشر حزب مردم، 1386

51. معصومی عبدالحمید، «آثار قوم‌گرایی»، کابل، فصلنامه آفاق، شماره های 9 و 0، سال 3، پاییز و زمستان، 1386
52. مطهری امان، «نوسازی و منازعات قومی در جهان»، فصلنامه سراج، شماره 25-26، سال 12، پاییز و زمستان 1384
53. مهدی محی‌الدین، «نظریه های تامین ثبات و حل مناسبات تباری»، کابل، نشر حزب مردم، زمستان 1384
54. مردی‌ها مرتضی، «شکلگیری ملت- دولت‌ها، ظهور ناسیونالیسم و کژکارکردهای آن»، تهران، 1384
55. میلیر، دیود، «ملیت»، ترجمه داوود غراقیان زندی، تهران، نشر موسسه ملی، 1383
56. مشیرالحسن، «جنبش های اسلامی و گرایش های قومی در هند مستعمره»، ترجمه حسن لاهوتی، مشهد، نشر آستان قدس رضوی، 1367
57. نقیب زاده احمد، «درآمدی بر جامعه شناسی سیاسی»، نشر سمت، تهران، چاپ 5، 1385
58. هتنه، بژورن، «تئوری توسعه و سه جهان»، ترجمه احمد موثقی، تهران، نشر قومس، 1381
59. وثوقی، منصور علی و علی اکبر نیک، «مبانی جامعه شناسی»، تهران، نشر بهینه، 1383

داکتر علی محمدی

داکتر علی محمدی

## افغانستان و دولت مدرن

«مساله اساسی امروز افغانستان، گذار از نظم قبيله يی به نظم مدرن است که در آن اعضای جامعه سیاسی در یک ساختار روانی-سیاسی خود را از سایر گروهبندی های انسانی همانند قومیت، ممتاز و متمایز گردانیده با نام و عنوان «ملت»، همزیستی و همسرنوشتی را تجربه می کنند و این گونه، جامعه سیاسی یی می شوند که دارای آرمان سیاسی در شکل تلاش برای کسب یا حفظ استقلال سیاسی یا دولتمداری هستند. در نتیجه، ملت شدن مستلزم تعریف هویتی مجعول است که تنها در سایه دولت می توان به آن دست یافت.»

«حکایت تلخ حکومت در گذشته افغانستان از این قرار است که گروه حاکم همان گونه که در کسب قدرت شبکه محدود و بسته قومی ایجاد کرد، در حفظ و نگهداری آن نیز از همین منطق پیروی می نمود. یعنی برای مهار خشونت به نخبگان قومی (سران طوایف) که اعضای ائتلاف حاکم به شمار می رفتند، رانت و امتیاز می داد اما در برابر اقوام دیگر از عامل سرکوب بهره می گرفت و به این سان پایه های قدرت خویش را استوار می ساخت. اما نیک هویداست که اقوام فرودست و محروم از امتیازات، دستگاه حکومت را نامشروع و قدرت سیاسی را غضب شده می انگاشتند و از این رو، زمینه تعامل و همکاری میان اقوام فرودست با اقوام فرادست اصلا وجود نداشت یا بسیار کمتر وجود داشت.»

این وضعیت، شکلگیری دولت را به عنوان نمود هویت جمعی و محور وفاق ملی با مانع جدی رو به رو کرده است. به طوری که هنوز نمی توان در این سرزمین از دولت به ویژه دولت مدرن سخن به میان آورد. دولت مدرن به رغم تعریف های متفاوت حد اقل هایی دارد که مورد اتفاق صاحب نظران است و برای برپایی یک نظام سیاسی با خصوصیات دولت، لازم و ضروری اند (هلد دیوید، شکلگیری دولت مدرن، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر آگه، 1386، ص. 95).

مسئله حکومت در افغانستان با این شاخص ها و معیارها فاصله زیادی دارد و هنوز راه درازی در پیش است تا بتوان نظام قدرت را در افغانستان به این خصوصیات متصف نمود.

بررسی وضعیت نشان می دهد که مرحله گذار از دولت طبیعی به دولت مدرن یا نظم دسترسی آزاد در افغانستان در حال شکلگیری است.

با توجه به تاثیر متقابل عناصر هنجاری، ساختاری و رفتاری بر هم دیگر، مساله اصلی در افغانستان- تناسب و تاثیر مکانیسم های به ویژه حقوقی به عنوان نقطه عزیمت تاسیس دولت مدرن در کشور است.

مساله اصلی دولت سازی در افغانستان، بازتعریف مفهوم حاکمیت و ساماندهی آن بر اساس شاخص ها و اقتضات دولت مدرن است.

### سوال های اصلی:

1. آیا سازوکارهای حقوقی مقرر در نظام حقوقی افغانستان به آن اندازه کارآمدی دارند که بتوانند ساختار اجتماعی و واقعی قدرت را به سود ساختار عقلانی و حقوقی بر اساس اقتضات دولت مدرن تغییر دهند؟
2. چالش ها و موانع کارآمدی این سازو کار چیست؟

دشواری ها و محدودیت های پژوهش در این عرصه در دو تراز نظری و عملی محسوس و ملموس به نظر می آید. به لحاظ نظری نظام سیاسی در افغانستان از آغاز تا کنون به طور عمده فاقد پشتوانه منطقی و تئوریک بوده است به طوری که می توان گفت نظریه معینی در باب حکومت و دولت به ویژه نظر به نوع نظام سیاسی (جمهوری اسلامی) مبانی و چهارچوب قدرت را تعریف نکرده است. هر چند، همه حکومت های در حال گذار و توسعه نیافته دارای همین نقیصه و اشکال هستند اما همین وضع تحقیق علمی و نظریه پردازی را هم با مشکلات و ناهمواری هایی رو به رو می سازد که ممکن است به نتیجه رسیدن و به ثمرنشستن آن را غیر قطعی نماید و در مواردی تنها به تجویز روش آزمون و خطا بینجامد. همچنین به لحاظ علمی دشواری مطالعات عینی و بررسی های اجتماعی و گردآوری اطلاعات آفاقی و برهانی که مقتضای تحقیق حاضر است، انجام پژوهش را سخت تر می گرداند.

رویکرد کارکردگرایانه با عطف توجه به هدف و کارکرد دولت، وظیفه اصلی و تغییرناپذیر آن را حفظ نظم اجتماعی می داند و رویکرد سازمانی دولت را دستگاه حکمرانی در معنای گسترده آن یعنی مجموعه نهادهایی می خواند که مسوول سازماندهی زندگی اجتماعی هستند و با هزینه عموم مردم تاسیس شده اند. (هیوود اندرو، سیاست، ترجمه ع. عالم، تهران، نشر نی، 1390، ص. 129 / 130)

دولت پدیده یی است که با عناصر بنیادینی همانند سرزمین (قلمرو Penetration)، گروه انسانی و قدرت سیاسی همبسته و پیوسته است.

### **ملت:**

ملت پدیده پیچیده یی است که در نتیجه تجمع عامل های فرهنگی، سیاسی، و روان شناختی شکل می گیرد. به لحاظ فرهنگی، ملت گروهی از مردم است که با زبان، دین و مذهب، تاریخ و سنت های مشترک با هم پیوند یافته اند.

به لحاظ سیاسی، ملت گروهی از مردم است که خود را اجتماع سیاسی طبیعی می دانند که می تواند شکل آگاهی مدنی نیز بیابد. به جهت روان شناختی نیز وفاداری های مشترک یا دلبستگی و احساسی به نام میهن دوستی گروهی از مردم را دور هم جمع می کند.

ملت ها آمیزه یی از ویژگی های عینی و ذهنی و خصلت های فرهنگی و سیاسی را در تشکیل خود بازتاب می دهند. ملت ها به لحاظ عینی واحد های فرهنگی هستند. از این منظر، ملت گروهی از مردم است که مثلا به یک زبان سخن می گویند. یک دین و یک مذهب دارند. گذشته مشترکی آن ها را به هم پیوند می دهد و عوامل دیگری مانند این.

در عین حال، ملت را نمی توان تنها بر اساس عوامل عینی تعریف نمود. زیرا از یک سو این عناصر و مشترکات تا حدودی مورد مناقشه قرار دارند.

و از سوی دیگر، همه ملت ها میزانی از تنوع فرهنگی، قومی و نژادی را در خود دارند.

می توان گفت که ملت را نه بر اساس عوامل عینی بل که بر مبنای عوامل ذهنی باید تعریف نمود و بازشناخت. از این منظر، ملت ساختار روانی-سیاسی است و آن چه ملت را از سایر گروه بندی های انسانی همانند قومیت، ممتاز و متمایز می کند، آن است که اعضای یک ملت خود را ملت می بینند. جامعه سیاسی یی که دارای آرمان سیاسی در شکل تلاش برای کسب یا حفظ استقلال سیاسی یا دولتمداری است.

این سخن از آن جا نشات می گیرد که نقطه اساسی در تشکیل ملت اراده زیست جمعی یعنی همبستگی ارادی و تصورات ذهنی اجتماعی است. در غیر آن، نمی توان از ملت سویس با آن همه پراکندگی به لحاظ فرهنگی و نظر به عوامل عینی سخن گفت.



بنا بر این، برای شکلگیری ملت وجود دو گونه ضابطه ضروری تلقی می شود. ضابطه عینی چون مشترکات تاریخی، فرهنگی، خونی و امثال آن و ضابطه ذهنی مانند تصورات و اراده زیستن دسته جمعی و نظام ارزشی مشترک.

این گونه، ملت در مفهوم حقوقی از ترکیب آن دو پدید می آید. ملت در این معنا گروهی انسانی است که اعضای آن در اثر اراده زیست جمعی احساس می کنند به وسیله عوامل مادی و معنوی به هم وابسته اند. و بدین لحاظ با دیگر گروهبندی های انسانی و اعضای آن ها تفاوت دارند. پس عامل اصلی تشکیل دهنده ملت آن دسته افرادی هستند که خود را متعلق و وابسته به یک جامعه کل و سیاسی می دانند و سرنوشت خود را با سرنوشت اعضای آن جامعه گروه خورده تلقی می کنند.

سرزمین یکی از عوامل ساختی دولت است که در این صورت ماهیت آن به شمار می رود. در نگاه دوم سرزمین به منزله موضوع قدرت سیاسی است که اعمال قدرت در آن از حق مالکیت یا از حق حاکمیت در مورد آن ناشی می شود. و از منظر سوم، سرزمین تعیین کننده حدود فرمانروایی یا به تعبیر دیگر، میدان اعمال صلاحیت دولت است. نقطه اشتراک همه این تفسیرها این است که سرزمین یکی از شرایط عینی به وجود آمدن دولت به عنوان جامعه سیاسی است.

یگانگی سرزمین ها با استفاده از ابزارهای اقتصادی و نظامی صورت می گیرد. کنترل بر این ابزارها، دولت را در جایگاهی بالا و والا قرار می دهد که از آن به حاکمیت تعبیر می گردد. حاکمیت از دولت جدایی ناپذیر و از این رو مفهومی مدرن و از دید حقوقی گوهر دولت مدرن شمرده می شود.

حاکمیت به این معناست که دولت بالاترین قدرت را در اختیار دارد و می تواند با آزادی و استقلال کامل عمل کند.

حاکمیت دولت دارای دو چهره داخلی و خارجی است. حاکمیت داخلی به آزادی عمل دولت در درون قلمرو سیاسی به عنوان بالاترین قدرت و حاکمیت خارجی به شناسایی یک دولت از سوی سایر دولت های جهان اشاره دارد. در عین حال باید توجه داشت که انحصار زور و قدرت در دست دولت معطوف به نیل به اهداف خاصی است که حفظ نظم داخلی و دفع تهدیدها و تجاوزهای خارجی از مهمترین آن ها به شمار می گردد.

حاکمیت بازتاب دهنده توجه به دو موضوع صلاحیت و ظرفیت (اقتدار و قدرت) است. صلاحیت امری رسمی یا نهادی است که قدرت مطلق دولت را در وضع قانون نمایان می کند. از این منظر، قدرت عالی بر وضع قانون از طریق قدرت ملت بر تاسیس نظام حکومتی اعمال می شود. به سخن دیگر، نظام حقوق اساسی معیار و مقیاس همبستگی داخلی را فراهم می آورد و در نتیجه قانون اساسی را می توان بسط حاکمیت حقوقی دانست که به منزله تجلی قدرت رسمی در رابطه میان اقتدار نهادهای مستقر اتباع مشمول آن قدرت یعنی شهروندان است.

افزون بر این، حاکمیت نشان دهنده رابطه یی بنیادین و سیاسی میان مردم و ساختار نهادی قدرت دولت نیز هست. قدرتی رسمی که امانت مردم شمرده می شود. باید در راستای ارتقای خیر دولت یعنی تقویت ظرفیت آن به کار رود.

حاکمیت رابطه یی ترسیم می نماید که در یک طرف آن دولت (نه حاکم) و در جانب دیگر آن مردم قرار دارند. در واقع مردم و دولت از طریق همبن کانال ارتباطی یعنی حاکمیت واقعی به هم می رسند. حفظ این رابطه منوط به حاکمیت پذیری از سوی مردم و امانتداری از سوی دولت است.

مشروعیت به ارزش اخلاقی یک عمل نهاد یا کل یک نظام اشاره دارد. در این مفهوم اساسا برای بحث از فعالان اعمال و نهادهای سیاسی استفاده می شود.

مشروعیت از مسایل مهم و اساسی در در فلسفه سیاست و بزرگترین عامل توجیه کننده اطاعت شهروندان از قدرت حاکم است و تنها بر اساس همین عامل است که می توان حق اعمال حاکمیت دستگاه سیاسی را در ابعاد قانونگذاری، اجرایی و قضایی موجه یا ناموجه ارزیابی نمود. زیرا مشروعیت کیفیتی است که از مطابقت با قانون یا اصلی حکایت می کند که مستلزم اجابت خواست های قدرت حاکمه باشد.

به پنداشت ماکس وبر، مشروعیت عبارت از درجه یی است که بر طبق آن نهادها برای خود ارزش قایلند و شایستگی و حقانیت خود را بر آن استوار می کنند. مشروعیت به نظام سیاسی قابلیت می بخشد تا این باور را در میان مردم ایجاد و حفظ نماید که نهادهای سیاسی موجود مناسب ترین نهادها برای جامعه به شمار می روند. از دید وی هر چند دولت به کارگیری زور فیزیکی را به گونه انحصاری در اختیار دارد اما این برای محق بودن استفاده از زور فیزیکی توسط دولت کافی نیست. وی گامی فراتر نهاده باور دارد که انحصار به کارگیری زور فیزیکی به مثابه حق انحصاری نه تنها باید قانونی بل که مشروع هم باشد. از این منظر، انحصار زور فیزیکی در صورتی مشروع دانسته می شود که از سوی مردم تحت حاکمیت مورد پذیرش قرار گیرد.

قدرت و حق از مفاهیم اساسی درک مشروعیت شمرده شده و بر این اساس مشروعیت عبارت از این است که چه اشخاصی محق اند به عنوان نمایندگان قدرت سیاسی عمل کنند یا چه چیزی حکومت یا اعمال قدرت یک حکومت را مشروع یا برحق می سازد.

به باور عمومی و در نظام دموکراسی رایج در جهان، شایستگی و صلاحیت تصدی حکومت و به دست گرفتن قدرت اجرایی با رضایت مردم حاصل می شود و تنها از مسیر اراده مردم است که حکومت مشروعیت می یابد.

دولت مدرن با چهار ویژگی از دولت قدیم بازشناخته می شود:  
سرزمین یا قلمرو،  
حاکمیت یا انحصار ابزار قهر،  
ساختار غیر شخصی  
و مشروعیت

که بدون این ها شکلگیری دولت جدید به طور جدی محل تردید و سوال خواهد بود. هر چند در زبان و بیان نویسندگان تفاوتی در تعدد دسته بندی این خصوصیات به مشاهده می رسد، چنان که برخی شهروندی، دیوانسالاری و مالیات را نیز از ویژگی های دولت جدید می شمارند اما چهار ویژگی پیش گفته حتمی و اجتناب ناپذیر بوده، قابل فروکاستن به همدیگر یا سایر خصوصیات نمی باشند.

دولت یک پدیده تاریخی و همواره در حال تحول است. همیشه و همواره با گذر زمان متحول می گردد.

جهانی شدن، فرضیه کشورهای حاکم و محدود به مرزهای معلوم را به چالش می کشد و فضای سیاسی جدیدی به وجود می آورد که تنها حدود آن همه دنیا است و به گفته گیدنز کوچک شدن جهان و اندیشه دهکده جهانی با درک متحولی از زمان و مکان همراه است. در نتیجه، وقتی زمان و مکان دچار تحول گشت، مفاهیم مرتبط با آن دو نیز به همین سرنوشت گرفتار می گردند. اقتدار و حاکمیت، تابعیت و شهروندی قلمرو و سرزمین و در یک کلام دولت و مفاهیم زمانی و مکانی آن متحول می شوند و به طور کلی شرایط زندگی انسان معاصر دگرگون می گردند و ابعاد جهانی می یابند و از

این رو باید نقشه دیگری از زندگی اجتماعی غیر قلمروگرا ترسیم شود.

مفهوم وستفالیایی دولت به طور کلی حاکی از ترکیب عناصر سه گانه سرزمین، جمعیت و قدرت سیاسی/ حاکمیت است. یعنی دولت جدید از نظر حقوقی و سیاسی بخشی از نواحی جغرافیایی را به عنوان شهروندان و اتباع خود شناخته که لزوماً در همان سرزمین زندگی می کنند و قدرت سیاسی خویش را نسبت به همان مردم در محدوده همان سرزمین به کار می گیرد. اما دولت پست مدرن همه این محدودیت ها را از میان برداشته، به هیچ کدام از این حدود و قیود تعلق خاطر ندارد.

سرزمین فضای جغرافیایی بی است که با مرزهای معینی محدود گشته در آن قدرت و حاکمیت دولت اعمال می شود. دولت از نظر جغرافیایی در سرزمین مشخصی واقع است و بر آن حکمفرمایی می کند. یا جامعه سیاسی دارای چارچوبه مکانی است و اما در عصر جهانی شدن که عصر بی سرزمینی و فراناحیه بی بودن است، و انسان ها بر حسب توانمندی های اطلاعاتی از حاشیه خارج و به متن جهانی شدن وارد و بالطبع به همان نسبت کثرتگرا می گردند، دولت از شکل سرزمینی و محدود به یک موقعیت جیوپولیتیکی خاص و ثابت خارج شده، بسیاری از الگوهای رفتاری (به ویژه اقتصادی) دیگر تابع وضعیت سرزمینی مشخص به لحاظ فیزیکی نمی باشد. زیرا با جهانی شدن با نظم دهی مجدد به زمان و مکان سرزمینی بودن، روابط بین المللی سنتی را از هم می گسلد و در این صورت دیگر لازم نیست ساختارهای اقتدار با بازیگران سرزمینی گره خورده باشند.

به سخن دیگر، تکنالوژی ارتباطی با نزدیک کردن فاصله ها و کوتاه کردن زمان و دگرگون نمودن طبیعت ارتباطات و معاملات به جغرافیا پایان داده، جهان بی مرزی را پدیدار ساخته است.

بر اساس تعریف رایج از دولت، جمعیت یا عنصر انسانی یکی از مقولات آن شمار می آید. گروه انسانی مورد نظر در یک پیوند معنوی با سرزمین محل سکونت و مطابق یک رابطه دو سویه حقوقی-سیاسی با هیات حاکم مجموعه یی به نام ملت تشکیل می دهند که اعضای آن در اثر وجود عوامل پیوند دهنده مادی و معنوی احساس وابستگی به هم دیگر داشته، سرنوشت واحدی را برای خود رقم خورده ببینند و هر یک از اعضا برای بازشناختن خود، وجود خویش را در ارتباط و متعلق به مجموعه می داند.

هریک از جوامع، به تناسب موقعیت شان در طبقه بندی های سه گانه پیشامدرن، مدرن و پسامدرن، از فرایند جهانی شدن متاثر می شوند و تحول دولت نیز بر اساس این موقعیت تحقق می یابد.

چگونه می توان میان ملی شدن و جهانی شدن جمع نمود؟

آیا جوامع پیشامدرن که هنوز آزمون ملت سازی را از سر نگذرانده اند، می توانند در گردونه جهانی شدن قرار بگیرند؟ مگر نه این است که جهانی شدن ظرفیت ها و قابلیت های ویژه خود را می طلبد؟ در این صورت، جامعه یی که توان برتافتن تکثر قومی را در چهارچوب دولت ملی ندارد، چگونه می تواند به تکثر جهانی ملتزم باشد؟ شاید به همین دلیل است که چشم انداز آینده دولت در عصر جهانی شدن با شک و تردیدها و ابهامات فراوان مواجه است و کسی نمی تواند با قاطعیت از فرضیه خویش دفاع کند یا نسبت به آن توجیهاتی منطقی و مستدل فراهم نماید.

شاید به همین ملاحظه و با توجه به ملاحظات متعدد دیگری است که نظریه پردازان سیاسی جهان تنها بر شالوده شکنی فرایند جهانی شدن تاکید و تقریبا اتفاق نظر دارند اما در باره این که آیا فرایند یاد شده توانایی شالوده گذاری بنیاد نوین را نیز دارد یا نه کاملا دچار شک و تردید هستند. بنا بر این، جهان تنها مرزشکنی

می کند و همه دیواره ها و انگاره های فراروی جوامع را فرو می ریزد و سامانمندی مجدد را به خود انسان ها وامی گذارد.

1. دولت یک امر تاریخی و ساختار واقعی است که در راستای تحول نوعی خاص از زندگی گروهی انسان ها با تقکیک میان دو قلمرو عمومی و خصوصی پس از تحولات گوناگون به ویژه جنگ و منازعه بر سر قدرت میان سه قطب متضاد (پادشاه، پاپ فنودال) در اروپا شکل گرفته است.

2. دولت مدرن افزون بر این که ملی است، و لزوما در چارچوب یک جغرافیای ملی تحقق می یابد، دارای عناصر ویژگی ها و کارکردهایی است که آن را از مفاهیم و موارد مشابه متمایز می گرداند.

3. دولت مفهومی تاریخی و زمانمند و در نتیجه متحولی است که همپای تحولات زمان دگرگونی را تجربه می کند. چنان که امروزه در عصر جهانی شدن به دلیل تغییر وضعیت دولت و مفاهیم زمانی و مکانی آن نیز دچار تحول گردیده اند.

4. دولت به تعبیر برخی از نویسندگان، در ذات خود مفهومی مناقشه انگیز و از این رو، مبهم و به دلیل تاریخی بودن همواره متحول است. از سوی دیگر، موضوع مورد مطالعه، یعنی افغانستان نیز جامعه یی است که سرگذشت قدرت در آن هیچ نشانی از دولت بودن به معنای مدرن کلمه ندارد و مهم تر این که امروزه به دلیل آمیزش و تعامل با دنیای جدید و پساجدید وضعیت آشفته و آمیخته یی دارد که معجونی از مظاهر پیشامدرن برجسته تر است. این وضعیت افزون بر این که تحلیل و تبیین موضوع را با دشواری مواجه می گرداند، تولید نظر و ارائه راهکار لازم برای دولت شدن را هم دشوار می سازد.

تنها عوامل عینی مبنی بر وجود مشترکات و تشابهات یا روابط صرفا عاطفی و همبستگی مکانیک نمی تواند وجود یا شکلگیری ملت را توجیه نماید. ملت واحد فرهنگی است که مشترکات تنها می تواند اعضای آن را به هم پیوند دهد. اما

این پیوند عاطفی زمانی استحکام و اسمتزار می یابد که با چاشنی عقلانیت مبنی بر وفاداری های مدنی و سرسپاری های سیاسی از نوع ارگانیک همراه شود. به عبارت بهتر، ملت ساختاری روانی- سیاسی است و آن چه ملت را از سایر گروه بندی های انسانی همانند قومیت ممتاز و متمایز می کند این است که اعضای آن خود را ملت ببینند. یعنی جامعه سیاسی که دارای آرمان سیاسی در شکل تلاش برای کسب یا حفظ استقلال سیاسی یا دولت مداری است. این سخن از آن جا نشأت می گیرد که نقطه اساسی در تشکیل ملت، اراده زیست جمعی یعنی همبستگی ارادی و تصورات ذهنی اجتماعی است.

حال با توجه به این نکات، پرسش مهم و اساسی در این رابطه آن است که آیا می توان برای مردم ساکن در جغرافیایی به نام افغانستان هویتی واحد و متحد کننده تعریف نمود؟

### **تابعیت:**

بنا بر قانون اساسی «ملت افغانستان عبارت است از همه افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند». تابعیت بیانگر وضع حقوقی و سیاسی یی است که به موجب آن فرد دارنده تابعیت دارای حقوق و تکالیفی دانسته می شود. پیوندی است که فرد را به یک دولت متصل می کند و در اثر آن فرد به حاکمیت دولت در می آید و در مقابل از امتیازات و تمتعات موجود در جامعه سیاسی بهره مند می گردد.

نکته مهم و قابل توجه در این رابطه آن است که تابعیت و ملیت هر دو هم معنا و مترادف به شمار می روند. اما تفاوت آن دو در این است که تابعیت دارای ارزش حقوقی و سیاسی بوده، برای بیان رابطه و پیوند فرد با دولت به کار می رود. ولی ملیت دارای ارزش جامعه شناختی است و برای انتساب یک شخص به یک جامعه به کار می رود.



از دید قانون اساسی، ملت افغانستان متشکل از افرادی است که از طریق تابعیت با دولت افغانستان پیوند داشته، حاکمیت آن را پذیرفته باشند. این بیان از ملت یا حد اقل این برداشت از بیان قانون اساسی درست به نظر نمی رسد زیرا ملت یک مفهوم صرفاً جامعه شناختی نیست که بتوان مطابق آن میان ملیت و تابعیت جدایی انداخت. ملت افزون بر این که صبغه جامعه شناختی دارد، بار و مفهوم سیاسی هم دارد و همین ویژگی است که آن را از سایر گروه‌بندی‌های انسانی متمایز می گرداند. گذشته از آن، هر چند تابعیت عاملی است که موجب پیوند فرد با دولت و بهره مندی وی از حقوق و امتیازاتی می گردد؛ اما افراد دارای تابعیت وضع همسانی ندارند. زیرا ممکن است برخی افراد دارای تابعیت اکتسابی باشند و به ویژه در کشورهایمانند افغانستان که در امر تابعیت از سیستم خون پیروی می کنند، عضو جامعه ملی به شمار نگردیده، حداقل تا مدتی از برخی حقوق و امتیازات همانند دستیابی به مناصب سیاسی و اداری محروم باشند.

تعریف قانون اساسی از ملت افغانستان به دارندگان تابعیت، قطع نظر از تقسیم تابعیت به ذاتی و اکتسابی، یک تعریف دوری و باطل است.

مطابق ماده اول قانون اساسی نظام سیاسی افغانستان جمهوری اسلامی است اما ایراد اساسی این است که نظام مورد اشاره فاقد مبنای تیوریک در باب حکومت اسلامی است. به سخن دیگر، نظام جمهوری اسلامی در افغانستان بدون این که از یک نظریه و فلسفه سیاسی در خصوص حکومت اسلامی نشئت بگیرد، تنها به استناد ماده سوم قانون اساسی مبنای اسلامیت را در محوریت شریعت مطابق اصل اباحه جست وجو می کند.

ساختار اجتماعی از فاکتورهای موثر بر ساختارهای سیاسی و اداری به شمار می رود. از این منظر، خاستگاه درگیری‌هایی که در صحنه

سیاسی بازتاب می یابند، ساختار جامعه دانسته می شود. بنا بر این، اگر ملتی دارای شکاف های اجتماعی ژرفی مبتنی بر مثلا طبقه، نژاد یا دین باشد، می توان انتظار داشت که نظام سیاسی آن با این یا آن شکاف ها ارتباط داشته باشد و باید گفت که پیچیدگی مسایل سیاسی تا حدی نتیجه پیچیدگی مسایل اجتماعی است.

افغانستان کشوری است که به شدت از ساختار شکننده و شکاف های گوناگون اجتماعی رنج می برد. بنا بر این، منطق مدیریت سالم و به دور از تعارض ایجاب می کند ساختارهای سیاسی و اداری به گونه یی ساماندهی شوند که بر زخم های خونین یک جامعه متشت و پراکنده مانند افغانستان مرهمی بنهد، نه این که نمک بر آن بپاشد.

در نهایت، گذشته از وضعیت آشفته افغانستان پس از جنگ، اگر ساختار سیاسی نشان مشروعیت شمرده شود، ساختار اداری میزان کارآمدی یک نظام خواهد بود. یک نظام مشروع به لحاظ سیاسی تلاش فراوان دارد تا کارآمد هم باشد. کارآمدی هم در عرصه اداره و امنیت تجلی و تبلور می یابد. پس لازم است میان هر دو ساختار تناسب وجود داشته باشد. از آن گذشته، تبعیت اداره از سیاست نیز تناسب و همخوانی میان هر دو ساختار را ایجاب می نماید. وقتی سیاست کلان دولت بر تمرکز استوار است، انتظار برقراری ساختار نامتمرکز چندان موجه نخواهد بود. سر انجام به این نتیجه می رسیم که برقراری و تثبیت حاکمیت دولت صورت گرفته است.

ویژگی ممتاز و متمایز حاکمیت وحدت و بساطت است. از این رو، تجزیه حاکمیت در عمل به اضمحلال و نابودی آن می انجامد. به همین ملاحظه، دولت ها حاکمیت تضعیف شده را می پذیرند. اما حاکمیت تقسیم شده را هرگز نخواهند پذیرفت. چنان که نظر به ساختار اجتماعی ممکن است کشوری به لحاظ حاکمیتی در دام تجزیه نامریی گرفتار

آید و دولتمردان را وادار نماید به شیوه های گوناگون به جلب رضایت سران قبایل، متنفذان و قدرتمندان محلی بپردازد اما به هیچ وجه حاضر به شناسایی رسمی اقتدار آنان در چارچوب نظام حقوقی کشور نمی باشند. به هر حال، تجزیه حاکمیت از نگاه حقوقی به طور عمده در چارچوب نظام های نامتمرکز قابل تصور می باشد. عدم تمرکز افزون بر آن که دارای سطوح متفاوتی می باشد، مفهومی سیال و دامنه داری است که طیفی از نظام ها را در بر می گیرد. نظام فدرال عدم تمرکز اداری و خودمختاری محلی روشن ترین معناهایی هستند که هر کدام به نوعی تقسیم قانونمند حاکمیت را بازتاب می دهند.

خواست های خودگردانی و تمایلات خودبسندگی به طور فطری در نهاد بشر نهفته است. به همین ملاحظه گفته می شود در کشوری که اختلافات نژادی و مذهبی و آداب و رسوم متفاوت وجود دارد، یا نواحی آن از جهت شرایط جغرافیایی و اقتصادی با یک دیگر یکسان نیستند، عدم تمرکز اداری بهترین و مناسب ترین سبک اداره ارزیابی می گردد. به تعبیر دیگر، در کشورهای دارای تنوع شدید قومی و فرهنگی، ممکن است این تنوع زمینه ساز منازعات و مشاجراتی گردد که مهار آن جز با پاسخگویی به خواست خودگردانی ممکن نیست. پرهیز از تمرکز گرایی مناسب ترین راه برای رهایی از سلطه و تحمیل فرهنگی و توفیق قومی و گرایش به تمرکز گرایی کارآمدترین شیوه برای از میان بردن زمینه های تعارض است.

اما در عین حال نمی توان این واقعیت را هم نادیده گرفت که هر جامعه ظرفیت لازم را برای برقراری ساختار نامتمرکز اداری ندارد. عدم تمرکز اداری سزاوار جامعه یی است که از رشد فرهنگی و سیاسی لازم برخوردار باشد. به سخن دیگر، عدم تمرکز در کنار مزایای گوناگون به لحاظ سیاسی، روانی و اداری؛ معایب و کاستی های برجسته یی هم دارد که کارآمدی آن را در هر شرایطی ناممکن می گرداند و حتا ممکن است در

مواردی که نظام سیاسی کشور از استحکام و انسجام لازم برخوردار نباشد، یا افراد و اشخاص با وضعیت جامعه و موقعیت خود آشنایی لازم را نداشته باشند، گسست‌ها و شکست‌هایی را موجب شود که قابل جبران نباشد.

رفتن به سوی تمرکزگرایی یا تمرکززدایی، بسته به عوامل تاریخی، اجتماعی و فرهنگی است که جوامع سیاسی را وامی‌دارد به یکی از دو گرایش روی آورند. افغانستان با آن که کشوری بسیط است، اما همچنان زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و حتی جغرافیایی را برای دگرذایی به سوی تمرکززدایی دارا می‌باشد.

تجویز قانون اساسی در مورد سیستم اداری کشور همراه با تناقضی است که با توجه به گفتمان دموکراسی و غلبه ذهنیت مشارکتی در جامعه نیازمند راه حل لازم است. زیرا تصریح و تاکید بر تمرکز اداری با تجویز نهادهای انتخابی محلی قابل جمع نمی‌باشد.

نظر به محوریت قانون، حقوق مدرن محصول تغییراتی عمده در چهار جهت یا بُعد قانون است. چهار بُعد دگرگون شده، عبارت‌اند از: هدف قانون، مبنا و منبع قانون، روش فهم و استنباط قانون و مرجع صالح برای وضع قانون.

عناصر اصلی و جوهری نظام حقوقی افغانستان عبارت‌اند از: عرف، شریعت و مقررات موضوعه

### **نظم ساختاری شکننده و آسیب‌پذیر:**

چالش‌های اساسی و موانع کارآمدی سازوکارهای حقوقی تاسیس دولت مدرن در افغانستان در دو گونه نظم ساختاری و نظم اجتماعی قابل ردیابی و ارزیابی می‌باشد.

افغانستان یک دولت طبیعی شکننده است که با دو ویژگی بی‌پایگی و بی‌ثباتی بازشناخته می‌شود.

کمترین تغییر در موقعیت اعضای ائتلاف حاکم در این دولت، موجب واژگونی آن می‌گردد. تعهدات در دولت طبیعی، سست و بی پایه و وابسته به هویت شخصی اعضا می‌باشد و از این رو به سختی می‌تواند خود را در برابر خشونت داخلی و خارجی حفظ نماید. این دولت در صورتی می‌تواند خشونت را مهار کند که منافع سیاسی اعضاء با سهام اقتصادی آنان متوازن باشد. به همین جهت، این دولت با ساختار نهادی ساده توصیف می‌گردد. زیرا در اثر سیلان توازن (کم و زیاد شدن مقطعی) منافع اعضای ائتلاف نمی‌توانند به گونه قابل اطمینانی به قواعد و قوانین پای بند باشند.

افغانستان گذشته از این که فاقد انسجام اجتماعی و هویت جمعی است، به عنوان یک جامعه سیاسی فاقد تاریخ منسجم سیاسی نیز می‌باشد. تاریخ افغانستان را سرگذشت امیران، شاهان، و حکامی تشکیل می‌دهد، که تنها میراث ماندگار آنان انحصار قدرت و مصادره آن به سود قبیله است. به سخن دیگر، تجربه سیاسی افغانستان همواره تداعی کننده استبداد قبیله در چهره امیر، شاه، و فرمانروا است که فقدان مشارکت سیاسی و محرومیت اقوام و اقلیت‌ها از دستیابی به مناصب و قدرت سیاسی لازمه منطقی آن است.

به همین ملاحظه، نخستین، مهم‌ترین و بزرگترین تغییر مورد انتظار؛ رفع انحصار سیاسی و فراهم آوری زمینه مشارکت در قدرت برای همه اقوام و اقلیت‌های ساکن در افغانستان است. در حقیقت محرومیت سیاسی و انحصار قدرت در دست یک قبیله، مانع بنیادی برای نظام سازی و یافتن نقطه عزیمت برای تعریف هویت جمعی به شمار می‌رود. از این رو، شکست انحصار و رفع محرومیت سیاسی، هدف مهمی است که به ویژه در عصر دمکراسی باید به آن دست یافت. اما چگونه؟

به هر اندازه که کشوری از نظر اجتماعی دارای پراکندگی و شکاف‌های عمیق باشد، به همان

اندازه بافتن راه های مشارکت و انسجام اجتماعی دشوار خواهد بود.

دولت ملی و جامعه متکثر از عناصر عینی و اصلی مدرنیته به شمار می رود.

جامعه انسانی که در دولت ملی زندگی می کند، به شدت متنوع و متکثر است و همین تنوع و تکثر در مقاطع مختلف تاریخی به تعارض انجامیده است. رهایی از تعارض و برخورد ناشی از تعارض انگاری تنوع تنها با روی آوردن به قواعد عام، شفاف و معطوف به آینده امکان پذیر است که علاوه بر آزاد و برابر دانستن و نه ابزاری نگریستن به انسان ها؛ زمینه ساز تحمیل هیچ گرایش خاصی بر جامعه متکثر ملی نباشد. این هدف اما تنها با وضع قانون به معنای پیش گفته برآوردنی است.

زمانی که یک جامعه در راستای مدرن شدن به قانون اساسی به عنوان میثاق ملی و قرار داد اجتماعی با هدف تاسیس دولت و تنظیم رابطه دولت و مردم روی می آورد و آن گاه در سند موسس- مهم ترین دستاورد مدرنیته یعنی قانون را منوط و وابسته به کیش یا گرایش خاصی می کند که با تکثر نهفته در دل مدرنیته سازگار نیست، پرسش بزرگی در مورد تحول آن جامعه مطرح می شود. زیرا وقتی یک عامل خاص ارزشی و ایدئولوژیک به عنوان مبنای قانون گذاری لحاظ شود، هدف، روش فهم و استخراج و مرجع وضع آن نیز نمی توانند با تغییراتی سازنده و تحولاتی امیدوارکننده همراه باشند.

روشن است که این گونه قانون نگاری و این سان قانون گذاری بر اساس یک پیش فرض و ذهنیت از پیش ساخته صورت می گیرد که در آن مجالی برای پذیرش تکثر فراتر از چارچوب اعتقاد و باور رایج در جامعه وجود ندارد. در این فضای ذهنی، نه تنها تکثر مطلوب در جامعه مدرن پذیرفته نیست بل که تشعب موجود در کیش معین هم قابل تحمل نمی باشد.

بنا براین، یکی از اقدامات اساسی در راستای مدرن شدن افغانستان و کارآمد شدن ساز و کارهای حقوقی تاسیس دولت مدرن در این کشور، خودداری از تحمیل ایدئولوژی معین به عنوان مبنای قانون گذاری است تا در نتیجه قانون به مثابه قاعده یی عام شفاف و معطوف به آینده تنظیم کننده رفتار افراد جامعه باشد. افزون بر تامین و تضمین عمومیت شفافیت و جانبدارانه نبودن آن، روش فهم و استخراج و مرجع وضع قانون نیز عقلانی و متناسب با مبنای وضع آن سروسامان یابد.

گفتیم، حکومت اسلامی در افغانستان فاقد مبنای تیوریک و بنیاد علمی و نظری است. از این رو، شریعتمداری نظام سیاسی در افغانستان هم بی بنیاد و هم فاقد ضمانت اجرایی می باشد. به سخن دیگر، شریعتمداری در افغانستان بدون هدایت و نظارت شریعت دانان به خود متشرعان واگذار شده است. در نتیجه، نه راهی برای فهم و تفسیر شریعت وجود دارد و نه سازوکاری برای اجرا و تطبیق آن.

روشن است که این وضعیت به همان گونه که رعایت و اجرای شریعت را دشوار می سازد، تحلیل و تاویل شریعت و چه بسا عوامل و عبور به ویژه قرائت سختگیرانه از آن را هم ساده و آسان می گرداند. اسلامیت نظام سیاسی افغانستان نه با دیدگاه های سنتی همانند تیوری خلافت یا امامت قابل تبیین است و نه با رویکردهای معاصر در این باب.

افغانستان با دو تهدید رو به رو است که هر گونه تحول را با شکنندگی مواجه می کند: قبيله گرایی سیاسی و افراط گرایی مذهبی. چگونگی مبارزه و برخورد با این دو پدیده ناخجسته، مستلزم بحث فراگیر و تعریف سازوکارهای موثر در هر سه عرصه هنجار، ساختار و رفتار است.

قانون اساسی افغانستان مجموعه متناقض و پارادوکسیکالی است که برخی از مواد آن برخی دیگر را نفی می کند. تفکیک قوا، قانونمندی و قانون محوری از یک سو و مرجعیت شریعت در قانون گذاری از سوی دیگر، برحسته ترین مورد تناقض در قانون اساسی به شمار می رود.

ساختار دولت افغانستان در قانون اساسی با گرایش به الگوی ریاستی نوع امریکایی اما برخوردار از صبغه اروپایی و متأثر از نظام پارلمانی تعریف و منظور شده است. این آمیختگی موجب شده تا افزون بر مشکلاتی از بابت ناکارآمدی تنش ها و دشواری هایی در روابط قوا به ویژه مقننه و مجریه نیز پدید آید که به شدت نهادمندی و ترتیبات نهادی را در کشور با خطر مواجه می کند.

به نظر می رسد قانون اساسی گرفتار پارادوکسی حل نشدنی است. از یک طرف با پیش بینی وظایف و صلاحیت های اجرایی، سیاست گذاری و تقنینی برای حکومت؛ آن را یک هیئات جمعی تعریف و منظور می نماید. اما از سوی دیگر، با سپردن ریاست حکومت به رئیس جمهور به عنوان رئیس دولت، مسوولیت جمعی آن را نادیده می گیرد. از این منظر، رئیس جمهور که با کسب اکثریت بیش از پنجاه درصد آرای رای دهندگان از طریق رای گیری آزاد، عمومی و سرتاسری انتخاب می گردد، در راس دولت قرار داشته، صلاحیت های خود را در عرصه های اجرایی، تقنینی و قضایی مطابق به احکام قانون اساسی اعمال می کند. در عین حال، حکومت متشکل است از وزیران که زیر ریاست رئیس جمهور اجرای وظیفه می نماید. در نتیجه، مطابق قانون اساسی حکومت به عنوان بزرگترین سازمان اجرایی دولت، وظایفی دارد اما مسوولیتی ندارد.

با این ترتیب، شورای ملی و به طور خاص ولسی جرگه به جای یک هیات جمعی مسوول و دارای برنامه، با افراد پراکنده و فاقد برنامه رو به رو است و از این رو، امکان رسیدگی و نظارت بر



بخش اجرایی دولت به صورت درست و منطقی فراهم نخواهد شد. به بیان دیگر، رییس جمهور در آغاز دوره کاری بدون برنامه مدون و تیم کاری برای تحقق آن، تنها با تعدادی افراد به عنوان همکاران پیشنهادی برای وزارتخانه های مختلف به ولسی جرگه می رود تا برای حکومت خود کسب مشروعیت نماید. در مقابل، ولسی جرگه هم نمی داند چه کسی را برای تحقق چه چیزی تایید نموده به او رای اعتماد می دهد. این وضعیت روند نظارت پارلمانی و مسوولیت خواهی از اعضای حکومت را نیز زیر تاثیر قرار داده بی نتیجه می گرداند.

سر انجام برای رهایی از این مشکل، دو راه حل فرا روی ما قرار دارد:

یا ساختار سیاسی نظام به طور کلی ریاستی شود و هیچ نشانی از الگوی پارلمانی نداشته باشد یا با تعریف مسوولیت جمعی برای حکومت، راهی برای نیمه ریاستی شدن آن گشوده و شخصی مسوول (مثلا صدراعظم) در راس آن قرار گیرد. اما با عنایت به سازوکارهای حفظ حاکمیت دولت و نظر به آسیب های ناشی از تغییرات عمیق در ساختار سیاسی، حفظ ساختار موجود و ایجاد اصلاحاتی در روابط قوای مقننه و مجریه با هدف کاهش صبغه پارلمانی، مناسب تر ارزیابی می شود اما شرط لازم آن اتخاذ تدبیرها و منظور نمودن سازوکارهایی است که مانع تبدیل نظام ریاستی به ریاستگرایی و تقویت پنهان به دیکتاتوری شود. تحقق این هدف در صورتی ممکن است که حکومت تنها و تنها نهاد اجرایی باشد و در دخالت در سیاستگذاری به دور نگه داشته شود.

در افغانستان به دلیل سلطه انحصارگرایی و سیطره سیاست حذف، خشونت جز با خشونت مهار نشده است. در این وضعیت، تنها تعامل ممکن میان نخبگان حاکم بر یک جامعه تقابل است و راهی برای تعامل بر محور منافع مشترک یا زمینه یی برای جستجوی تهدیدهای مشترک وجود ندارد. به سخن دیگر، در این وضعیت تنها راه تامین منافع

در خشونت طلبی و تنها ضامن بقای گروه های رقیب خشونت دانسته می شود. به همین ملاحظه، رویکرد انحصار نیز تنها با اعمال خشونت می شکنند. در نتیجه، تقابل خشونت آمیز در دراز مدت زیانبار و نسبت به منافع ارباب سیاست تهدید کننده ارزیابی و از همین رو منطق دولت طبیعی بر شکلگیری ائتلاف حاکم بر مبنای تقسیم منافع و توزیع رانت استوار می گردد تا رقیبان با توسل به خشونت، منافع خود را با خطر مواجه نکنند و با پرهیز از اعمال خشونت زمینه تامین منافع شان را بیشتر و بهتر فراهم نمایند.»

**یعقوب ابراهیمی، پژوهشگر علوم سیاسی در دانشگاه کارلتون**

## **شکاف میان دولت مرکزگرا و جامعه مرکزگرایز در افغانستان**

افغانستان معاصر روی یک دولت مرکزگرا و یک جامعه مرکزگرایز بنا شده است. با گذشت بیش از صد سال از تاسیس افغانستان معاصر (۱۸۹۳)، رابطه دولت و جامعه در آن کماکان شکننده و نظام نیافته باقی مانده است. با جود برنامه ریزی های مکرر جهت ادغام ساختارهای سنتی قدرت جامعه در نهاد دولت-ملت افغانستان، جامعه و دولت همچنان دو حوزه جدا از هم و دو اردوگاه اصلی جدال سیاسی در افغانستان اند. نیروهای سنتی مرکزگرایز عمدتاً در عقب دیوار ستبر جامعه سنگر گرفته و عناصر مرکزگرا، که عمدتاً مولود برنامه های دیوانسالارانه حکومتها بوده اند، در قطب دولت قرار گرفته اند.

اما جدال صدوچندساله جامعه و دولت، هیچگاهی، بر چیرگی کامل و همیشگی یکی بر دیگری نینجامیده است. در امتداد این جدال، گاهی دولت

با توسل به قوه قهریه بر ساختارهای قدرت جامعه تاخته (موارد امیر عبدالرحمان و حزب دموکراتیک خلق) و گاهی هم نیروهایی که در جامعه روستایی ریشه داشته‌اند، شیرازه‌های دولت را بر انداخته‌اند (موارد حبیب‌الله کلکانی و تنظیم‌های جهادی). با آن که تا امروز هیچ یک از این دو قطب بر دیگری چیرگی کامل نیافته است، برجسته‌ترین پیامد این جدال بی‌پایان، دولت شکننده از یکسو و جامعه عقبمانده از سوی دیگر است. بنابراین، عامل خارجی شکنندگی دولت افغانستان هرچه باشد، عامل داخلی آن قوام‌نیافتگی رابطه جامعه و دولت از زمان تاسیس افغانستان تا امروز است.

نوشته حاضر می‌کوشد ابعاد و زمینه‌های تاریخی این قوام نیافتگی را بشکافد و پرسش‌های اساسی بی در مورد چگونگی حل این معضل مطرح کند. نویسنده باور دارد که انعطاف‌پذیری جامعه در برابر گروه‌های شورشی، شبه‌نظامیان مذهبی، جنگسالاران و تبارگرایان در قوام‌نیافتگی رابطه دولت و جامعه ریشه دارد. از این لحاظ، برخی عوامل بی‌ثباتی در افغانستان را می‌شود در رابطه ناجور بین جامعه و دولت جست.

نویسنده، با آن که باور دارد شناخت رابطه ناجور جامعه و دولت در افغانستان بدون بررسی ساختار قدرت در نظام بین‌المللی و مناسبات خارجی افغانستان کامل نخواهد بود، پرداختن به عوامل خارجی را به نوشته دیگری وامی‌گذارد. این نوشته قابلیت دولت‌ها در پرکردن شکاف بین دولت و جامعه را از الزامات اصلی نظام‌یافتگی دولت‌ها و ثبات جوامع می‌داند (ایوانس ۱۹۹۵؛ میگدال ۲۰۰۱)، و از این منظر تاکید می‌کند که توجه به شناخت عوامل ناجوری رابطه جامعه و دولت و تمرکز برای نهادمندسازی رابطه این دو نهاد از الزامات اصلی حکومت‌داری در افغانستان‌اند.

نوشته حاضر ابتدا خصوصیات جامعه و دولت افغانستان، و استراتژی‌های پیشین دولت برای اداره جامعه سنتی را توضیح می‌دهد. به دنبال آن، با بررسی تغییراتی که جنگ بر جامعه افغانستان وارد کرده، نتیجه می‌گیرد که استراتژی‌های دولت‌های پیشین برای نهادمندسازی رابطه دولت و جامعه تحولیافته‌ی افغانستان کنونی ناکارایند.

## جامعه افغانستان:

واحد اصلی جامعه افغانستان قدیم «قوم» بود. برخلاف برداشت تقلیل‌گرایانه‌ای که قوم را معرف یک هویت سخت‌تباری یا زبانی می‌داند، قوم در افغانستان به طیف گسترده‌ی بی از گروه‌های اجتماعی شامل دودمان، قبیله، خاندان‌های بزرگ، گروه‌های باشنده مناطق مشخص جغرافیایی چون روستا، شهرستان، ولایت، سمت و امثال آن اطلاق می‌شد.

در افغانستان قدیم همه مناسبات معنادار اجتماعی در قالب قوم بازتاب یافته و واحدهای قومی توسط شوراها و جرگه‌ها و در چارچوب قواعد و رسوم رایج در محلات مدیریت می‌شدند. بنابراین، تطبیق قوانین دولتی ناسازگار با دستورالعمل‌های محلی، به ویژه هنگامی که پای مذهب نیز در میان می‌بود، با واکنش شدید جامعه مواجه می‌شد (شهرانی و کنفیلد ۱۹۸۴).

واحدهای قومی برای چانه‌زنی با دولت، نمایندگان را از میان خویش بر می‌گزیدند که در مناطق پشتون‌نشین «ملک» و در سایر محلات «ارباب» خوانده می‌شدند. ارباب‌ها و ملک‌ها اصولاً باید از طریق جرگه‌های قومی برگزیده می‌شدند، اما مواردی هم پیش می‌آمد که گزینش آن‌ها به رای دولت نیاز می‌داشت، و حتی در موارد مهم، دولت شخصی را به

حیث ملک یا ارباب برمی‌گزید (بارفیلد ۲۰۱۰، ۲۲۲).

افزون بر ملک و ارباب، «خان»ها نیز بازیگران اصلی سیاسی در افغانستان سنتی بودند. خان‌ها، برعکس ارباب و ملک که موافشان نسبتاً گزینشی بود، زمینداران بزرگی بودند که جایگاه اجتماعی‌شان اصولاً میراثی بود. آن‌ها به دلیل امکانات بزرگ اقتصادی نفوذ گسترده‌ی هم در محلات و هم در دولت داشتند. این افراد در شرایط مختلف هم در نقش نمایندگان محلات، هم در نقش میانجی میان دولت و محلات، هم در نقش دست‌نشانده‌های دولت در محلات و هم در نقش رهبران شورشی ضد دولت عمل می‌کردند. در حالاتی که رابطه دولت و محلات خوب می‌بود، خان‌ها و ارباب‌ها کدهای اجتماعی سنتی را به دولت ترجمه می‌کردند و سیاست‌های دولتی را برای مردمان محلات قابل فهم می‌ساختند؛ اما در حالاتی که روابط میان دولت و جامعه تیره می‌بود، آن‌ها شورش‌های محلی ضد دولت را رهبری می‌کردند و دولت را به چالش می‌کشیدند.

سیاست در افغانستان، از این لحاظ، بازتاب رابطه دولت با این متنفذان بوده و میزان شکنندگی دولت با موضع‌گیری‌های آن‌ها رابطه داشت. دولت نوپای افغانستان در زمان عبدالرحمان خان کوشید با خلق یک طبقه نخبه شهری در کابل که عمدتاً متشکل از اعضای قبیله محمدزایی و تاجیکان شهری بود، با نفوذ خان‌ها و اربابان در محلات مقابله کند (بارفیلد ۲۰۱۰، ۱۶۵-۱۶۷). این اقدام ریشه تاریخی تضاد میان نخبگان شهری و متنفذان روستایی و بنابراین از عوامل عمده شکاف میان دولت و جامعه در افغانستان است. از این لحاظ، ریشه‌های تاریخی تقابل شهر و روستا، خیزش‌های ضد دولتی و جنگ‌های داخلی را می‌شود، مقدمتاً، در استراتیژی دولت‌سازی عبدالرحمان خان جستجو کرد. از زمان طرح این استراتیژی، نخبگان شهری و دولت طراحان

برنامه‌های مدرن‌سازی افغانستان بوده‌اند، و جامعه سنتی روستایی همیشه این برنامه‌ها را با دیده شک‌نگریسته و در برابر آن ایستاده‌اند. به همین دلیل، نگاه جامعه به دولتمداری و نظام اداری و مالیاتی آن همیشه آمیخته با شک و بدبینی بوده است. امری که نهادمندی رابطة جامعه و دولت را تا امروز به چالش کشیده است.

## دولت افغانستان:

ایجاد دولت افغانستان در سال ۱۸۹۳، محصول تقریباً یکونیم سده توسعه سیاسی بی بود که از زمان به قدرت رسیدن اتحادیه قبایل درانی در میانه‌های سده هجدهم در خراسان آغاز شده بود. خراسان منطقه چندقومی بی بود که به جنگ‌های قبیله‌یی و رقابت‌های خونین سیاسی شهرت داشت. ثبات مقطعی و جنگ‌های طولانی، و در مجموع «وضعیت هابزی» بی که پیامد جنگ‌ها و لشکرکشی‌های دورن قبیله‌یی و بین‌قبیله‌یی بود، از اوصاف این منطقه به شمار می‌رفت. روند اتحاد این قبایل در میانه‌های سده هجدهم و با غلبه احمدشاه درانی بر رقبای غلزی‌اش و سایر اقوام باشنده این منطقه آغاز شد. اما ایجاد یک دولت واحد در این منطقه، هم به دلایل بین‌المللی مانند رقابت میان امپراتوری‌های روسیه و انگلیس، و هم به دلایل داخلی چون تضاد و کشمکش‌های درونی خاندان حکمران تا به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمان (۱۸۸۰) به تعویق افتاد.

امیر عبدالرحمان با امکاناتی که از انگلیس به دست آورد، یک ارتش و نظام اداری متمرکز ایجاد کرد، و با توسل به قوه قهریه متمرکز سلاطین و واحدهای قدرت محلی را سرکوب و تابع دولت مرکزی افغانستان ساخت. در مجموع، سه عامل سیاسی، اجتماعی و عسکری در تاسیس دولت افغانستان نقش برجسته داشت. از لحاظ اجتماعی، برخی از قبایل درانی در میانه‌های سده هجدهم، به این خودآگاهی رسیدند که می‌شود به جنگ‌های بی‌پایان

قبیله یی از طریق ایجاد یک کنفدراسیون کلان قبایل پایان داد. این خودآگاهی به ظهور و تقویت اتحادیه قبایل درانی، ظهور احمدشاه درانی و استحکام سلطه شاهان پشتون بر خراسان انجامید.

از لحاظ سیاسی، استراتیژی امپراتوری‌های روس و انگلیس در دهه اخیر «بازی بزرگ» در منطقه به خطکشی قلمروی انجامید که افغانستان نام گرفت. این دو امپراتوری که در جریان بازی بزرگ می‌کوشیدند مرزهای استعماری خویش را به حد اعظم برسانند، نهایتاً از توسعه‌طلبی در برابر هم دست کشیده و برای جلوگیری از رویارویی مستقیم عسکری به خطکشی یک قلمرو حایل بین هم به تفاهم رسیدند. از لحاظ عسکری، شاهان پشتون به دلیل نزدیکی با انگلیس، بیشتر از سرداران سایر اقوام و قبایل منطقه با سلاح مدرن، به‌ویژه باروت و نحوه استفاده از آن آشنا شدند. دسترسی به باروت توان و مهارت‌های رزمی جنگاوران پشتون را بالابرده و به ایشان در جنگ‌ها دست بالا داد. این امر در نهایت به «امپریالیسم داخلی» امیر عبدالرحمان جامه عمل پوشانده و ظهور دولتی را که دارای قوه قهریه لازم برای اعمال اقدار بر قلمرو خویش است، واقعیت بخشید (گودسن ۲۰۰۱، ۲۷).

عبدالرحمان با بهره‌گیری از این امکان، همه مراکز قدرت محلی را در هم شکست، متنفذان محلی را مطیع خویش ساخت، و قدرت را چنان در کابل متمرکز ساخت که هیچ نیرویی فراتر از خودش توانایی مداخله بر سیاست‌های کشوری را نداشت (بارفیلد ۲۰۱۰، ۱۶۵-۱۶۶).

به این ترتیب، دولت افغانستان با زور یک لشکر برتر ایجاد شد و اداره آن در همان ابتدا در اختیار یک بیروکراسی متمرکز قرار گرفت. بنابراین، ایده نظریه دولت متمرکز در

افغانستان، در ماهیت تاسیس این دولت ریشه دارد.

### تلاش برای پیوند جامعه و دولت:

تمرکزگرایی امیر عبدالرحمان، جامعه مرکزگرای افغانستان را در مقابل دولت قرار داد. جامعه سنتی استوار بر قوم و جرگه‌های محلی که با قواعد و مقررات «بخش‌بخشی» و بریده از هم عمل می‌کرد، رقیب دولتی شد که بر محور دیوان‌سالاری و قوانین متمرکز می‌چرخید.

به این ترتیب، تقابل جامعه و دولت به سنت سیاسی افغانستان پسا-عبدالرحمان تبدیل شد. از آن زمان به بعد، نیروهای سیاسی یکی از این دو اردوگاه را به حیث سنگر اصلی خویش برگزیدند. از این لحاظ، فرهنگ سیاسی افغانستان پسا-عبدالرحمان را می‌توان فرهنگ سیاسی مبتنی بر تقابل جامعه و دولت خواند. حکومت‌های افغانستان، با وجود تلاش‌های پی‌هم، تا هنوز نتوانسته‌اند به این تقابل پایان بخشند. این حکومت‌ها برای پر کردن شکاف میان دولت و جامعه، به‌طور عموم، از دو استراتژی کلان کار گرفتند: استراتژی محافظه‌کارانه و عدم مداخله، و استراتژی مداخله مستقیم.

سلطنت مصاحبان نمونه استراتژی محافظه‌کارانه و حکومت حزب دموکراتیک خلق مثال استراتژی مداخله مستقیم است. براساس استراتژی محافظه‌کارانه مصاحبان، دولت تا حد امکان کوشید از مداخله مستقیم در امور داخلی نهادهای جامعه مانند منازعات میان-و-درون-قبیله‌یی اجتناب کرده و رسیدگی به آن را به جرگه‌ها و خان‌ها و اربابان واگذارد. دولت در بدل خودمختاری محلی‌یی که به متنفذان محل قایل بود، از آن‌ها توقع داشت حیثیت میانجی میان دولت و محلات را بازی کنند. طبق این قاعده، در مواردی که تطبیق



قوانین دولتی در محلات لازم می‌شد، خان‌ها و اربابان وارد معرکه می‌شدند و نماینده دولت را در اجرای قانون کمک می‌کردند. طبق این استراتژی دولت می‌کوشید تنها ثبات را نگهداشته و از گسترش سریع حوزه دولت در لایه‌های جامعه اجتناب می‌کرد. این استراتژی، در عمل، نظام دولایه‌یی را به وجود آورد که متشکل از یک دولت دیوان‌سالار در مرکز و یک نظام عرفی نیمه‌خودمختار در اطراف بود.

حکومت حزب دموکراتیک خلق، برعکس سلطنت مصاحبان، روش مداخله مستقیم در جامعه سنتی افغانستان را روی دست گرفت. این حکومت کوشید با جابه‌جایی کمیته‌های حزبی به جای واحدهای قومی و جابه‌جایی منشی‌های حزبی به جای خان‌ها و اربابان واحدهای سنتی جامعه را تضعیف و از این طریق جامعه مرکزگرایز را مغلوب خویش سازد. مداخله مستقیم توسط منشی‌های حزبی اکثراً ناآشنا با کارکرد و قواعد جامعه، نیروهای سنتی جامعه را برنتابید و سبب شورش‌های ضد دولتی شد. هرچند این حکومت در سال‌های پسین حاکمیتش روش محافظه‌کارانه‌تری را از طریق استخدام خان‌ها، اربابان و حتا روحانیون روی دست گرفت، اما نتوانست شک و دلهره جامعه سنتی را نسبت به برنامه‌هایش کاهش دهد. آمارها نشان می‌دهد که حکومت بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ مبلغ معادل هشتاد میلیون دالر امریکایی را زیر نام «حمایت اسلام» خرج ملاحا و ساخت‌وساز اماکن مذهبی کرد (روبین ۲۰۰۲، ۱۳۶). طبق این آمارها، در سال ۱۹۸۹ بیشتر از دو هزار روحانی کوپون و معاش دولتی دریافت می‌کردند (روبین ۲۰۰۲، ۱۶۵-۱۶۶). اما شورش‌ها اوج گرفتند و روستاهایی که رابطه حد اقل شکننده‌یی با سلطنت مصاحبان داشتند، تا اواخر دهه هشتاد میلادی، اکثراً از اداره حکومت خارج شدند. در نتیجه، رابطه دولت و جامعه نه تنها بهبود نیافت، که حتا رابطه خیلی ظریف و شکننده پیشین نیز کاملاً از میان رفت.

نیروهای سیاسی مرکزگرایز بر دولت غلبه کردند و شعله‌های «جنگ همه علیه همه» در دهه نود میلادی تمام زیرساخت‌های صدساله دولت مرکزگرا را به باد فنا دادند.

## جنگ و تحول جامعه:

جنگ گذشته از تاثیر ویرانگر مادی و انسانی‌یی که داشت، سه پیامد عمده بر افغانستان داشت:

نخست، نهادهای سنتی جامعه را ویران و به‌جای خان‌ها و اربابان «فرماندهان جهادی» را که منابع مشروعیت‌شان عمدتاً غیرسنتی، ایدیولوژیک و عسکری بود، به میدان آورد. بازیگران جدید، برعکس خان‌ها و اربابان پیر و محافظه‌کار، اکثراً جوان و رادیکال و عمیقاً طرفدار ایدیولوژیک‌سازی و مسلح‌سازی جامعه بودند (گودسن ۲۰۰۱، ۹۷).

دوم، توسل به زور و خشونت جاگزین شوراها و جرگه‌ها به حیث میکانیزم اصلی حل و فصل منازعات محلی شد. فروپاشی دولت و تضعیف نهادهای محافظه‌کار محلی وضعیتی را به‌وجود آورد که در آن بردوباخت در یک دعوای حقوقی متناسب به میزان دسترسی به منابع قهرآمیز بود. این امر جامعه را عمیقاً به گروه‌های مسلح شورشی وابسته ساخت. خان‌ها و اربابان در نتیجه ظهور بازیگران جدید یا از افغانستان خارج شدند، یا دارایی‌ها و مناصبشان به یغما رفت. باقی‌مانده‌ها، در بدل پرداخت‌های نقدی یا از طریق ازدواج دخترانشان با بازیگران جدید، به ناظرین بی‌صلاحیت اوضاع مبدل شدند (جیوستوزی، ۲۰۰۹، ۴۷).

سوم، جنگ زیربناهای کشاورزی افغانستان را که اقتصاد جامعه سنتی برآن استوار بود، تضعیف و اقتصاد غیرقانونی چون اخاذی و قاچاق را وارد جامعه ساخت. امکان بهره‌مندی از اقتصاد غیرقانونی متناسب به توان دسترسی به سلاح و نیروی نظامی بود. این امر، فرماندهان شورشی

راء، به سرعت، به پولداران محلات مبدل کرد. در نتیجه، جامعه سنتی افغانستان که از لحاظ اقتصادی متکی بر کشاورزی، از لحاظ سیاسی استوار بر تصامیم جرگه‌ها و از لحاظ فرهنگی پیرو مقررات سنتی بود، جایش را به ساختار جدیدی داد که در آن اقتصاد غیرقانونی بر اقتصاد سنتی می‌چربید، امور سیاسی آن به تصامیم گروه‌های شورشی بستگی داشت و تعاملات عرفی‌اش مقهور اسلامگرایی و تبارگرایی شده بود. به این ترتیب، جنگ جامعه‌یی به وجود آورد که در آن جنگسالاران جوان به جای اربابان پیر بر مسند قدرت تکیه زدند.

### جمع‌بندی:

## افغانستان پس از کنفرانس بن و معمای رابطه دولت و جامعه

جامعه پس از جنگ در افغانستان، جامعه دگرگونه‌یی است. ساختارهای سخت و یکدست سنتی آن، جایش را به ساختارهای سیال و شناور بین جامعه روستایی و نهادهای دولتی داده است. بازیگران جدیدی که در زمان جنگ به عنوان فرماندهان شورشی/جهادی ظهور کردند، همزمان از دولت و جامعه بهره می‌کشند.

خطکشی درشت پیش از جنگ میان دولت و جامعه برداشته شده، در حالی که رابطه این دو نهاد پیچیده تر و شکننده‌تر شده است. بنابراین، اتکا به استراتژی‌های پیشین برای نهادمندی رابطه دولت و جامعه، در حالی که هم جامعه و هم دولت در اثر جنگ متحول شده‌اند، کارایی ندارند.

افغانستان پس از کنفرانس بن، کشوری است که در آن فرماندهان شورشی/جهادی بازیگران مهم جامعه‌اند. این بازیگران که منبع مشروعیتشان دوگانه اسلامگرایی و تبارگرایی است، برخلاف بازیگران سنتی که قدرت و گستره کنششان عمدتاً

در روستاها متمرکز بود، همزمان در روستا حامی و در شهر مقام دارند. اما مشاهدات نشان می دهند، که این نزدیکی به معنای رابطه نهادمند نه، بلکه خصلت سودجویانه دارد. آن ها در مقاطعی که منافعشان ایجاب می کند، وارد دولت می شوند، اما پس از این که بیکار شدند دوباره به روستاها بر می گردند و در برابر دولت می شورند. بنابراین، مساله اصلی حکومتداری در افغانستان، هنوز، چگونگی نهادمندی سازی رابطه دولت با جامعه است.

مشاهدات نشان می دهند که تلاش دولت های کرزی- غنی، عمدتاً با توسل به استراتژی های حکومت های مرکزگرای پیشین، پیامد روشنی نداشته اند. کرزی، با بازسازی استراتژی محافظه کارانه مصاحبان، کوشید با رویکار آوردن نخبه های روستایی و تقویت جرگ های محلی، اربابان و خان ها را دوباره وارد سیاست کرده و به این ترتیب از نفوذ فرماندهان شورشی/جهادی بکاهد. غنی اما، با روی آوردن به نسخه نسبتاً اصلاح شده عبدالرحمان خان، می کوشد با خلق یک قشر جدید دیوانسالار متشکل از درس خوانده های غلزیایی و جوانان شهری، نهادها و بازیگران جامعه سنتی را مقهور دولت خویش سازد. اما هردوی این روش، به دلیل تحول جامعه از یکسو و ناکامی تجربه تاریخی شیوه های مشابه از سوی دیگر، در درازمدت نتیجه عملی ندارند. شاید در کوتاهمدت به درد حکومتداری بخورند، اما در بهبود رابطه ضعیف دولت و جامعه، که از عوامل اصلی شکنندگی دولت و ریشه دار شدن منازعه است کمک نمی کند.

بنابراین، با وجود تلاش دولت افغانستان در پانزده سال پسین، دولت کماکان برای جامعه غریبه ای بیش نیست. جامعه بیگانه از دولت نه تنها به بازتولید و تقویت بازیگران زورمند و چالش ساز ادامه می دهد، که حتا گروه های شورشی و شبه نظامیان مذهبی را در لایه های پنهان خویش پرورش و حمایت می کند. بنابراین، زمان آن است

تا دولتمداران افغانستان با کنارگذاوردن شیوه‌های معیوب و بیهوده پیشین، از طریق اصلاح ساختارهای عمودی و آمرانه حکومتداری به نهادمندیِ رابطه‌ی جامعه و دولت بیندیشند.

تلاش بر ای کسب اعتماد تدریجی جامعه سنتی از طریق توزیع دموکراتیک قدرت در لایه‌های مختلف دولت، می‌تواند گام نخستینی در این راستا باشد. این امری است که بدون بازنگری ساختار بی‌نهایت متمرکز دولت در افغانستان برآورده نخواهد شد.

### دولت کلاسیک:

دولت» به معنای عام، اصطلاح وسیعی است که همه نظام‌های سیاسی از جمهوریت روم تا امپراتوری مسیحی سده‌های میانه (*respublica Christiana*) و دولت-ملت‌های مدرن را در بر می‌گیرد. اما این اصطلاح وسیع در برگیرنده گونه‌های متعددی است که هم از لحاظ تاریخی و هم محتوا و ساختار از یکدیگر متفاوت‌اند. بنابراین، صحبت در باره تشکیل دولت‌های مدرنی مانند افغانستان که گونه‌ای از این مجموعه است، در گام نخست نیازمند تفکیک آن از سایر انواع دولت‌هاست. چنین تفکیکی از یک سو زمینه و چارچوب بحث در باره تاسیس دولت افغانستان را مشخص می‌سازد و از جانب دیگر از سرگردانی جهت جستجوی ریشه‌های تشکیل افغانستان به معنای یک دولت مدرن در ماقبل‌تاریخ و متون باستان جلوگیری می‌کند.

نخستین تفکیک لازم در این زمینه تمایز بین دولت کلاسیک و دولت مدرن به معنای عام است. اساسی‌ترین عامل این تفکیک خصوصیت سرزمینی متفاوت این دولت‌هاست. دولت‌های کلاسیک مانند قیصریه‌ها، امیرنشین‌ها، شهزاده‌نشین‌ها، جمهوریت‌های کلاسیک، برخی پادشاهی‌ها و کنفدراسیون‌ها قلمرو ثابت یا «تمامیت ارضی»

نداشتند. اساس اقتدار این دولتها عموماً دودمان، دین، سنن و قراردادها بود. به‌طور نمونه، پایه اصلی اقتدار دولت ژوی شرقی در چین دودمان ژو و پایه اقتدار دولتهای مسیحی سده‌های میانه کلیسای کاتولیک بود. در این دولتها اقتدار سیاسی با اقتدار دودمانی و دینی آمیخته بوده، و در بسیاری موارد دین و دودمان به درجات مختلفی در حاکمیت نقش داشتند. به این ترتیب تفکیک اقتدار سیاسی از اقتدار دینی و دودمانی ناممکن بود (جکسون ۲۰۰۵).

در کنار آمیختگی اقتدار سیاسی با اقتدار دینی و دودمانی، تمایز بین قلمرو سیاسی و مرزهای دودمانی و دینی نیز وجود نداشت. ابهام در این زمینه از عوامل اصلی لشکرکشی‌ها و جنگ‌های بین‌المللی به‌شمار می‌روند. قلمرو دولتها در نتیجه جنگ‌ها و توانایی‌های جنگی دگرگون می‌شد و به این ترتیب نقشه جهان همیشه در تغییر بود (کلارک ۱۹۵۷).

منطقه ما نیز (آسیای میانه، جنوب آسیا و خاور میانه) از این قاعده مستثنا نبود. دولتهای کلاسیک این منطقه نیز تمامیت ارضی نداشته و اساس اقتدار سیاسی در آن‌ها عمدتاً دودمانی بود. دولتهایی که تا سال ۱۸۹۳ میلادی بر جغرافیای کنونی افغانستان حاکم بودند، دارای اقتدار دودمانی بودند. طبق این قاعده، جغرافیای کنونی افغانستان نه یک دولت واحد، بل که بخشی از یک دولت بزرگتر بود که دودمان‌های مختلف در دوران‌های مختلف بر آن حکم می‌راندند- دولتی که حدود و قلمرو آن متناسب به قدرت جهانگشایی دودمان حاکم بوده و هرگز ثبات نداشت.

همه دولتهای کلاسیک از امپراتوری غزنوی تا دولت درانی از قاعده اقتدار دودمانی و فقدان تمامیت ارضی مستثنا نبوده و ازین لحاظ شبیه یکدیگر

بودند. در حالی که دولت کنونی افغانستان هیچ شباهتی از این لحاظ با گونه‌های کلاسیک ندارد. باوجود این، در بحث‌هایی که تاریخ تشکیل دولت در افغانستان را از پنج‌هزار سال پیش آغاز می‌کنند، یا نقطه آغاز بحث را امپراتوری درانی تعیین می‌کنند، چنین تمایزی را در نظر نمی‌گیرند.

به این اساس، پافشاری در باره این که احمدشاه ابدالی بنیادگذار افغانستان کنونی است، جز خلط بحث چیزی بیش نیست. زیرا طبق این منطق، می‌توان سلطان محمود غزنوی و همه آن‌هایی را که مرکز حاکمیتشان در جغرافیای افغانستان کنونی بودند، بنیادگذاران افغانستان خواند. به همین دلیل، این رشته تا پنج‌هزار سال ادامه می‌یابد. بنابراین، بحث در باره دولت درانی یا دولت‌های شبیه آن، بیشتر در چارچوب تاریخ امپراتوری‌ها یا دولت‌های کلاسیک در منطقه که در آن قدرت سیاسی از یک دودمان به دودمان دیگر انتقال می‌یافت، قابل درک است تا قرار دادن آن‌ها به عنوان بخشی از تاریخ دولت مدرن افغانستان. درانی‌ها یا غزنوی‌ها بنیادگذاران سلطنت دودمان‌های ویژه بر قلمروهای سیال و بی‌ثبات در منطقه ما بودند. بنابراین، دولت‌هایی که تا سال ۱۸۹۳ بر افغانستان کنونی به عنوان بخشی از قلمرو خویش حکم راندند، امپراتوری غزنوی، امپراتوری درانی، سلطنت محمدزایی و امثالهم نام دارند؛ نه دولت افغانستان. به همین دلیل اطلاق دولت افغانستان به دولت‌های پیش از سلطنت عبدالرحمان خان، شاهی که تمامیت ارضی افغانستان را مشخص کرد، اعتبار ندارد. همان طوری که نمی‌توان اسم دولت اتریش را بر امپراتوری هابسبرگ یا آلمان را بر امپراتوری مقدس روم بسط داد. با آن که دولت‌های کلاسیک بخشی از تاریخ و هویت دولت‌های مدرن‌اند، اما از لحاظ ماهیت و ساختار از دولت‌های مدرن متفاوت‌اند.

## ۲ دولت وستفالی:

دولتی را که عبدالرحمان خان تشکیل داد، هم از لحاظ داخلی و هم از نقطه نظر بین‌المللی از دولت‌های ماقبل خویش متفاوت بود. از نظر داخلی این دولت دارای تمامیت ارضی یا قلمرو ثابت بوده و جمعیتی که در آن زندگی می‌کرد، توسط مرزهای مشخص سیاسی از سایر مجامع بشری جدا شده بود. به عبارت دیگر، این دولت دارای حاکمیت همزمان بر یک قلمرو سیاسی مشخص و جمعیتی که در آن زندگی می‌کردند، بود.

از نظر بین‌المللی، دولت عبدالرحمان خان شامل نظم بین‌المللی شد که اساس آن تمامیت ارضی دولت‌ها بود. به این اساس، واحد سیاسی‌یی را که عبدالرحمان خان به وجود آورد، یک «دولت مستقل» (sovereign state) و از این لحاظ با گونه‌های پیش از خود متفاوت بود. اما باید خاطرنشان ساخت که عبدالرحمان خان بنیانگذار دولت-ملت یا دولت دارای حاکمیت ملی نیست. بنابراین هم بررسی این موضوع و هم این که اطلاق نام افغانستان به دولتی که عبدالرحمان خان به وجود آورد، چگونه بازتابگر یک واقعیت جغرافیایی در یک نظم بین‌المللی مبتنی بر تمامیت ارضی است، تا بازتاب یک واقعیت جامعه‌شناختی، در چارچوب تاریخ تشکیل دولت‌های مدرن به خوبی میسر است.

دولت دارای حاکمیت، که گاهی به پاریسی «دولت مستقل» نیز ترجمه شده است، در نتیجه گذار از قرون وسطا به عصر مدرن در اروپا به وجود آمد. دانشمندان علوم اجتماعی در باره زمان دقیق این تحول اتفاق نظر کلی ندارند. برخی این اتفاق را محصول «جنبش آشتی» سده پانزدهم دانسته (مارتین وایت ۱۹۷۷)، عده‌یی هم باور دارند این تحول تاریخی نخستین بار در «کنسرت اروپا» (Concert of Europe) در سال ۱۸۲۰ اتفاق افتاد (هنسلی ۱۹۶۹). با این حال، اکثریت توافق دارند که سده هفدهم به‌ویژه صلح وستفالی ۱۶۴۸ نقطه عطف در گذار حیات



سیاسی اروپا است (جکسون ۲۰۰۵). به همین دلیل، نظم بین‌المللی بعد از ۱۶۴۸ به نظم بین‌المللی وستفالی مسما بوده و واحد اصلی آن دولت مستقل می باشد. به عبارت دیگر، صلح وستفالی نقطه عطف روندی بود که طی آن دولت‌های دارای تمامیت ارضی جای دولت مسیحی (*respublica Christiana*) را گرفتند. به این اساس، صلح وستفالی نقطه آغاز یک تغییر سیاسی نه، بل که اتفاق نمادین روند تاریخی یی بود که طی آن دولت‌های مسیحی دارای اقتدار سلسله‌مراتبی مبتنی بر کلیسا به واحدهای سیاسی مبتنی بر سرزمین ثابت جا عوض می‌کردند (چارلیز تیلی ۱۹۸۵).

طی این روند، اروپا و سپس همه جهان به دولت‌های مستقل دارای تمامیت ارضی تقسیم شد. با وجود این، اروپاییان در ابتدا با وجود پذیرش قاعده برابری دولت‌ها و احترام متقابل به تمامیت ارضی همدیگر، با دولت‌های غیر اروپایی رفتار نابرابر و استعماری داشتند. به عبارت دیگر، رفتار اروپاییان با یکدیگر «وستفالیایی» اما با دیگران «قرون وسطایی» و طبق قاعده تفوق مسیحیت لاتین و تمدن غربی بود. به این اساس، دولت مبتنی بر قلمرو ثابت یا تمامیت ارضی بعد از صلح وستفالی در اروپا عرض وجود کرده و سپس با استعمار اروپایی و کشیدن خطوط استعماری بر سایر نقاط جهان تعمیم یافت.

نظم بین‌المللی وستفالی تا پایان جنگ جهانی اول، یک نظم امپریالستی مبتنی بر تفوق مسیحی بر غیرمسیحی و تمدن بر غیرتمدن بود (جکسون ۲۰۰۵). با آن که حق حاکمیت بر قلمرو و جمعیتی که بر آن زندگی می‌کرد، به عنوان قاعده بین‌المللی پذیرفته شده بود، اما در عمل اروپایی‌ها این قاعده را تنها میان خود رعایت می‌کردند. به هر حال، دولت‌هایی که طبق قاعده وستفالی چه از طریق خطکشی‌های استعماری و چه توسط استعمار مستقیم به وجود آمدند، صرف نهادهای مبتنی بر قلمروهای ثابت بوده و با

واقعیت‌های جامعه‌شناختی مردمی که در آن زندگی می‌کردند، ربطی نداشت. به این ترتیب نام‌هایی که بر این واحدها گذاشته شد، بازتاب واقعیت‌های جدید جغرافیایی و نمادهای نظم بین‌المللی مبتنی بر نهادهای دارای تمامیت ارضی بودند. طبق این قاعده، افغانستان و هندوستان و برازیل و امثالهم اسم‌های سمبولیک واحدهای سیاسی می‌بودند که توسط مرزهای مشخص از نهادهای همتای خویش مجزا شده بودند. هرچند این واحدها تا پایان جنگ جهانی اول به‌طور عملی از حقوق برابر در نظام بین‌المللی برخوردار نبودند.

### ۳ دولت-ملت:

با پایان یافتن جنگ جهانی اول، دولت به معنای نهاد سیاسی مبتنی بر تمامیت ارضی، به دولت-ملت (nation-state) یا دولت دارای تمامیت ارضی و حاکمیت ملی (national self-determination) تکامل کرد. دولت-ملت‌ها با بر افتادن پادشاهی‌های هابسبورگ، هوهنزولرن، رومانوف و عثمانی در اروپا و خاورمیانه، و به دنبال آن در نتیجه جنبش‌های ناسیونالیستی و استقلال‌طلبانه در سایر نقاط جهان به واقعیت‌های بین‌المللی مبدل شدند.

قاعده حاکمیت ملی، اصل حاکمیت وستفالی را از مرحله هنجاری و نورماتیف وارد مرحله عملی ساخت. به این معنا که سازمان‌هایی بین‌المللی چون جامعه ملل و سپس سازمان ملل متحد برابری حق دولت‌ها و استقلال آن‌ها را رسماً پذیرفته و همه دولت‌ها را مکلف به رفتار یکسان و برابر با یکدیگر در چارچوب قواعد حقوق بین‌الدول ساخت. روند تشکیل دولت-ملت‌ها نهایتاً با فروپاشی آخرین امپراتوری سده بیستم، اتحاد شوروی، و ظهور دولت-ملت‌های مستقل در پیرامون روسیه و اروپای شرقی وارد مرحله نهایی شد. طبق این روند تاریخی، افغانستان به حیث یک دولت-ملت، یا دولت دارای استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی در سال ۱۹۱۹ عرض وجود کرد.

امان‌الله خان با کسب استقلال، حاکمیت هنجاری بی را که طبق قاعده بین‌المللی وستفالی در زمان عبدالرحمان خان در قلمرو افغانستان اعمال شده بود، وارد مرحله عملی ساخت. پس از این مرحله، افغانستان عملاً وارد جامعه ملل مستقل جهان شد. دولت افغانستان علاوه بر حق حاکمیت بر قلمرو و مردم ساکن بر آن، مجبور نبود قاعده قرون وسطایی «برتری مسیحیت لاتین» در مناسبات بین‌المللی را، که امپراتوری‌های اروپایی از آن نمایندگی می‌کردند، رعایت کند.

در هر حالت، افغانستان، هم به معنای دولت مستقل (sovereign state) که در زمان عبدالرحمان خان تاسیس شد و هم به معنای دولت-ملت که شاه امان‌الله بانی آن بود، ممثل یک واقعیت حقوقی-جغرافیایی است تا کدام اصل جامعه‌شناختی یا قومی. تمام دولت‌های عضو نظام بین‌المللی معاصر از این قاعده مستثنا نیستند. این دولت‌ها بر سرزمین‌های دارای بافت‌های جامعه‌شناختی مغلق حاکم شده و از این سرزمین‌ها به حیث واحدهای سیاسی در نظام بین‌المللی‌ای نمایندگی می‌کنند که اصل در آن تمامیت ارضی است، نه واقعیت‌های جمعیت‌شناختی و قومی. در حال حاضر حدود دوصد دولت بر جمعیتی که به هشت‌هزار زبان سخن می‌کنند، مسلط اند (ارنست گلنر ۱۹۹۳)، اما این دولت‌ها نه نماینده‌های این همه زبان که ممثلان واحدهای سیاسی مبتنی بر قلمروهای ثابت‌اند. همین‌طور اکثر دولت‌ها متشکل از اقوام و گروه‌های تباری متعددی‌اند که یا توسط مرزهای سیاسی از هم‌تباران خویش جدا شده‌اند و یا هم با چند تبار دیگر در یک قلمرو سیاسی گیرمانده‌اند.

دولت‌های مدرن با وجود خلق هویت‌های سیاسی-حقوقی به این شهروندان، همیشه با هویت‌های پیش-مدرن آن‌ها درگیر بوده‌اند. چنین تناقض حقوقی-جامعه‌شناختی می‌تواند از عوامل اصلی منازعات

اجتماعی، جنگ های داخلی، ناکامی دولت‌ها و حتا  
منازعات منطقه‌ی به‌شمار روند. اما همه این‌ها  
نشان‌دهنده آن است که دولت یک واحد سیاسی-حقوقی  
مجزا از بافت‌های جامعه‌شناختی است. به این  
اساس، افغانستان، ایران و امثالهم نام  
دولت‌هایی‌اند که طبق قاعده حاکمیت ملی و تمامیت  
ارضی در نظم بین‌المللی حضور دارند.  
«افغانستان» بنابر این، نام نهاد سیاسی-حقوقی  
مبتنی بر تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و هویت  
حقوقی در چارچوب حقوق بین‌الدول است، نه سمبول  
واقعیت‌های جامعه‌شناختی محصور در این سرزمین.

## اکرم اندیشمند ملت سازی در افغانستان

### - 1 -

#### بررسی مقولات دولت- ملت:

مقوله «کشور- ملت» و «ملت- دولت» (Nation-Stat) و  
همچنان دولت‌سازی (State-building) و ملت  
سازی (Nation-building) به عنوان مقولات مدرن در  
اندیشه سیاسی- فلسفی و تحولات سیاسی-اجتماعی  
سده های معاصر اروپا شکل گرفت. در دوره یی که  
ناسیونالیسم به عنوان فرآیند این تحولات به  
ظهور رسید و حکومت شاهان و شهزادگان جایش را  
به اندیشه تکوین کشور و تشکیل دولت-ملت داد.

تا سده های 15 و 16 میلادی منابع متفاوتی چون:  
پادشاهان، کلیساها، فیودال ها و لردها بر  
اروپا فرمان می راندند. اما در نیمه سده 17 در  
واقع صلح وستفاليا (1648) در پایان جنگ های  
مذهبی سی ساله اروپا، قدرت کلیسا را به تحلیل  
برد و پس از آن دولت آهسته آهسته به منبع اصلی  
اقتدار سیاسی تبدیل شد.

دولت در واقع فرایند تکامل اندیشه های انسان ها و جوامع انسانی است و معهدا، اندیشه های سیاسی یی که در عصر روشنگری و رنسانس اروپا شکل گرفت، برآمده از تطورات فکری دوره های پیشین تاریخ و متأثر از تمدن سرزمین های مختلف، از یونان باستان، تا هند و چین و تا تمدن اسلامی در خاور میانه، خراسان و فارس، و سایر تمدن های کهن در شمال افریقا بود.

تحول در عرصه اندیشه و دانش سیاسی جامعه غربی، به خصوص اروپا از تبعات مهم رنسانس بود. دانشمندان بسیاری در طول سده های اخیر و تا اکنون نظریات متنوع در این مورد ارائه داشتند. مقولات دولت-ملت و ملت دولت جایگاه مهمی در متن این اندیشه ها احراز کرد. بنیاد دولت های مدرن بر مبنای افکار و دانش نوین سیاسی گذاشته شد. در فرآیند جدید تحولات سیاسی و اجتماعی، دولت و ملت در تأثیر متقابل قوام یافت. اتباع و رعیت به تدریج به ملت و شهروند ارتقا کرد و نظام دولتی مطلق العنان و مستبد به دولت مدرن با مشخصات پاسخگویی در برابر ملت و شهروندان تبدیل شد. سازو کارهای جدید شکل گرفت. جامعه مدنی، پارلمان های منتخب و قانون گذاری و نظارت بر قانون توسط این نهادها به وجود آمد و در مسیر زمان تکامل یافت.

### **دولت:**

در کل می توان دولت را با دو تعریف کلاسیک و مدرن بیان کرد، اما با توجه به اندیشه و دیدگاه متفاوت دانشمندان علم سیاست و حقوق و تفاوت دبستان های فکری و ایدئولوژی، تصویر واحد از تعریف مدرن دولت ارائه نمی شود. حتی بیان و تصویر یکسانی از دولت در داخل هر دبستان فکری و ایدئولوژی وجود ندارد.

به گونه مثال: فیلسوفان پیشین چون افلاطون و ارسطو، دولت را نهادی در جهت تنظیم امور و هماهنگی میان اجزای جامعه می پندارند.

دانشمندانی چون: هابز، لاک و ژان ژاک روسو، دولت را نتیجه یک قرار داد اجتماعی تلقی می کنند.

کمونیزم ها پیرو اندیشه های کارل مارکس (1883-1818)، دولت را ره آورد مبارزات طبقاتی میان نیروهای متضاد اجتماعی می دانند.

در تعریف مذاهب و فرقه های اسلامی و به خصوص جریانات اسلامگرا، از دولت و مکانیسم تشکیل دولت که از یکسانی اسلام با سیاست و لزوم تشکیل دولت و حکومت اسلامی سخن می گویند، دیدگاه های متفاوت و حتا متناقض وجود دارد.

دولت در تعریف کلاسیک، عالی ترین مظهر رابطه قدرت و اعمال حاکمیت در جامعه است. در این تعریف، دولت بر مبنای قرار داد اجتماعی شکل و قوام نمی گیرد، بل که کاربرد ابزار قدرت و میزان کارآیی این ابزار، نقش و میزان حضور دولت را در جامعه تثبیت می کند.

دولت مدرن نیز از نظر ماهیت و ویژگی هایش، به دولت های متعدد و متنوع تقسیم می شود. برخی از دولت های مدرن، دولت های توتالیتر و استبدادی هستند. بسیاری از دولت های ایدئولوژیک چون دولت های چپ تک حزبی کمونیست ها، دولت های مدرن ایدئولوژیک به شمار می شوند. اما دولت مطلوب مدرن که در کشور تحت حاکمیت خود موفق به تکوین ملت می شود و روند تشکیل دولت-ملت را به انجام می رساند، دولت های مدرن ملی هستند.

هر چند برخی از دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی، چون: آنتونی گیدنز جامعه شناس انگلیسی دولت های مدرن را دولت های ملی می خواند که دارای سه ویژگی حاکمیت، شهروندی و ناسیونالیسم است. بر مبنای این تعریف، دولت های ایدئولوژیک که دولت های ملی نمی توانند باشند، دولت مدرن هم به شمار نمی شوند.

اما به برداشت و باور من (نگارنده)، دولت های ایدئولوژیک به خصوص دولت های چپ مارکسیستی، دولت های مدرن غیر ملی هستند. هر چند که در دولت های مدرن ایدئولوژیک، فرهنگ سیاسی دموکراتیک ملی غایب است. به رغم آن، دولت های مدرن ایدئولوژیک، دو ویژگی ناسیونالیسم و حاکمیت را در خود نهفته دارند.

دولت های ملی مدرن در بستر دموکراسی رشد می کنند و مردم در قلمرو یک دولت مدرن ملی، شهروند هستند، در حالی که در دولت های کلاسیک و سنتی و در دولت های توتالیتر ایدئولوژیک، رعیت و تابع دولت و حاکمان می باشند.

### **حکومت:**

حکومت، نهاد اجرایی یا کارگزار دولت است که اقتدار دولت را با تنفیذ قانون و مصوبات آن به اجرا می گذارد. اراده و عمل دولت، در وجود و کارکرد حکومت بازتاب می یابد. در حالی که بسیاری از دانشمندان علم سیاست، دولت و حکومت را دو پدیده و دو مقوله متفاوت با ویژگی و وظایف مشخص و در برخی موارد مجزا از هم تلقی می کنند، اما شماری از آن ها معنا و مفهوم دولت و حکومت را یکسان می دانند.

حکومت دارای نهادهای مختلفی است که مهم ترین و مقتدرترین آن را کابینه یا هیئات وزیران تشکیل می دهد. ریاست این نهاد را در برخی کشور ها صدراعظم و در برخی کشورها رئیس جمهور و حتا پادشاه به دوش دارد.

حکومت در نظام های دموکراتیک و دارای سیستم دموکراسی که انتخابات در آن نقش دارد، از دو رکن دیگر دولت یعنی نهاد قضایی و نهاد قانون گذاری جدا است. اما نهاد قانون گذاری یا پارلمان افزون بر آن که قوانین مسوده حکومت را تصویب می کند، از عملکرد حکومت در اجرای قانون نظارت به عمل می آورد.

## حاکمیت:

حاکمیت به معنای برتری و اقتدار سیاسی برتر است که توسط دولت اعمال می شود. دولت، حاکمیت خویش را در سرزمین واحد جغرافیایی (کشور)، به وسیله نهادهای مختلف و بر مبنای قوانین مدون اجرا می کند.

اما حاکمیت را نمی توان با زور در کشور اعمال کرد. تعمیم حاکمیت باید از مسیر قوانین عبور کند؛ قوانینی که به صورت دموکراتیک توسط نهاد قانونگذاری تدوین و تصویب یافته باشد و شهروندان جامعه، اراده و خواست خود را در آن قوانین مشاهده کنند.

حاکمیت دولت با اعتماد مردم رابطه مستقیم دارد. وقتی دولت اعتماد مردم را در تأمین عدالت، تطبیق قانون، تأمین امنیت و ارائه خدمات جلب کرد، به بسیار آسانی می تواند همه نهادهای خود را در سراسر قلمرو کشور گسترش دهد.

دولت زمانی می تواند بر یک کشور اعمال حاکمیت کند که:

به صورت دموکراتیک با اراده و انتخاب مردم آن کشور تشکیل یافته باشد. حکومت و اداره سالم، پاسخگو و خدمتگذار به مردم ایجاد کند. مجری قانون و عدالت باشد. کشور را به سوی امنیت، ثبات، توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی، رفاه و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی بکشانند؛ به خصوص در عرصه معارف و تحصیلات، جامعه را متحول کند. استقلال و تمامیت ارضی کشور را حفظ کند و دارای قابلیت مؤثر و مثمر در ایجاد روابط خارجی بر مبنای منافع و مصالح کشور باشد.

## - 2 -

## ملت:

ملت در عصر رنسانس به عنوان مقوله مدرن وارد دانش سیاسی و حقوقی شد. مفهوم ملت در این



مقوله از واژه Nation می آید که در زبان های اروپایی ریشه لاتین Natio و Nascere به معنی زایش و تولد دارد. برخی، ملت را با دولت تعریف می کنند و برخی از ملت بدون دولت سخن می گویند. دانشمندان و فیلسوفان معاصر دانش سیاسی و حقوقی، ملت را نه یک هویت قومی و دینی-مذهبی مشخص، بلکه اندیشه سیاسی تلقی می کنند که به اتباع و شهروندان کشور، هویت ملی و فراقومی می بخشد.

ارنست رنان (1823-1892) تاریخ نویس، زبان شناس و فیلسوف فرانسوی، ملت را نوعی همبستگی معنوی می داند که به واسطه یک آگاهی تاریخی متمایز ایجاد و حفظ می شود. وی همگون بودن ملت ها را از دیدگاه «نژادی» و «قومی» توهم می پندارد و معتقد است که ملت های گوناگون برای ظهورشان راه های گوناگون پیموده اند.

به باور یورگن هابرماس (زاده 1929) فیلسوف آلمانی، اندیشه ملت، اعضای یک جامعه و مردم یک کشور را از وابستگی و وفاداری به هویت های کوچک محلی، قبیله یی و قومی به سوی هویت جدید فراگیر و گسترده به نام ملت می کشاند.

### قوم :

قوم (Ethnicity) واژه عربی است که در زبان عربی بیشتر به جای ملت به کار می رود. اما در مباحث سیاسی امروز و در بحث بر سر دولت، ملت و کشور، مقولات قوم و ملت متفاوت و مجزا از هم هستند.

قوم، برخلاف ملت، حکایت از هویت تباری، زبانی و حتا دینی مشترک در یک کشور دارد؛ در حالی که ملت، تبلور تنوع و تکثر هویت های تباری، زبانی و دینی-مذهبی است. هویت قومی، هویت طبیعی و فطری است که باورها و مشترکات زیاد در آن وجود دارد. همگونی های زبانی، نژادی، دینی و فرهنگی بخش مهم این مشترکات است. این همسانی ها به هر یکی از گروه قومی، انگیزه و قدرت همبستگی و سازمانیافتگی بیشتر در درون جامعه و کشور می

بخشد تا در جهت آنچه که منافع خود تشخیص می دهند، گام بردارند.

در میان همه نکاتی که هویت مشترک گروه قومی را تشکیل می دهد، زبان نقش بسیار مهم بازی می کند؛ هر چند که زبان پیوسته در تاریخ حیات انسان تغییر می یابد و حالت های متفاوت از انقراض و نابودی تا تکامل و گسترش را شامل می شود.

قوم در تکوین ملت و روند ملت-دولت با دو نگاه چالش و فرصت مطالعه می شود. در حالی که همگونی قومی در یک کشور، فرصت طلایی تلقی می شود، ناهمگونی قومی در مسیر ملت سازی و فرآیند دولت-ملت چالش آفرین است.

### شهرمند:

شهرمند (Citizen به انگلیسی، Citoyen به فرانسوی و Burger به آلمانی و هالندی) عضو جامعه در پیکره واحد سیاسی یا کشور است که برخلاف رعیت و تابع دارای حقوق مدنی می باشد و در تعیین سرنوشت سیاسی خود با آزادی و آگاهی تصمیم می گیرد. رابط میان شهرمند و دولت بر مبنای وجایب دوجانبه و متقابل و در چهارچوب قانون تنظیم می شود؛ در حالی که تبعه و رعیت، مطیع زمامدار و مقهور اراده و حاکمیت او است. نقش و اراده شهروندان است که در یک کشور، دولت-ملت را شکل می دهد. بدون شهروند و جامعه شهروندی، روند ملت سازی و تشکیل دولت-ملت به فرجام نمی رسد.

شهروندی بر مبنای فردیت استوار است و با سه عنصر مدنی، سیاسی و اجتماعی پیوند می خورد. یعنی شهروند در جامعه و کشور از آزادی های مدنی، از حقوق اجتماعی و سیاسی برخوردار می باشد. شهروند از هویت های اتنیکی، قبیله یی، مذهبی، نژادی و موقعیت اجتماعی امروز و گذشته خود و بستگانش، کسب هویت نمی کند. هویت شهروندی، هویت مشترک ملی است که تمام هویت های

قومی و اجتماعی، خود را در آئینه آن هویت مشاهده می کنند.

### هویت ملی:

هویت ملی در تعریف مدرن و علمی، نه حکایت از هویت قومی و قبیله‌یی و نه حکایت از هویت مذهبی و نژادی دارد و نه بازتاب دهنده این هویت‌ها در سطح داخل و خارج یک کشور است. هویت ملی عبارت از وابستگی و تعلق یک فرد و یا یک جامعه به صورت رسمی و قانونی به یک کشور و دولت-ملت است. جغرافیای مشترک، نظام سیاسی مشترک، ساختار اقتصادی مشترک، تاریخ مشترک، فرهنگ مشترک، منافع و زیان مشترک، مؤلفه‌های هویت ملی در یک کشور تلقی می شود.

این اشتراکات برای باشندگان و شهروندان کشور، روح مشترک ملی ایجاد می کند و روابط آن‌ها به رغم ناهمگونی‌های اجتماعی و فرهنگی در پرتو این روح مشترک شکل می گیرد.

هویت ملی، هویت شهروندی است که با اندیشه سیاسی باورمند به هویت شهروندی در یک کشور شکل می گیرد، نه با یکدست سازی هویت تباری و ادغام تمام هویت‌های تباری و فرهنگی در یک هویت تباری اکثریت و غالب. تقلیل هویت ملی و مدنی به هویت تباری و قومی حتا به بهانه اکثریت گروه قومی در یک کشور، به بی ثباتی سیاسی و بحران اجتماعی دامن می زند. تبارگرایی در واقع ایدئولوژی است که به سوی جامعه با دو رنگ سیاه و سفید و دو گروه حق و باطل می بیند. او در آئینه این ایدئولوژی، هم‌تباران خود را در عرصه قدرت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، برتر و برحق مشاهده می کند و گروه‌های قومی و تباری دیگر را ملزم به اطاعت و خدمت می داند. و این، همان ایدئولوژی فاشیسم، راسیسم و اپارتاید است که نه تنها هیچگونه بنیاد علمی و انسانی ندارد، بل که به منازعات بسیار خونینی چون جنگ دوم جهانی منجر شد.

## ملت سازی:

اگر این دیدگاه مورد عنایت قرار گیرد که ملت یک اندیشهٔ سیاسی است نه قومی و مذهبی و نژادی، نمی‌توان عناصر و مؤلفه‌های تشکیل دهندهٔ ملت را محدود و مشخص کرد. به رغم آن، همگونی در هویت اتباع و ساکنان یک کشور، بستر شکلگیری ملت را آسان می‌سازد. در حالی که ناهمگونی، این بستر را به سوی دشواری و پیچیدگی می‌کشاند. اما در فرایند ملت‌سازی، احساس و تعلق به هویت‌های متفاوت فرهنگی و اجتماعی که در واقع ناهمگونی‌ها را بازتاب می‌دهد، جایش را به احساس و هویت مشترک ملی در یک واحد مشخص جغرافیایی به نام کشور می‌دهد.

در میان مؤلفه‌های تشکیل دهندهٔ عناصر ملت، زبان، قومیت، و سپس هویت دینی-مذهبی تأثیرگذارترین عوامل به شمار می‌شوند. برخی از نظریه‌پردازان و فیلسوفان معاصر غربی به نقش زبان در شکلگیری ملت انگشت می‌گذارند. در این تردیدی نیست که زبان نقش قابل توجهی در شکلگیری ملت و موفقیت روند تشکیل ملت-دولت دارد، اما زبان مشترک به رغم آن که روند ملت‌سازی و دولت-ملت را تسهیل و تسریع می‌کند، اما هرگز به ایجاد ملت واحد نمی‌انجامد. ایالات متحده آمریکا، انگلستان، آسترالیا، کانادا دارای زبان انگلیسی هستند، اما ملت واحد نیستند.

کشورهای امریکای لاتین و اسپانیا در اروپا نیز زبان واحد دارند، ولی ملت واحد به شمار نمی‌شوند. بیست و سه کشور عربی آسیا و افریقا نیز چنین اند. زبان همه عربی است، اما هر کدام ملت جداگانه شمرده می‌شوند. در حالی که کشور سوئیس دارای سه زبان رسمی است، اما ملت واحد سوئیسی به شمار می‌روند.

حتا در برخی کشورها، یک زبان اقلیت را به عنوان زبان ملی و رسمی در جهت ملت‌سازی و شکلگیری دولت-ملت ایجاد کردند. پاکستان نمونهٔ

چنین کشوری است که زبان اردو تنها زبان مادری هشت در صد مردم را تشکیل می دهد، اما زبان رسمی و ملی کشور شمرده می شود.

در برخی از دیدگاه ها، ملت با دولت تعریف و موجودیت می یابد و بدون دولت، نمی توان از ملت سخن زد. با این رویکرد، هر کشوری که صاحب دولت است، پس ملت هم وجود دارد. در حالی که، این دیدگاه مورد پذیرش برخی از دانشمندان علم سیاست نیست و آن ها گاهی از ملت بدون دولت و دولت بدون ملت سخن می زنند. البته ملت بدون دولت ساخته نمی شود. پروسه ملت سازی را باید دولت مدرن ملی به اتمام برساند. هیچگونه قانونمندی تکامل به صورت طبیعی در جهت تکمیل این روند وجود ندارد.

### - 3 -

#### **عناصر و مؤلفه های شکلگیری دولت-ملت:**

- تاریخ مشترک که حکایت از زندگی طولانی در یک سرزمین و کشور با مرزهای تثبیت شده و مشخص داشته باشد.
- ساختار سیاسی مشترک یا دولت واحد مدرن ملی دارای اقتدار حاکمیت و نهادهای اجرایی که در جهت توسعه سیاسی و اجتماعی، رشد اقتصادی، تحقق عدالت اجتماعی عمل کند.
- استقلال سیاسی و حاکمیت سرزمینی.
- ایجاد و تقویت تفکر ناسیولیسم ملی در دیدگاه ها و باورهای ساکنان کشور.
- تعیین و تثبیت مرز نه تنها از عناصر کلیدی و مهم در تعریف و وجود کشور است، بلکه این امر در جهت تثبیت هویت ملی و رشد همبستگی و وحدت ملی اجتناب ناپذیر تلقی می شود. مرز در یک کشور نه تنها قلمرو اقتدار دولت و تمامیت ارضی را مشخص می کند، بلکه به تقویت اندیشه ملت شدن و ملت بودن میان ساکنان کشور می انجامد.

توفیق دولت ها در ملت سازی افزون بر آن که به ماهیت دموکراتیک آن به عنوان دولت ملی مدرن بر می گردد، بستگی به موقعیت و ظرفیت های مختلف

اقتصادی و اجتماعی و حتا بین المللی کشور دارد. منابع اقتصادی و ثروت مادی و موقعیت بهتر جغرافیایی، زمینه های آسان ملت سازی را برای دولت فراهم می کند.

### **شکلگیری دولت ملی مدرن:**

دولت ملی مدرن یا دولت مدرن ملی که در بستر بلوغ عقلانیت سیاسی یک جامعه و در مسیر توسعه و تحول عرصه های مختلف حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی به ظهور می رسد و قوام می یابد، دولت شهروندی است که در آن، مفهوم و مقوله ملت متبلور می شود و در فرآیند دولت-ملت به وجود می آید. اتباع یک کشور در دولت ملی و مدرن به رغم تعلقات مختلف و متفاوت تباری، زبانی، نژادی و دینی-مذهبی، خویش را شهروندان کشور و دولت می یابند. دولت ملی مدرن، مشروعیت خود را در کشور از انتخاب و اراده شهروندان که با دموکراسی و سازو کارهای آن محقق می شود، کسب می کند و در مسوولیت و وجایب متقابل با شهروندان به سر می برد. دولت ملی مدرن، دولت پاسخگو، مسئولیت پذیر، قانونمدار، خدمتگذار و عدالت گستر می باشد.

شکلگیری دولت مدرن و روند تشکیل دولت-ملت در جوامع و کشورهای مختلف با توجه به شرایط متفاوت اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتا موقعیت و ساختار جغرافیایی آن، سیر متفاوت دارد.

### **مؤلفه های اقتدار دولت:**

نیکولاس اسپیکمن دانشمند هالندی که پیمان ناتو و اتحادیه امریکا و اروپا بر پایه نظریات او شکل گرفت، ده عامل را برای اقتدار یک دولت و یک کشور می شمارد:

وسعت خاک، طبیعی بودن مرزها، جمعیت (نفوس)، منابع طبیعی یا معادن، توسعه اقتصادی و تکنولوژیک، توان مالی، همسانی تباری، همسانی اجتماعی (انٹیگراسیون)، ثبات سیاسی، ناسیونالیسم.

جمعیت (نفوس) یکی از عناصر قدرت در یک دولت و کشور شمرده می شود. اما نقش این عنصر تنها به کمیت آن بر نمی گردد. بلکه کیفیت جمعیت در یک کشور، میزان و در صدی اهمیت و تأثیرگذاری آن را تعیین می کند. به هر حدی که جمعیت یک کشور دارای تراز بالای سواد و دانش باشد و قدرت تخصص و کارایی در حوزه های مختلف حیات را داشته باشد، به همان حد نقش جمعیت به عنوان مؤلفه قدرت بیشتر می شود. همگونی جمعیت (نفوس) از لحاظ تباری، زبانی و مذهبی نیز به نقش جمعیت در اقتدار دولت و کشور می افزاید.

جغرافیای کشور که در واقع سه عنصر وسعت خاک، طبیعی بودن مرزها و منابع زیرزمینی را در میان ده عنصر مورد نظر اسپیکمن در بر می گیرد، از عناصر مهم در قدرت ملی یا اقتدار دولت-ملت محاسبه می شود. ساختمان و موقعیت جغرافیایی یک کشور کوهستانی و محاط به خشکی مانند افغانستان، دشواری و چالش های بسیاری را در شکل گیری و قوام دولت-ملت می آفریند.

توان و پیشرفت اقتصادی در تثبیت اقتدار دولت-ملت بسیار نقش آفرین است. قدرت اقتصادی را در یک کشور با قابلیت های صنعتی شدن و صنعتی بودن آن سنجش می شود.

مشروعیت حکومت یکی دیگر از مؤلفه های اقتدار یک دولت و کشور است. این مشروعیت از مشارکت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی شان و در نظارت شان بر عملکرد حکومت ناشی می شود. کارآیی و مؤثریت حکومت در اداره و مدیریت سالم و قابلت پاسخگویی حکومت، پایه های این مشروعیت را تقویت می کند، و برخلاف، فساد و غیر پاسخگویی آن نه تنها به تضعیف و انهدام بنیاد مشروعیت و اقتدارش در سطح ملی و بین المللی می انجامد، بلکه کشور و مردم خود را در چشم جهان بی اهمیت و اعتبار می سازد.

**وجایب دولت ملی مدرن:**

ایجاد بستر توسعه پایدار در تمام عرصه های حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و تأمین ثبات و قانونیت بر کشور از وجایب دولت ملی مدرن است. دولت ملی مدرن باید تمام شاخص های مثبت و مهم توسعه را در سیاست و عملکرد خود به عنوان وظایف و وجایب خویش تثبیت و تضمین کند. میزان مؤفقیت و عدم مؤفقیت آن بر مبنای انجام وظایف مذکور مورد سنجش قرار می گیرد. شاخص هایی چون:

حمایت از توسعه و تقویت جامعه مدنی.  
شکل دهی و تقویت بنیاد جامعه سیاسی.  
تحقق آزادی بیان و مطبوعات.  
تقویت نهاد های دموکراسی.  
تأمین امنیت فردی و اجتماعی و امنیت سراسری و تطبیق قانون.  
استقلال قوای قضایی و مقننه از تأثیر و نفوذ نهاد اجرایی.  
تعمیم آموزش و پرورش مدرن.  
توسعه اقتصادی از طریق تنظیم بهتر رابطه اقتصادی جامعه.  
مدیریت سالم و درست اقتصاد ملی، حمایت از فعالیت های آزاد اقتصادی و تنظیم درست مالیات.  
تأمین هزینه های دولت از منابع داخلی در جهت رهایی از وابستگی خارجی.  
تقویت استقلال و حاکمیت ملی.  
ایجاد و رشد زمینه های مساعد اشتغال برای شهروندان و فراهم کردن خدمات.  
تکوین بستر مساعد در جهت تأمین و تقویت اعتماد، وفاق و وحدت ملی.  
مبارزه با انواع تبعیض و نابرابری ها. . . .

### **تیوری های ملت سازی و تشکیل دولت-ملت:**

دانشمندان و فیلسوفان معاصر به خصوص پس از رنسانس و عصر روشنگری در اروپا که مقولات ملت و دولت-ملت سازی متداول شد، نظریات مختلفی بر سر شکل گیری آن ارائه کردند. اما به رغم نظریات مشخص و هر چند متعدد و متنوع در این مورد، هر جامعه و کشوری راه های متفاوت را در پروسه



دولت-ملت طی می کنند. شرایط مختلف اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی موقعیت جغرافیایی به تنوع و تعدد این راه ها می افزاید. برخی از دانشمندان و نظریه پردازان علوم سیاسی، ملت سازی و دولت سازی را دو روند مجزا و جداگانه میدانند و برخی از درهم تنیدگی هر دو سخن می گویند. با توجه به شکل گیری متفاوت و متنوع دولت-ملت در کشورهای مختلف، نمونه ها و مدل های متعددی را می توان مورد مطالعه و مشاهده قرار داد. از این میان دو نمونه قابل توجه و مهم هستند:

### ● مدل تقدم و تاخر دولت- ملت:

تقدم و یا تاخر دولت-ملت، دو روش جداگانه تشکیل ملت در گام نخست و یا تشکیل دولت قبل از شکل گیری ملت است. در اروپای غربی تا حدی تقدم ملت بر دولت عملی شد. هر چند که در مدل تقدم ملت بر دولت، درهم تنیدگی و تأثیر متقابل دولت و ملت مشهود بود و نمی توان شکل گیری هر دو پدیده را در یک فاصله و خلای زمانی بصورت بسیار مجزا مطالعه و مشاهده کرد.

اما مدل تقدم دولت بر ملت در جهان بیشتر از مدل تاخر، متداول است. شکلگیری دولت در ایالات متحده امریکا نمونه این مدل به شمار می شود. در ایالات متحده امریکا، نخست یک دولت نیرومند توسعه گرا به صورت مشروع و با تکوین و تقویت نهاد های مدنی شکل می گیرد و وارد پروسه ملت سازی می شود. این دولت با اتخاذ سیاست های ملی به تشکیل جامعه شهروندی و ملت شهروند در یک جامعه متکثر می پردازد. برخی از کشورهای جهان سوم از همین مدل پیروی کردند. در این مدل، مؤلفه ها و زمینه های مساعد مانند: همسانی های فرهنگی، تباری، پیشرفت های اقتصادی و برخورداری از منابع سرشار طبیعی، شکل گیری دولت-ملت را تسهیل و تسریع می کند.

اما مدل تقدم دولت یا دولت سازی بر ملت سازی در جهان، نمونه های متنوع هستند. جوامع و

کشورهای مختلف دنیا از روش های مختلف و متناسب با زمینه های متفاوت فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خویش در جهت مدل تقدم دولت سازی استفاده کرده اند.

### **•تشکیل دولت-ملت با کمک خارجی و مساعدت از بیرون:**

مدل دولت-ملت سازی با کمک خارجی در واقع، از بالا به پایین یا مدل تقدم دولت بر ملت است. در این نمونه، دولت با کمک و دخالت کشور یا کشورهای خارجی و سازمان های بین المللی شکل می گیرد و سپس پروسه ملت سازی را تعقیب می کند. نمونه های دولت-ملت سازی پس از جنگ جهانی دوم در جاپان و آلمان صورت گرفت. بعداً در دهه نود و آغاز سده 21 این تجربه در افغانستان و در برخی کشور های دیگر چون کوزوو، تیمور شرقی و سرالیئون آغاز یافت.

### **- 4 -**

#### **هویت ملی در افغانستان:**

یکی از نکات مورد بحث که بر پیچیدگی تکوین ملت و تشکیل دولت-ملت در افغانستان می افزاید، تعریف و شناخت هویت ملی و توافق بر سر این تعریف است. این مشکل ریشه در عوامل مختلف داخلی و حتا خارجی دارد. یکی از این عوامل، نبود یکسان و یکدست تمام مؤلفه های مشترک هویت ملی است؛ از قومیت مشترک تا زبان و مذهب واحد. از این میان، زبان مشترک در تکوین و تقویت هویت ملی تأثیر گذار تر است. اما تعدد و تنوع زبان در افغانستان و سیاست نادرست و عاری از صداقت زمام داران افغانستان، به دشواری نقش زبان در شکل گیری هویت ملی و تشکیل دولت-ملت افزوده است.

دولت ها و زمامداران افغانستان به خصوص در یک سده اخیر کوشیده اند تا با رسمیت دو زبان فارسی(دری) و پشتو، مشکل زبان را در تکوین هویت ملی و ملت سازی برطرف کنند. و لیکن ناهمگونی ظرفیت و توانایی این زبان ها توأم با

سیاست نامتوازن و تبعیض آلود زمامداران، مانع بازایی نقش درست دو زبان پشتو و فارسی (دری) در تکوین هویت ملی شده است.

نمادهای های مشترک در شکلگیری هویت ملی و ملت سازی نیز یکی دیگر از نیازمندی های این روند است. شکلدهی هویت ملی از طریق شناسایی و توافق نمادهای مشترک از وظایف دولت های ملی مدرن به شمار می شود. این در حالی است که دولت ها و زمامداران افغانستان موفق به ایجاد نمادهای مشترک در میان جامعه متکثر و متنوع افغانستان از منظر هویت های قومی و زبانی نشدند.

ناتوانی دولت در شکلدهی هویت مشترک ملی در افغانستان، گروه های مختلف قومی را در گرو هویت های قومی نگهداشته است.

### **شکلگیری ناقص و ناموفق دولت-ملت:**

افغانستان مؤلفه های اصلی و ضروری شکلگیری ملت و دولت مدرن ملی را دارد: تاریخ مشترک، جغرافیای مشترک، سرنوشت سیاسی و اقتصادی مشترک، دین مشترک. این اشتراکات، بستر مساعدی است که در آن دولت ملی مدرن می تواند شکل بگیرد. دولت-ملت سازی در این بستر از وجایب دولت است، اما دولت های می توانند این مهم را به فرجام برسانند که دارای تفکر ملی و سیاست ملی باشند.

چگونه می توان در جامعه کثیرالقومی افغانستان، دولت ملی مدرن ایجاد کرد و روند تشکیل دولت-ملت را به فرجام رساند؟

پاسخ این پرسش در شکلگیری ملت شهروند نهفته است نه ملت اقوام. در فرایند توسعه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می توان به تشکیل دولت-ملت و جامعه شهروندی دست یافت، جامعه که هویت افراد به عنوان شهروند تثبیت می شود، نه بر مبنای تعلقات تباری و زبانی شان.

تکوین دولت مدرن ملی در هر جامعه و کشور، از تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ریشه می گیرد. دولت هایی که در سده بیستم در کشورهای مختلف و از جمله در افغانستان شکل گرفت، همراه با این تحول مجال ظهور و بقا یافتند. اما کمیت و کیفیت این تحولات در همه کشورها، متناسب به ظرفیت های متفاوت اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی ساختار جغرافیایی آن ها ناهمگون بود.

نخستین دولت با نشانه های بسیار ضعیف و ابتدایی از یک دولت شبه مدرن در افغانستان، در سلطنت امیر شیرعلی خان به وجود آمد. ارتش نیمه رسمی ایجاد شد، در حالی که تا آن وقت ارتش ایلجاری وابسته به سران قبایل و عشایر جامعه قبيله پی بود. دو دبستان ملکی و نظامی نیمه عصری تأسیس یافت، رساله های درسی به این مکاتب تدوین گردید و نشریه چاپی شمس النهار به نشر رسید.

### **امیر عبدالرحمان؛ بنیانگذار دولت متمرکز:**

امیر عبدالرحمان که از 1880 تا 1901 بر افغانستان فرمان راند، بنیادگذار دولت متمرکز و در واقع کشور موجود افغانستان با این حدود و ثغور بود. زیرا در زمان سلطنت یا امارت او، افغانستان کنونی به عنوان یک کشور شکل گرفت، مرزهایش تعیین و تثبیت یافت و حاکمیت متمرکز با زور و خشونت امیر مذکور بنیادگذاری شد.

دولت در افغانستان پیش از سلطنت امیر عبدالرحمان در واقع یک کنفدراسیون قبایل بود که از اتحاد قبایل مختلف پشتون و حتی خوانین و میرهای قبایل اقوام دیگر شکل گرفته بود. دولت مرکزی یا پادشاه کشور در واقع قدرت را به سران قبایل گذاشته بود و رابطه سران قبایل با سلطان بر مبنای اقتدار موازی قرار داشت. در چنین ساختاری بود که نزاع قدرت پیوسته و مستمر میان مدعیان سلطنت و قدرت ادامه می یافت. اما امیر عبدالرحمان این ساختار قدرت را برهم زد و در جهت شکستن اقتدار

سران قبایل و اقوام، هفده جنگ خونین را به راه اندخت. هر چند هزاره های شیعه را بیشتر از سایر اقوام و قبایل سرکوب کرد، اما سرکشی برخی سران سایر اقوام به شمول پشتون ها را نیز با خشونت درهم کوبید.

عبدالرحمان خان در واقع بر دولت نامتمرکز قبیلہ یی پایان داد و دولت متمرکز قومی را جایگزین آن ساخت. سیاست و عملکرد او در جهت شکلهی یک دولت، تنها به ایجاد یک ادارهٔ مستبد که بر پایهٔ زور استوار بود و با دستگاه جاسوسی گسترده اداره می شد، محدود می گردید. دیگر هیچ نشانه هایی از دولت مدرن ملی در دولت او چون: توسعهٔ سیاسی، عدالت اجتماعی، انکشاف اقتصادی به چشم نمی خورد. او حتا دبستانی را برای با سواد سازی و آموزش و پرورش نگشود و هیچ نشانی از مطبوعات در سلطنت او پدیدار نشد.

#### • **امیر حبیب الله (1919-1901):**

امیرحبیب الله گام هایی را در راستای ایجاد دولت شبه مدرن برداشت. او نهادهای بسیار معدود مدرن در عرصه های تعلیم و تربیه، اقتصاد و تدوین قانون ایجاد کرد. دبستان حبیبیه را بنیاد گذاشت و نشریهٔ سراج الاخبار به مدیریت محمود طرزی شکل گرفت؛ نشریه یی که به کانون روشنگری و جنبش مشروطیت تبدیل شد.

محمود طرزی- پسر غلام محمد طرزی از سرداران محمدزایی تبعید شده از سوی امیر عبدالرحمان بود. او در قلمرو امپراتوری عثمانی تحصیل کرد و با دانشمندان، متفکران و سیاستمداران بسیاری از عرب و ترک مصاحبت ورزید. محمود طرزی در سال 1902 پس از عفو تبعید شدگان دوران امیرعبدالرحمان به وسیلهٔ پسرش امیر حبیب الله به کابل برگشت و به دربار امیر راه یافت. روابط طرزی پس از ازدواج دخترانش با پسران امیرحبیب الله، با شاه و دربار مستحکم شد. اما به رغم نقش مهم و تاثیرگذارش به روی سیاست های شاه و همچون تیوری پرداز دولت مدرن ملی نتوانست حتا در عرصهٔ تیوریک و نظری، نقشهٔ راه تشکیل دولت -

ملت را ترسیم کند. در حالی که تفکر ناسیونالیسم و ملی‌گرایی او ملهم از ناسیونالیسم مدنی اروپا بود که دولت‌های مدرن ملی بر مبنای آن در اروپای غربی شکل گرفت، ولی موصوف اندیشه ناسیونالیسم مدنی و ملی را در کابل عملاً به ناسیونالیسم قومی تقلیل و تنزیل داد.

### • امیر امان الله خان:

امیر امان الله در آغاز دهه سوم سده بیستم، گام‌های مهم و هر چند ناقص و نافرجامی در راستای تشکیل دولت-ملت برداشت. او با الهام از اندیشه‌های محمود طرزی خسر (پدر زنش) و زیر تأثیر دیدگاه‌ها و برنامه‌های وی دست به اصلاحات گسترده و ایجاد دولت مدرن زد. او نخست استقلال سیاسی افغانستان را هر چند پس از یک برخورد نظامی کوتاه و پذیرش تمام معاهدات پدر و پدرکلانش با دولت هند بریتانیایی به شمول معاهده دیورند، از بریتانیا به دست آورد. قانون اساسی را به نام نظام نامه تدوین و تصویب کرد که بر مبنای آن نظام سلطنتی مطلقه جایش را به نظام سلطنتی مشروطه داد. اصلاحات اجتماعی را به راه اندخت. مطبوعات نیمه آزاد شکل گرفت. قانون بردگی ملغی شد. امتیاز بستگان قبیله محمدزایی که در سال 1896 توسط امیر عبدالرحمان خان با اعطای حقوق ماهانه وضع شده بود، لغو گردید. در عرصه معارف یا تعلیم و تربیه عصری گام‌های بلند برداشت.

با این هم، تلاش‌های او که با شتابزدگی در صد تشکیل دولت و جامعه مدرن بدون اعتنا به مستلزمات مادی و معنوی آن بر آمد، به شکست انجامید. یکی از دلایل و عوامل اصلی شکست او این بود که وی درک و تصویر درست در عرصه نظری از شکلگیری دولت-ملت نداشت. او هنوز در افکار و سیاست خود ناسیونالیسم مدنی را در جهت دولت-ملت مورد توجه قرار نداده بود و در این بینش و سیاست، متأثر از نظریات و دیدگاه تقلیلگرایانه

محمود طرزی از ناسیونالیسم مدنی به ناسیونالیسم قومی بود.

## - 5 -

### **سلطنت خانواده نادر شاه و دولت-ملت سازی:**

در نیم سده زمامداری خانواده نادرشاه، تلاش برای شکلگیری دولت مدرن و ملی و ملت سازی بسیار ناقص، بطی و نامؤفق انجام یافت. در حالی که شرایط این دوره در جهت شکلگیری دولت-ملت نسبت به همه دوره های دیگر مساعدتر بود. امنیت، ثبات سیاسی و موقعیت ژئواستراتژیک افغانستان برای قدرت های مختلف جهان و تحولات مثبت در عرصه تعلیم و تربیه و اجتماعی، بستر و زمینه های مساعد بودند.

تبعیض و نابرابری در این دوران به خصوص تا سه دهه نخست سلطنت ظاهرشاه و به ویژه سال های صدارت سردار محمد هاشم بسیار گسترده و عمیق بود که بستر سازی را در جهت شکلگیری دولت ملی مدرن ناهموار ساخت. پس از صدارت محمدهاشم خان که سردار شاه محمود در سال 1946 بر اریکه نخست وزیری تکیه زد، اصلاحات و تعدیلاتی در قوانین و روش حکومت ایجاد شد، گام هایی در مسیر شکلگیری دولت مدرن برداشته شد. اما این تحولات با کنار رفتن سردار شاه محمود از صدرات و صعود سردار داوود بر این کرسی (1953-1963)، پایان یافت.

پس از صدارت سردار داوود، ده سال اخیر سلطنت ظاهرشاه (1963-1973) از مهم ترین سال های گامگذاری در جهت شکلگیری دولت-ملت و دولت ملی مدرن بود. تدوین قانون اساسی جدید (اکتبر 1964)، تشکیل پارلمان منتخب، تکوین جامعه مدنی، شکلگیری آزادی بیان و تعیین صدراعظم از افراد متعلق به قبایل و اقوام دیگر، از مهم ترین گام هایی بود که در این جهت برداشته شد. مهمترین تحول جدید در عرصه سیاسی، انتقال قدرت اجرایی یا حکومت از انحصار خانواده سلطنتی نادرشاه و قبیله محمدزایی به چهره های متعلق به قبایل و اقوام دیگر بود. هر چند که این

انتقال قدرت به صورت گسترده و فراگیر محقق نشد و نهاد سلطنت را به گونه واقعی از نهاد اجرایی جدا نساخت.

تحولات مثبت در روابط و ساختارهای اجتماعی هر چند بسیار آهسته و نامشهود، اما آرام و پیوسته در جهت فراهم آوری بستر دولت-ملت سازی نیز به جریان افتید. انجام دوره سربازی اجباری دو ساله برای مردان جوان 22 ساله که هر چند قبایل پشتون جنوب را شامل نمی شد، تجربه همزیستی ملی را در میان اقوام انکشاف می داد. اختلاط اجتماعی اقوام در شهرها به خصوص پایتخت که تا سطح خویشاوندی (ازدواج) به ویژه میان اقوام پشتون و تاجیک رو به گسترش بود، زمینه های وفاق ملی و شکلگیری ملت مدنی و دولت ملی مدرن را بیشتر می ساخت. اما ارزش ها و بنیادهای دولت-ملت سازی در دهه اخیر سلطنت ظاهرشاه که با امیدواری آغاز یافت، به پختگی و پایداری نرسید.

کودتای سردار محمد داوود در 1973 به این ارزش ها پایان داد و افغانستان وارد دور جدید بی ثباتی سیاسی گردید. شکست روند طبیعی دولت-ملت در این دوره ریشه در عوامل مختلف داخلی و خارجی داشت. افزون بر ریشه های خارجی ناشی از رقابت دوران جنگ سرد، منازعه مزمن دیورند و منازعه درونی قدرت میان خانواده نادرشاه، ضعف های ظاهرشاه در گذر دموکراتیک کشور به سوی دولت ملی مدرن، نقش مهمی در ناکامی این روند داشت. بزرگترین اشتباه شاه، عدم توشیح قانون احزاب سیاسی و عدم ایجاد زمینه های قانونی مشارکت احزاب در دسترسی به قدرت سیاسی بود. این اشتباه، احزاب سیاسی را به سوی فعالیت های پنهانی و زیرزمینی برد و وسوسه کودتای نظامی را در میان آن ها تقویت کرد. احزاب سیاسی به خصوص احزاب چپ هوادار شوروی به جای حمایت و تقویت روند ایجاد شده در عرصه تحولات سیاسی و اجتماعی، با تظاهرات مستمر و اخلاگرانه در



پایتخت، نقش تخریبی در پروسه دولت-ملت سازی بازی کردند.

### **جمهوری محمد داوود و پروسه دولت-ملت:**

سردار داوود با کودتای 26 سرطان 1352 (1973) که دولت ظاهر شاه را برانداخت، پروسه دولت-ملت سازی دهه اخیر سلطنت را اخلاص و تخریب کرد. او در نظام جمهوری اش به همه نشانه های جامعه مدنی پایان داد و کشور را دوباره در مسیر حاکمیت یک نظام غیر دموکراتیک برگرداند. هر چند سردار داوود یکی از زمامداران بسیار مشتاق به توسعه اقتصادی و مدرن سازی افغانستان بود، اما او می خواست تا مدرنیزاسیون را در غیبت مدرنیسم یا مدرنیته به وجود بیاورد. سازوکارهای دموکراتیک را شکل نداد، به جامعه مدنی معتقد نبود، آزادی بیان را دوست نداشت و با دموکراسی که از الزامات توسعه سیاسی و اجتماعی در جهت شکلگیری جامعه شهروندی و ملت شهروند است، ناسازگار بود.

### **دولت-ملت در حاکمیت حزب دموکراتیک خلق:**

دولت حزب دموکراتیک خلق که در اواخر دهه هفتاد سده بیستم از طریق کودتای نظامی تشکیل یافت، دولت مدرن ایدئولوژیک و دولت توتالیتر و تمامیت خواه سرکوبگر بود. این دولت به رغم داشتن نشانه های یک دولت مدرن مانند: تلاش در راستای تعلیم و تربیه مدرن و یکسان برای زنان و مردان و مساعی برای گذر از یک جامعه سنتی محافظه کار به جامعه مدرن، تمامی ویژگی های یک دولت توتالیتر را با خود داشت.

در دولت حزب دموکراتیک خلق، ساختار قومی قدرت دگرگون شد. حاکمیت قبیله محمدزایی متلاشی گردید و حاکمیت انحصاری قومی نیز در هم شکست. حزب دموکراتیک خلق در کرسی قدرت به رغم ایجاد تغییر در مناسبات قدرت نتوانست پروسه دولت-ملت سازی را به انجام برساند و موفق به تشکیل دولت ملی مدرن شود. اتکا و وابستگی مطلق این دولت در بقای خود به نیروی نظامی شوروی، از موفقیتش

در ایجاد یک دولت مدرن ایدئولوژیک جلوگیری کرد.

### مجاهدان و دولت-ملت:

احزاب مجاهدان یا تنظیم های اسلامی که عمدتاً در دهه هشتاد در پشاور پاکستان مرکزیت داشتند و به اکثریت جامعه سنی متعلق بودند، پیش از دسترسی به قدرت سیاسی، دو بار به تشکیل دولت و حکومت در تبعید دست زدند.

نخستین دولت اسلامی در 29 جوزای 1367 (18جون 198) در پشاور به وجود آمد که ریاست حکومت یا صدراعظم به دوش احمدشاه احمدزی گذاشته شد. این حکومت متشکل از بیست و هشت وزارت بود که همه اعضای آن از هفت تنظیم سنی مستقر در پشاور تشکیل شده بود. هیچ فرد غیر تنظیمی، هیچ زن و هیچ فردی از احزاب شیعه افغانستان که در ایران مستقر بودند، شامل کابینه نشدند.

دومین دولت برونمرزی احزاب اسلامی مجاهدان در فبروری 1989 ایجاد شد. این دولت که به وسیله شورای احزاب هفتگانه مذکور در شهر راولپندی پاکستان به وجود آمد، همچنان مشابه دولت پیشین بود. در این دولت زنان و احزاب شیعه نیز نقشی نداشتند. افزون بر آن، هر دو دولت از لحاظ ترکیب قومی و میزان شایستگی عضویت در کابینه، بسیار ناعادلانه و غیر متوازن بود.

سومین دولت مجاهدان که هر چند در شهر پشاور بر مبنای توافقنامه «گورنرهاوس» (4 ثور 1371 - 28 اپریل 1992) میان رهبران احزاب تشکیل شد، صبغت الله مجددی رئیس هیئات این دولت در هشتم ثور 1371 در کابل قدرت را از دولت حزب دموکراتیک خلق که به حزب وطن تغییر نام داده بود، به دست گرفت. قدرتی که در واقع از قبل متلاشی شده بود و در پایتخت و ولایات میان احزاب اسلامی مجاهدان و بقایای دولت حزب دموکراتیک خلق تقسیم یافته بود.

احزاب اسلامی و جهادی در هر سه دور تشکیل دولت هیچ اعتنایی به بنیاد های اساسی تشکیل دولت-

ملی و یا دولت مدرن ملی نکردند. دولت اسلامی تنظیم های مجاهدان پس از سقوط دولت حزب دموکراتیک خلق در واقع تداوم یک دولت ایدئولوژیک و آرمانگرای راست دینی و مذهبی بود که در نقطه مقابل دولت ایدئولوژیک چپ مارکسیست-لنینیست حزب دموکراتیک خلق قرار داشت. در سال های حضور و حاکمیت این دولت که بر سر دسترسی به قدرت سیاسی و با دخالت کشورهای همسایه و منطقه به خصوص پاکستان، در جنگ و بی ثباتی داخلی سپری شد، از توسعه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خبری نبود.

### **پدیده دولت-ملت در حاکمیت تحریک اسلامی طالبان:**

آن چه را که دولت در زمان حاکمیت طالبان (1381-1375 خورشیدی 1996-2001) نداشت، ویژگی ملی و مدرن بود. دولت طالبان به معنا و مفهوم واقعی، یک دولت غیرملی و غیرمدرن بود. طالبان به همه نشانه های شکل گرفته ناقص و نیمبند از یک دولت ملی مدرن پشت پا زدند و دولت را در همه سطوح قدرت، قومی و غیر ملی ساختند.

طالبان پس از تسلط بر کابل در میزان 1375 (27 سپتامبر 1996)، دروازه های مکاتب، مراکز عالی تحصیلی و ادارات دولتی را به روی دختران و زنان بستند. حتی وزارت امر به معروف و نهی از منکر طالبان خروج زنان را از درون خانه های شان تحت نظارت گرفتند. در ماده چهارم مقررۀ تنظیم اجراءات این وزارت نگاشته شده بود: «هر زنی که با روی برهنه بی حجاب و یا هم بدون چادری از منزل بیرون شود، منزلش را نشانی نموده و برای شوهرش جزای لازم را بدهد. یا زن را با درنظر داشت حالت جا به جا تهدید نماید. هرگاه زن ذکر شده در وسایط نقلیه دیده شود، راننده را نیز با درنظر داشت حالت از یک تا پنج یوم زندانی نماید.»

طالبان در مسند اقتدار سیاسی، چیزی را به نام توسعه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتی اقتصادی نمی شناختند و با آن به دیده نفرت و خصومت

برخورد می کردند. در سومین سال امارت طالبان وقتی خبرنگار بخش پشتوی رادیو بی بی سی از ملا عمر رهبر آن ها پرسید که در این سه سال اوضاع اقتصادی رو به خرابی گذاشته است، شما در بهبود اوضاع اقتصادی چه برنامه یی روی دست دارید گفت:

«دا دخلکو کار ندی. دا دخدای کار دی. . . . .  
(این کار مردم نیست، کار خداوند است. به کسی که بخواهد زیاد می دهد و به کسی که بخواهد کم می دهد. در بسیار ملک ها وضع اقتصاد خراب است. . . . .»

## - 6 -

### **عوامل ناپایداری و ناکامی دولت-ملت در افغانستان:**

#### **• عامل سیاسی:**

در دوران شکلگیری دولت های مدرن ملی و تکوین دولت-ملت در برخی کشورها به خصوص در سده بیستم، نظام سیاسی افغانستان در مسیر تمرکز قدرت خانوادگی قبیله محور و قومگرا و سپس دولت های ایدئولوژیک چپ و راست قومگرا آن هم به صورت ناپایدار قرار گرفت. کسب قدرت سیاسی نه از طریق انتخاب مردم، بل که از راه منازعه و جنگ بر سر قدرت و از طریق حمایت خارجی با میزان متفاوت، واقعیت این دولت ها و رهبران شان بود.

#### **• عامل ساختاری:**

ساختار نظام سیاسی حاکم بر افغانستان پیوسته، ساختار نامساعد و ناقص در جهت تشکیل دولت های مدرن ملی بود. از سلطنت امیر عبدالرحمان خان تا امروز در دومین دهه سده بیست و یکم، ساختار نظام سیاسی متناسب با ویژگی های یک دولت ملی و مدرن شکل نگرفت.

#### **• عامل خارجی:**

سه مساله مربوط به عامل خارجی، تأثیرات تخریب کننده در پروسه دولت-ملت سازی برجا گذاشت:

## **الف : منازعه دیورند:**

در حالی که موجودیت و هویت یک کشور، مستلزم مرز معین و تثبیت شده است تا هویت ملی و دولت-ملت در محدوده همان مرزها شکل بگیرد، منازعه دیورند هویت افغانستان را به عنوان یک کشور فاقد قلمرو تثبیت شده جغرافیایی و مرز مشخص، خدشه دار کرد. سیاست دولت ها و زمامداران افغانستان در این منازعه بر مبنای قومیت شکل گرفت؛ در حالی که ایجاد منافع مشترک ملی در یک کشور ناهمگون از لحاظ قومی و زبانی بخشی از الزامات شکلگیری دولت-ملت سازی است.

## **ب : رقابت های استعماری و جنگ سرد:**

افغانستان در تاریخ معاصر خود پیوسته به عنوان منطقه رقابت در بازی های استعماری قدرت های توسعه طلب به خصوص روس ها، انگلیسی ها و سپس امریکایی ها مورد توجه بود. رقابت های جنگ سرد، افغانستان را در دهه هشتاد با یورش ارتش سرخ شوروی، به میدان جنگ گرم این رقابت ها مبدل کرد. دوام جنگ و بی ثباتی زاده آن دوران که تا اکنون ادامه دارد، افغانستان را بیشتر از پیش متفرق ساخت. شگاف های قومی و زبانی عمیق و گسترده شد، دخالت خارجی در این افتراق افزایش یافت، و افغانستان پس از فروپاشی شوروی به میدان رقابت و مخاصمت کشورهای همسایه و منطقه نیز تبدیل گردید.

## **ج : نقش خارجی در تفرقه قومی:**

قدرت ها و حلقه های خارجی از قدرت های جهانی تا همسایگان، پیوسته در گسترش ناهمگرایی و تفرقه قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان نقش منفی داشته اند. انگلیسی ها نقش بسیار منفی در تفرقه و تضعیف افغانستان پس از ورود به نیمقاره هند بازی کردند. این تفرقه نه تنها بر مبنای قومیت بود، بلکه پیوسته میان شاهان و شهزادگان دو قبیله سدوزایی و محمد زایی و در داخل میان هر کدام از سران مدعی قدرت هر دو قبیله، تفرقه و خصومت را تشدید کردند. روسیه تزاری و سپس دولت شوروی نیز تا حدی با کارت

قومی در افغانستان بازی کردند. کشورهای ایران و پاکستان نیز همچون قدرت های استعماری به تفرقه قومی و مذهبی در افغانستان دامن زدند.

### ● **منازعه درونی قدرت:**

یکی از عواملی که پیوسته مانع تشکیل دولت های مدرن و ملی در افغانستان معاصر شد، به منازعه درونی قدرت بر می گردد. منازعه قدرت تا دهه هفتاد سده بیستم منازعه قبیله یی و منازعه خانوادگی شاه و شاهزادگان قبیله حاکم بود. سپس در پایان دهه شصت سده بیستم، جایش را به منازعات گروهی و قومی قدرت داد. پیامد منازعه قدرت در اشکال گوناگون، ناهمگونی و ناهمگرایی قومی، زبانی، سیاسی و اجتماعی را پیچیده تر ساخت و به همان حد، شکل گیری دولت مدرن ملی را دور از دسترس قرار داد.

### ● **عامل فرهنگی:**

روحیه و فرهنگ ملی و اندیشه وحدت ملی در افغانستان به آگاهی عمومی و خود جوش مبدل نشد. عوامل مختلف چون: بی سوادی اکثریت جامعه، ناآگاهی از مسایل ملی، ناهمگونی های قومی و زبانی، ناپیوستگی های اجتماعی و زندگی مجزا در روستا ها، حضور و سکونت بدنه های اصلی اقوام در کشورهای همسایه، مانع رشد و تقویت این روحیه و فرهنگ گردید.

استبدادپذیری، بی تفاوتی در برابر پدیده های خوب و بد سیاسی و اجتماعی، اقلان و تقدیرگرایی، انقیاد از حاکمان و اطاعت از رهبران قومی و سیاسی، بخش دیگر از تبعات فرهنگی جامعه افغانستان است که حضور و غلبه این فرهنگ در اذهان و افکار عامه مانع شکلگیری جامعه شهروندی و ملت شهروند گردید.

یکی از موانع دیگر به نقش و تأثیرات قرائت و برداشت علمای دینی از دین به عنوان قشر تأثیرگذار بر افکار عمومی جامعه سنتی و محافظه کار افغانستان بر می گردد. در همه دوره ها، به

خصوص در سده بیستم که زمامداران افغانستان در صدد مدرن سازی دولت هر چند بر مبنای تفکرات و دیدگاه های خود بر آمدند، تعارض میان آن ها و علمای دینی، این روند را مختل ساخت.

### • تصویر ناروشن از ارزش ها و منافع مشترک ملی:

یکی از ارزش هایی که نقش مهمی در ملت سازی و تشکیل دولت مدرن ملی دارد، هویت مشترک ملی است. اما هویت ملی را گروه های مختلف قومی بر مبنای علایق و منافع خود تعریف می کنند. به گونه مثال انورالحق احدی رهبر حزب سوسیال دموکرات افغانستان یا افغان ملت، هویت دولت افغانستان را هویت پشتونی معرفی می کند که به باور او اقلیت های قومی دیگر ملزم به پذیرش آن هستند: «اکثریت گروه های تباری دیگر در منطقه، دولت های خود را دارند. هیچ اقلیت تباری نتوانسته است به طور جدی هویت فارسی ایران را و یا هویت ترکی ترکیه و یا هویت تاجیکی تاجیکستان را و یا هویت ازبیکی ازبیکستان را به زیر سوال ببرد. پشتون ها مناقشه می کنند که این قاعده باید در مورد افغانستان نیز صدق کند. پشتون ها معتقد اند در مناسبات شان با اقلیت های تباری بیشتر از سایر کشورهای منطقه که دولت های شان زبان خود را با جبر بر سایرین برتری داده اند، از بردباری و شکیبایی کار گرفته اند. هر چند برخی پشتون ها معتقد اند که زبان پشتو باید موقف مشابه در افغانستان داشته باشد، اما بسیاری پشتون ها مایل به پذیرش زبان دری به عنوان یک زبان رسمی هستند به شرطی که به زبان پشتو ارجحیت سمبولیک داده شود.»

### • عامل زبانی:

به رغم آن که زبان همچون هویت قومی و نژادی، هویت پایدار نیست و زبان یک امر اکتسابی می باشد، اما زبان در افغانستان که بیشتر با قومیت پیوند می یابد، به عنوان یک عنصر تأثیر گذار در ملت سازی و تشکیل دولت-ملت نقش دارد. رابطه قومیت با زبان به جدایی بیشتر سیاسی و اجتماعی انجامیده است. هرچند با رسمیت دو زبان

پشتو و فارسی یا دری تلاش به عمل آمد تا از مشکل تعدد زبانی بر شکلگیری دولت مدرن ملی جلوگیری به عمل آید، اما برخورد سیاسی و تبعیض آمیز در این مورد به میزان این مشکل افزود.

### ● ساختار اجتماعی:

ساختار متنوع و متفاوت جامعه افغانستان از لحاظ قومی، زبانی و حتا مذهبی در شرایط عقب ماندگی فرهنگی و اجتماعی، به تشریح بیشتر در سطح عوام و خواص جامعه انجامیده است. سنت و فرهنگ قبیله‌ی اقوام در تقابل و تعارض با هم قرار می‌گیرند و مانع تکوین فرهنگ ملی و جامعه شهروندی که لازمه شکلگیری دولت-ملت است، می‌شوند.

معضل دیگر ساختار اجتماعی در مسیر دولت-ملت سازی به کندی بیش از حد تحول و تغییر در افکار و بینش جامعه است. به رغم سی و پنج سال جنگ و مهاجرت‌های کتلوی و میلیونی، فردیت شکل نگرفت. اکثریت مردم هنوز در تصمیم‌ها و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود دنبال کلان‌های قومی و قبیله‌ی خویش می‌روند.

### ● عامل قومی:

بسیاری از دولت‌ها و زمامداران معاصر افغانستان به جای کثرت‌گرایی و کثرت‌پذیری قومی، سیاست یکسان‌سازی را مورد توجه قرار داده‌اند که با تشکیل دولت ملی مدرن، متعارض است. یکی از چالش‌های ناشی از تنوع قومی در افغانستان بر سر ملت‌سازی و تشکیل دولت-ملت، بهره‌گیری رهبران گروه‌های سیاسی از این تنوع است. قومی‌سازی سیاست در افغانستان، پیوسته این رهبران سیاسی را به استفاده ابزاری از قومیت می‌کشاند و به سدی در برابر تشکیل دولت-ملت تبدیل می‌کند.

### ● عامل اقتصادی:

فقر اقتصادی و کمبود هزینه‌های مالی دولت ناشی از این فقر و ناشی از فساد دولت، دولت‌های



افغانستان را در وابستگی دایمی به کمک های خارجی می کشاند و قطع این کمک ها پیوسته به فروپاشی دولت منجر می شود. این دور باطل که هنوز ادامه دارد، یکی از موانع اصلی تشکیل و انجام پروژه دولت-ملت در افغانستان است.

فقر اقتصادی در جامعه نیز تأثیر بس ناگوار دارد. توان و مجال رسیدن به مسایل ملی و اجتماعی را از عام مردم می گیرد. علاقه و دلبستگی مردم در مشارکت به فعالیت های سیاسی و حتا اجتماعی که بخشی از الزامات دولت-ملت سازی است، در اوضاع و فضای فقر آن هم فقر مشدد، ایجاد نمی شود.

### ● عامل جغرافیایی:

چالش های موقعیت جغرافیایی افغانستان در دولت-ملت سازی به ابعاد و نکات مختلف بر می گردد. از بُعد خارجی، افغانستان به عنوان کشور حایل میان دو قدرت استعماری روسیه تزاری و سپس روسیه بلشویکی و استعمار بریتانیا و سپس ایالات متحده آمریکا، پیوسته میدان بازی و رقابت آن ها قرار گرفت. همراهی کشورهای متحد منطقه یی قدرت های رقیب بین المللی در بازی و رقابت بر سر افغانستان به پیچیدگی این بازی ها افزود. تبعات منفی این بازی در بی ثباتی سیاسی قابل مطالعه است؛ در حالی که ثبات سیاسی از عناصر اصلی دولت-ملت سازی به شمار می شود.

ساختار جغرافیایی افغانستان از بُعد داخلی نیز برای دولت-ملت سازی چالش زا و دشواری آفرین است. موقعیت کوهستانی و پراگندگی جمعیت کثیرالاقوام کشور در میان دره ها و زندگی روستایی و جدا از هم، پدیده تشکیل ملت را در افغانستان بیشتر از پیش غیر قابل دسترس می نمایاند. زندگی روستایی و دشواری ارتباط مرکز با همه مناطق کشور همیشه تسلط دولت را تضعیف می کند. این ضعف، زمینه های حضور و نفوذ دولت را که بتواند به گسترش ارزش های مدرن و اعمال حاکمیت پردازد، ناهموار می سازد.

## **مرحله جدید دولت-ملت سازی در افغانستان پس از طالبان:**

آخرین تلاش در جهت شکلدهی دولت ملی مدرن، دولت پسا طالبان در آغاز سده بیست و یکم عیسوی است که با حمله نظامی امریکا و کمک های نظامی و اقتصادی امریکا و متحدان غربی اش تشکیل یافت. از ویژگی های این مرحله، توجه به پذیرش تکثر و تنوع قومی و مذهبی افغانستان و تشکیل حکومت مشارکتی از این هويت بود که سنگ بنای یک سیستم سیاسی متفاوت از نظام های سیاسی پیشین را گذاشت. آیا این سنگ بنا، تهداب درستی در جهت تشکیل دولت-ملت و ملت سازی بود؟

روشن ترین پاسخ این است که دولت کثرت پذیر قومی، ساختار اهرمی قدرت را از منظر قومی ایجاد کرد که این ساختار به تکوین دولت ملی مدرن و انجام پروسه دولت-ملت سازی منتهی نمی شد. این دولت به جای شکلدهی جامعه شهری و سیاسی سازی قدرت، در مسیر قومی سازی سیاست و تقویت جامعه قومی گام گذاشت. مشارکت اقوام در قدرت به گونه اهرمی در آمد. پایه گذاری دولت بر مبنای ساختار اهرمی قدرت اقوام، یک خبط سیاسی بود که در عرصه ذهنی و در میدان عملی، بستر تشکیل دولت-ملت را نامساعد و چالش زا ساخت.

## **ضعف ها و لغزش ها در مسیر ملت سازی و تشکیل دولت-ملت:**

### **الف - خبط دولتمداران در داخل:**

یکی از اشتباهات کلان و عمدی حامد کرزی به عنوان رئیس دولت پساتالبان در مسیر دولت-ملت سازی و ایجاد دولت ملی و مدرن، عدم تقویت احزاب سیاسی بود. کرزی همان خبط را در این دوره انجام داد که محمدظاهرشاه چهل دهه پیش از او با امتناع از توشیح قانون احزاب سیاسی، انجام داده بود. اشتباه ظاهرشاه، فعالیت احزاب سیاسی را در واقع غیر رسمی و غیرقانونی ساخت و آن ها را به فکر کودتای نظامی در دسترسی به قدرت سیاسی برد. اشتباه کرزی نیز، فرصت تقویت

جامعه شهروندی و تقویت روند دولت-ملت را از میان برد و سیاست همچنان در مسیر قومیت باقی ماند.

کرزی در سال 2004 قانون انتخابات را بر مبنای نظام اکثریتی یا نظام مبتنی بر رأی واحد و غیر قابل انتقال تعیین کرد و سپس نظام رأی دهی در انتخابات به همین گونه مورد تایید هر دو مجلس پارلمان قرار گرفت. در این نظام انتخاباتی هیچ گونه نقشی به احزاب سیاسی داده نشد، در حالی که انتخابات پارلمانی یگانه میدان رقابت احزاب سیاسی در عرصه مبارزات سیاسی است. تقویت احزاب سیاسی از الزامات توسعه سیاسی و رشد دموکراسی شمرده می شود و جامعه را از جامعه قومی و قبیله یی به سوی جامعه شهروندی متحول می سازد.

### **ضعف های دولت-ملت سازی در توافقنامه بن:**

در شهر بُن آلمان، نوعی از دموکراسی توافقی مبنای تشکیل دولت پسا طالبان قرار گرفت. در این توافق، طرح دولت بر مبنای قومیت گذاشته شد تا گویا مشارکت متوازن اقوام در قدرت سیاسی تأمین گردد و عدالت اجتماعی محقق شود. اما این راهکار و سیاست به قربانی بیشتر عدالت انجامید و شگاف قومیت را بیشتر ساخت. نخستین نشانه های قربانی عدالت و حرمت نگذاشتن به انتخاب و آرای انتخاب کنندگان، از مجلس بن و از بطن توافقات بر سر تشکیل اداره مؤقت بیرون و آغاز شد. قبل از تعیین رئیس اداره مؤقت در مذاکره و توافقنامه بن، در یک انتخاب اعضای ارشد مذاکره کننده، حامد کرزی 2 رای و عبدالستار سیرت 12 رای را به دست آوردند، اما بر خلاف نتیجه آراء، کرزی به ریاست اداره مؤقت منصوب شد.

### **پیامد های سیاست قومی پس از توافقنامه بن:**

توافقنامه بن که بر مبنای نقش اساسی عنصر قومیت در سیاست و اقتدار سیاسی گذاشته شد، از همان آغاز یک انحراف چالش آفرین در مسیر دولت-ملت سازی بود. تأکیدات بعدی که در قانون اساسی و سایر قوانین در احترام از قومگرایی و

استفاده از ابزار قومی در سیاست افغانستان به عمل آمد، با آن چه که در بن انجام یافت، تعارض داشت.

آن چه که در شکلگیری اداره دولتی و حکومتی پس از بن انجام گرفت، همه بر دید قومی استوار یافت. تقسیم پست ها و مقامات دولتی از معاونان رئیس جمهور تا وزیران کابینه، رئیسان و مدیران اداره های دولتی و حتا اعضای پارلمان همه با معیار قومی صورت گرفت. شگفتی آور این بود که حتا چهره های اکادمیک و تکنوکرات روشنفکر افغانستان که از دانشگاه ها و کشورهای غربی برگشتند تا در حکومت نقش بازی کنند، به جای طرح شایستگی و تخصص، از اکثریت و اقلیت قومی و سهم اقوام در ارگان ها و وزارت خانه های حکومت سخن گفتند و به جای ناسیونالیسم ملی به ناسیونالیسم قومی روی آوردند.

سیاست دولت به رهبری کرزی با ترکیب قومی حکومت و رعایت درصدی اقوام در ادارات مختلف به خصوص در بخش های نظامی و امنیتی، به عنوان سیاست ایجاد وحدت ملی معرفی و تبلیغ شد. در ساختار نیروهای نظامی و امنیتی افغانستان (ارتش و پولیس) ترکیب قومی با درصدی مشخص مورد توجه و تأکید قرار گرفت. در سیاست رسمی دولت و وزارت دفاع درصدی مشارکت اقوام در ارتش بدین گونه تعیین شد: پشتون 44 درصد، تاجیک 28 درصد، ازبیک 11 درصد، هزاره 11 درصد.

کاستی دیگر در دولت-ملت سازی پس از توافقنامه بن به بیروکراسی ناکارآمد همراه با اداره ضعیف و فاسد بر میگشت. فساد گسترده و فراگیر در همه عرصه های اقتصادی و سیاسی دولت به شکلگیری و استحکام یک دولت سالم، پاسخگو و خدمتگذار صدمه جدی وارد کرد؛ در حالی که ویژگی های پاکی و پاسخگویی دولت بخشی از الزامات روند دولت-ملت سازی است.

## **ب- اشتباهات خارجی ها :**

خارجی ها به خصوص ایالات متحده امریکا که گرداننده اصلی تحولات سیاسی پس از طالبان بود، اشتباهات زیادی در کمک به تشکیل دولت-ملت انجام داد. امریکایی ها و متحدان اروپایی شان، به ویژه انگلیسی ها که نقش اصلی در شکلدهی حکومت پسا طالبان داشتند، از همان آغاز در بن آلمان، سیاست افغانستان را در مسیر قومی سازی سیاست قرار دادند. سیاست تمرکزگرایی در نظام سیاسی پس از طالبان که امریکایی ها و متحدان غربی شان مدنظر گرفتند و حتی قانون اساسی افغانستان در این چهارچوب تدوین یافت، بخش دیگر از اشتباهاتی بود که امریکایی ها مرتکب شدند.

### **افغانستان؛ عبور از جامعه قومی به جامعه شهروندی و شکلگیری دولت ملی مدرن:**

چگونه می توان افغانستان را از جامعه قومی به جامعه شهروندی متحول ساخت؟ دولت ملی مدرن یا دولت-ملت در این فرایند چگونه شکل می گیرد؟ برخی از ایجاد جامعه شهروندی و دولت مدنی سخن می گویند که در چنین حالت، هویت شهروندی جای هویت قومی، زبانی و مذهبی را می گیرد، و به هویت هر فرد به عنوان شهروند تکیه می شود. ناسیونالیسم قومی جای خود را به ناسیونالیسم مدنی و ملی می دهد.

برخی، طرح مشارکت متوازن قومی را در قدرت سیاسی و در همه عرصه های حیات اجتماعی می ریزند که در واقع با دموکراسی توافقی می خواهند به تشکیل دولت-ملت برسند.

بعضی افراد و حلقه های سیاسی در افغانستان، پروسه دولت-ملت سازی را در سیاست همگونسازی بر مبنای هویت اکثریت قومی جستجو می کنند.

### **افغانستان؛ تقدم دولت بر ملت:**

شکلگیری دولت-ملت در افغانستان با مدل های اروپایی که پس از رنسانس، هر دو پدیده (دولت و ملت) در واقع در یک پیوند و تأثیر متقابل به تدریج به وجود آمد، غیر محتمل است. زیرا روند دولت-ملت در غرب با تحولات بسیاری در همه عرصه های حیات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی که به شکلگیری سکولاریسم و مدرنیته انجامید، گسترش، تعمیم و تکمیل گردید. در حالی که افغانستان از دسترسی به آن تحولات، هم از لحاظ زمان و هم از زاویه ظرفیت، فاصله بسیاری دارد. حتی در کشورهای توسعه یافته و مدرن آسیایی چون: کوریای جنوبی، تایوان، سنگاپور و حتی مالیزیا و اندونیزیا، دولت-ملت با مدل اروپایی محقق نشد. در این کشورها، دولت های اقتدارگرا و حتی دیکتاتوری های نظامی، کشور را وارد روند دولت-ملت سازی کردند.

پدیده تشکیل دولت-ملت در افغانستان تنها به وسیله دولت می تواند محقق شود. ملت سازی در افغانستان از وجایب دولت است که بر مبنای اصل تقدم دولت بر ملت باید به سر برسد. دولت مکلفیت دارد تا در این جهت، بسترها و زمینه های مساعد و لازم را آماده کند. این بستر چگونه شکل می گیرد؟

## • تکوین هویت ملی بر مبنای تفکر ملی و سیاست ملی:

شکلدهی هویت ملی نخستین وجیبه دولت به عنوان اندیشه و سیاست ملی در راستای دولت-ملت سازی است. قانون اساسی جدید پسا طالبان در ماده چهارم، هویت ملی را، «افغان» تعریف می کند. برخی از حلقه های روشنفکری و سیاسی اقوام غیر پشتون در افغانستان، افغان را معادل و مترادف پشتون تلقی می کنند. این تلقی منطبق با واقعیت های گذشته است که حتی در اسناد رسمی دولت و نصاب درسی معارف تا اوایل سلطنت محمد ظاهرشاه، افغان و پشتو به عنوان واژه های مترادف از لحاظ قومی و زبانی به کار می رفتند. اما وقتی افغان در قانون اساسی جدید تعریف جدید می گیرد

و به عنوان هویت ملی و هویت فراقومی معرفی می شود، دولت افغانستان باید در سیاست و عملکرد خود، هویت افغان را به هویت ملی مبدل کند.

هویت ملی، از طریق همانندسازی هویت های متنوع و متکثر قومی در هویت قومی به عنوان اکثریت، ایجاد نمی گردد. نامگذاری و واژه سازی برای نهاد های دولتی اعم از بخش های ملکی و نظامی و حتا تغییر اسامی مکان های جغرافیایی، تدوین و نگارش اسناد و نماد های مهم چون: تذکره تابعیت (شناسنامه)، بانکنوت، سرود ملی، اسناد رسمی ملکیت ها و غیره به زبان پشتو حکایت از همانند سازی بر مبنای ناسیونالیسم قومی دارد. در حالی که رسمیت دو زبان پشتو و فارسی (دری) در قانون اساسی افغانستان درج است و استفاده انحصاری از یک زبان رسمی در این موارد، با قانون اساسی نیز مغایرت دارد. دولت در افغانستان زمانی می تواند نقش خود را به عنوان دولت مدرن ملی در پروسه دولت-ملت سازی بازی کند که هویت ملی را بر مبنای ناسیونالیسم مدنی و ملی شکل دهد. هویت ملی زمانی بر مبنای هویت مدنی و ملی شکل می گیرد که همه اقوام افغانستان ارزش های مهم و هویت ساز فرهنگی، اجتماعی و تاریخی خود را در نمادهای هویت ملی مشاهده کنند.

### ● سیاست ملی در ابعاد مختلف توسعه:

برخی از دولت های جهان در دوران پس از بحران و جنگ، توسعه را تنها در یک بُعد متمرکز ساخته اند. به ویژه به توسعه اقتصادی اهمیت داده اند و سپس به توسعه سیاسی پرداختند. اما در افغانستان دولت باید گام های متوازن را در همه عرصه ها بردارد تا توسعه محقق شود.

توسعه اجتماعی و انکشاف اقتصادی مبتنی بر تفکر و استراتژی سیاست ملی، توسعه و انکشاف متوازن است که موجب اعتماد ملی می شود و بستر دولت-ملت سازی را هموار می کند. دولت پسا طالبان به ریاست حامد کرزی این توازن را رعایت نکرد و سیاست ملی توسعه اقتصادی را مورد عنایت قرار

نداد. نهاد ارزیابی های بین المللی مطالعات استراتژیک (2012) نشان می دهد: «که از مجموع پول های مصرف شده در داخل افغانستان هشتاد درصد از کل مصارف نظامی و غیر نظامی، به صورت نامساوی در مناطق متأثر از منازعه متمرکز شده و تنها 6 تا 10 درصد از مجموع نفوس کشور از این کمک ها مستفید شده اند. به عنوان نمونه در ولایت هلمند به صورت سرانه، سهم هر فرد از مصارف توسعه ای و نظامی، به بالای دو صد دالر در سال می رسد؛ در حالی که در ولایتی مثل بامیان، سهم هر نفر از کمک های خارجی، کمتر از بیست دالر بوده است.»

### ● - توسعه سیاسی، تمرکز زدایی و مشارکت ملی:

دولت-ملت سازی بدون توسعه سیاسی، نامحتمل است، اما توسعه سیاسی در نظام متمرکز و اقتدار گرای ریاستی افغانستان، به درستی محقق نمی شود. ضعف بزرگ نظام ریاستی متمرکز که همه کارمندان و حاکمان محلی در ولایات و رئیسان واحدهای اداری از مرکز گماشته می شود، عدم پیوند و عدم اعتماد میان آن ها و مردم است. آن ها بیشتر در نقش حاکم در واحد های اداری ولایات ظاهر می شوند تا در نقش خدمتگذار برای مردم و مجری قانون و عدالت.

دولت زمانی اندیشه ملی را ایجاد کرده می تواند که مشارکت و فعالیت مردم در سیاست به صورت فعالانه ایجاد و تضمین شود و این احساس و باور برای مردم به وجود بیاید که همه در دولت سهیم اند. این احساس با مشارکت و توزیع افقی قدرت محقق شود تا تعادل در تمرکزگرایی قدرت به وجود بیاید. تعدیل و اصلاح در مورد نظام سیاسی و نقش شوراهای ولایتی و ولسوالی، متضمن و مستلزم توزیع افقی قدرت و تمرکز زدایی قدرت است:

### الف - ایجاد نظام صدارتی پارلمانی با نقش احزاب سیاسی و سیستم انتخابات تناسبی:

تغییر نظام سیاسی متمرکز ریاستی به نظام مختلط ریاستی صدارتی پارلمانی، زمینه های شکلگیری



دولت ملی مدرن و تشکیل دولت-ملت سازی را بهتر تسهیل می کند. در چنین نظام مختلط، صلاحیت و قدرت اجرایی رئیس جمهور بسیار محدود و نمادین خواهد بود. همه صلاحیت های اجرایی حکومت به صدراعظم که توسط حزب برنده یا ائتلافی از حزب برنده در پارلمان انتخاب می شود، انتقال می یابد و اصل مشارکت مردم در قدرت و میزان نظارت بر قدرت به صورت مؤثر افزایش می یابد.

نکته مهمی که مستلزم نظام پارلمانی صدارتی است، به نقش احزاب سیاسی در انتخابات پارلمانی بر می گردد. انتخابات باید از سیستم اکثریتی به سیستم تناسبی تبدیل شود تا احزاب نقش اصلی پیدا کنند و در فرایند آن، احزاب مقتدر سیاسی و ملی شکل بگیرد. تقویت احزاب سیاسی به شهروندی جامعه کمک می کند، تعارضات قومی را کاهش می دهد، سیاست را از قومیت بیرون می کند و پروسه دولت-ملت سازی را تسهیل می بخشد. افکار فردی و گرایش های پراکنده سیاسی و بر مبنای هویت ها و تعلقات اتینیکی، زبانی، نژادی، مذهبی و غیره جایش را به تفکر منظم در قالب احزاب سیاسی می دهد. احزاب سیاسی یی که در جامعه بر سر قدرت سیاسی در مبارزه و رقابت قرار می گیرند، با مسوولیت بیشتر و از طریق نخبگان خوب عرصه های مختلف حیات سیاسی و اجتماعی عمل می کنند.

## **ب - تبدیل شوراهای ولایتی از نهاد مشورتی به نهاد نظارتی:**

مشارکت مردم در قدرت سیاسی در همه تعاریف مدرن، با نظارت پیوند می یابد. اما شوراهای ولایتی در قانون اساسی افغانستان در واقع فاقد صلاحیت نظارت بر قدرت معرفی می شود. تبدیل شورای ولایتی از شورای مشورتی فاقد صلاحیت نظارت بر عملکرد حکومت محلی به شورای صاحب این وظیفه و صلاحیت، به تمرکز زدایی قدرت و مشارکت ملی می انجامد. نکته یی که باید در جهت کارآیی بیشتر شوراهای ولایتی در این تحول، مدنظر قرار گیرد، بازنگری به مواصفات نامزدان شوراهای ولایتی

است. معیار سطح تحصیل برای عضویت در شوراهای ولایتی از لیسه به فراغت از دانشگاه تغییر کند.

## **•- تعدیل نظام اقتصادی از نظام بازار آزاد به مختلط:**

اگر گزینش اقتصاد بازار، ناگزیری در جهت توسعه اقتصادی و جلب کمک های خارجی برای تامین و گسترش ثبات بود، اما تنها کسب کمک های اقتصادی جهان نقش تعیین کننده در این جهت نمی توانست بازی کند. مهم تر از کسب کمک ها، نحوه استفاده از کمک ها بود. در حالی که استفاده مطلوب و موثر از کمک های خارجی به وجود دولت سالم و حکومت داری خوب بر می گشت. اقتصاد بازار در افغانستان بحران زده با حکومت ناسالم و فاسد که نتوانست نظارت درست و عادلانه را بر این سیستم اعمال کند، به چالش در روند دولت-ملت سازی مبدل شد.

یکی از تبعات تلخ و خطرناک دیگر در اقتصاد بازار، وابستگی عمیق و فزاینده به کمک های خارجی بود. در این شکی نیست که اقتصاد بازار مزیت های بسیاری دارد که رشد اقتصادی را تسریع و تسهیل می کند، اما نبود حاکمیت قانون و غیبت دولت سالم موجب می شود که نظام اقتصاد بازار به نظام غارتگری تبدیل شود. کارآیی و مؤفقیّت اقتصاد بازار در کشورهای غربی، به خصوص در اروپا ناشی از وجود مکانیزم دقیق نظارت دولت بر این سیستم است. اما بزرگترین معضل در نظام مالیاتی افغانستان پس از طالبان، ضعف و فساد گسترده و غیرقابل مهار است که دولت نتوانست از این ضعف عبور کند.

## **5- تحول استراتژیک در مناسبات خارجی به خصوص با پاکستان:**

یکی از اصلی ترین وجیبه دولت ملی در افغانستان ایجاد تحول اساسی در تفکر و استراتژی سیاست خارجی است. به خصوص دولت افغانستان مکلفیت دارد تا روابط خود را با کشور پاکستان، بازنگری جدی کند. اختلاف و منازعه بر سر مرز

دیورند که در واقع ادعای ارضی بر پاکستان است، نه تنها افغانستان را به صورت مستمر در معرض دخالت پاکستان قرار می دهد، بل که از لحاظ ذهنی، هویت کشور را که تثبیت و تعیین مرز یکی از مشخصات آن است، زیر سوال می برد. جامعه شهروندی و ملت شهروندی که از شاخص های روند دولت-ملت سازی مدرن شمرده می شود، در شرایط دوام منازعه دیورند شکل نمی گیرد.

## **6- اصلاح و تعدیل قانون اساسی:**

اعتماد و تعهد در میان دولت و جامعه از مشارکت واقعی مردم در فعالیت و قدرت سیاسی ناشی می شود. قانون اساسی باید مشارکت مردم را در قدرت سیاسی به گونه شفاف، متوازن و عادلانه ترسیم و تضمین کند. وقتی یک ولسوال و والی ولایت از پایتخت کشور توسط زمامدار و وزارت های حکومت او بدون توجه به خواست و رضایت مردم تعیین می شود، و آن حاکم محلی با در اختیار داشتن پولیس و بخش های امنیتی و نظامی موجود در محل قلمروش، حکومت و اداره را آغاز می کند بیشتر به یک نیروی خارجی اشغالگر می ماند تا به حاکم پاسخگو و خدمتگذار مردم.

اگر به دو اصل مشارکت مردم در قدرت سیاسی در سراسر قلمرو حاکمیت دولت از پایتخت تا دورترین واحد اداری و محله مربوط به آن واحد و ایجاد پاسخگویی و خدمتگذاری به حکومت محلی توجه شود، این توجه با تغییر در صلاحیت و وظایف شوراهای ولایتی و ولسوالی از راه اصلاح و تعدیل قانون اساسی میسر است.

پیوست شماره  
اکرم اندیشمند

## موانع شکلگیری و پایداری دولت-ملت در افغانستان

چرا در افغانستان دولت ملی مدرن شکل نگرفت؟ در حالی که این کشور یا بخشی از سرزمینی که امروز افغانستان نام یافته است، شاهد تشکیل امپراتوری‌ها و دولت‌های بزرگ مقتدر و توسعه طلب بود. ولایاتی چون بلخ، غزنی و هرات مراکز برخی از این امپراتوری‌ها بودند. خانواده‌های حکومت‌گر در این خطه قرار داشتند و حتی حکومت‌های گران‌تری از این‌جا چون: غزنویان، غوریان، لودی‌ها، سوری‌ها و بابری‌ها به تشکیل امپراتوری و حکومت‌های مختلف در نیم‌قاره هند پرداختند.

عدم شکلگیری دولت‌های ملی مدرن ریشه در عوامل مختلف دارد. از عوامل سیاسی، تا موانع اجتماعی و ساختاری، معضلات فرهنگی، مؤلفه‌های اقتصادی، چالش‌های امنیتی، ناسازگاری‌های جغرافیایی، موانع خارجی و مانند این‌ها. ریشه‌های ناکامی دولت ملی مدرن و نافرجامی روند دولت-ملت‌سازی را در این عوامل می‌توان به جستجو گرفت:

### 1- عوامل سیاسی:

عوامل سیاسی در ابعاد مختلف به عنوان یک چالش، شکلگیری دولت‌های مدرن و ملی را در دو سده اخیر عقیم ساخت. کسب قدرت سیاسی نه از طریق انتخاب مردم، بل که از راه منازعه و جنگ بر سر قدرت، عامل منفی در دولت-ملت‌سازی و شکلدهی دولت ملی مدرن است.

وابستگی دولت‌ها و زمامداران افغانستان از حمایت خارجی چه در عرصه کسب قدرت سیاسی و چه در جهت تداوم اقتدار، با میزان متفاوت در دو سده اخیر، بخش دیگری از چالش‌ها را در فرایند دولت-ملت‌سازی تشکیل می‌دهد.

ضعف و یا نبودِ مشروعیت دولت ها و زمامداران غالب و برآمده از منازعات خونین قدرت، آن ها را در شکلدهی دولت ملی مدن ناتوان می سازد.

اسبتداد و مطلق العنانی زمامداران در تاریخ معاصر افغانستان همیشه و پیوسته راه را به تشکیل دولت های مدرن و ملی بسته است. در حالی که **مشارکت سیاسی و کثرت پذیری از الزامات شکلگیری دولت ملی و مدرن شمرده می شود، استبداد سیاسی و انحصارگرایی بر مبنای تبعیض قومی، قبیله یی، زبانی و مذهبی بستر این مشارکت را تخریب می کند.**

اگر عبدالرحمان خان به عنوان بنادگذار افغانستان معاصر در جغرافیای کنونی آن و بنیانگذار یک دولت با برخورداری از حاکمیت سرزمینی مدنظر گرفته شود، او این دولت و حاکمیت را با تبعیض قبیله یی شکل داد. افزون بر آن که سرداران و افراد شاخص قبیله خودش یعنی قبیله حاکم محمدزایی را مشمول حقوق گزاف و مستمر ماهانه ساخت، برای هر یک از مردان این قبیله چهارصد روپیه و برای زنان قبیله مذکور سیصد روپیه «تنخواه نسبی» (حقوق ماهانه برمبنای پیوند خونی با قبیله مذکور) مقرر کرد.

در دوران شکلگیری دولت های مدرن ملی و تکوین ملت-دولت به خصوص در سده بیستم که حتا این تحول، کشورهای شرقی و آسیایی آزاد شده از بند استعمار را در برگرفت، نظام سیاسی افغانستان در مسیر تمرکز قدرت خانوادگی قبیله محور و قومگرا تداوم یافت. این حرکت و حیات ناقص و معیوب سیاسی مانع رشد و تقویت نظام سیاسی معطوف بر تفکر ملی و مشارکت ملی می شد.

ایجاد دولت ایدئولوژیک یکی دیگر از عوامل بازدارنده در جهت دولت مدرن ملی و تشکیل دولت-ملت است. افغانستان در چهل دهه اخیر شاهد دولت های ایدئولوژیک چپ و راست بود. دولت های ایدئولوژیک قادر به شکلدهی دولت ملی مدرن نمی

شوند. نظام های سیاسی ایدئولوژیک، نظام های توتالیتر و تمامیتخواه هستند که آزاد اندیشی و کثرتگرایی را از جامعه می گیرند. جامعه در نظام حاکم ایدئولوژیک، اتباع و رعیت هستند تا شهرمند.

یکی از ویژگی های دولت ایدئولوژیک که با دولت ملی مدرن ناسازگار و بیگانه است، به نبود شایستگی، عدم مسوولیت و عدم پاسخگویی حاکمان در برابر جامعه و مردم بر می گردد. حاکمان یک دولت ایدئولوژیک بر مبنای شایستگی و تخصص به حکومت گماشته نمی شوند.

## 2- عامل ساختاری:

ساختار نظام سیاسی حاکم بر افغانستان در سراسر دوران شکلگیری دولت های مدرن و ملی در سایر کشورها، یکی از نامساعدترین و ناقص ترین ساختارها در جهت تشکیل دولت های مدرن ملی به شمار می رود. از سلطنت امیر عبدالرحمان خان تا امروز در دومین دهه سده بیست و یکم، ساختار نظام سیاسی متناسب با شکلگیری یک دولت ملی و مدرن شکل نگرفت. در همه این سال ها، نظام پادشاهی قبیله یی حاکم بوده و شاهان به دودمان خاص یک قبیله تعلق داشته است اما در چهار دهه اخیر جای سلطنت را نظام جمهوری گرفته است.

بنیاد قومی و قبیله یی قدرت در افغانستان به تمرکز و انحصار کامل قدرت انجامید و مانع تقسیم قدرت و مشارکت مردم در اقتدار سیاسی شد. این انحصار و تمرکز قدرت هر گونه راه را برای تشکیل یک دولت ملی و مدرن که با مشارکت قدرت میسر بود، مسدود کرد. انحصار قومی و قبیله یی قدرت، اعتماد ملی را عقیم ساخت و موجب گسترش مدیریت ناسالم و فاسد گردید.

نظام های جمهوری در واقع جمهوری سلطنتی و نظام های توتالیتر ایدئولوژیک بودند؛ نظام هایی که مشروعیت را نه از مردم که از اعمال زور با کودتاهای نظامی و یا با شورش مسلحانه و جنگ

گرفتند. ساختار نظام های سلطنتی و جمهوری در افغانستان به گونه یی بود که زمینه را به تشکیل دولت های مدرن و ملی ناهموار می ساخت. در رژیم های سلطنتی، نه تنها هیچگونه برنامه یی در جهت تکوین و قوام جامعه شهرمندی وجود نداشت، بل که جامعه به عنوان تابع و رعیت حاکمان آن هم به گونه تبعیض آمیز و نابرابر باقی ماند. در جمهوری های ایدئولوژیک، به خصوص در جمهوری دمکراتیک خلق که تمام قدرت سیاسی در انحصار یک حزب قرار گرفت، با جامعه بر مبنای باورهای این حزب رفتار شد.

### عامل خارجی:

عامل خارجی پیوسته یکی از عوامل قابل بحث در پروسه دولت-ملت سازی افغانستان است. سه موضع مهم در این مورد شایان تذکر است:

#### الف : منازعه دیورند:

تأثیر گذار ترین عامل در سیاست خارجی دولت ها و زمامداران افغانستان بر تشکیل دولت ملی مدرن و پروسه دولت-ملت سازی، منازعه دیورند است. منازعه ارضی و مرزی دیورند با پاکستان، بستر شکلگیری دولت ملی و مدرن را ناهموار ساخت.

توافقنامه دیورند از نام سر هینری مارتینر دیورند- وزیر خارجه هند بریتانیایی گرفته شده است که در سال 1893 به عنوان رییس هیات دولت انگلیسی هند این موافقتنامه را بر سر تعیین مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان با امیر عبدالرحمان به امضاء رساند. این توافقنامه سپس از سوی شاهانی پس از امیر عبدالرحمان شامل: حبیب الله در 1905، امان الله در 1919 و 1923، نادر شاه در 1933 و ظاهر شاه تا 1949 مورد تأیید قرار گرفت. اما پس از استقلال نیمقاره و تشکیل پاکستان، نارضایتی هایی میان سرداران حاکم به وجود آمد و پارلمان افغانستان معاهده مذکور و سایر معاهدات پیشین میان دولت بریتانوی هند و افغانستان را پس از بمباران مغولگی پکتیا در سال 1949 از سوی پاکستان ملغی اعلام کرد. از آن

بعد، زمامداران افغانستان با سیاست های متناقض، سردرگم و غیرشفاف، معاهده دیوند را به منازعه مزمین و لاینحل میان دو کشور تبدیل کردند که تا اکنون ادامه دارد.

سیاست دولت ها و زمامداران افغانستان بر این منازعه بر مبنای قومیت شکل گرفت، در حالی که ایجاد منافع مشترک ملی در یک کشور ناهمگون از لحاظ قومی و زبانی بخشی از الزامات شکلگیری دولت-ملت سازی است. با این هم، زمامداران ما دیورند را به عنوان مرز جدایی پشتون ها به دو کشور، غیر قابل پذیرش تلقی کردند و این تلقی، بازتابدهنده منافع قومی سایر اقوام نبود.

در جامعه سیاسی و روشنفکری اقوام غیر پشتون، استمرار منازعه دیورند با رویکرد معطوف به قومیت، ابزاری در جهت تضعیف موقعیت سیاسی و اجتماعی آنان به عنوان اتباع و شهرمند کشور ارزیابی می شد. اما حاملان و حامیان قومی این داعیه در درون و بیرون دولت های افغانستان، چنین ارزیابی و نگرانی را مساوی به خیانت ملی می پنداشتند. این بود که موضوع دیورند به یک چالش خطر ناک تبدیل شد که تکوین دولت-ملت را در افغانستان به گروگان گرفت. منازعه دیورند هویت افغانستان را به عنوان یک کشور فاقد قلمرو تثبیت شده جغرافیایی سیاسی خدشه دار کرد، در حالی که موجودیت و هویت یک کشور مستلزم مرزهای معین و تثبیت شده بین المللی است تا هویت ملی و دولت-ملت در محدوده همان مرزها شکل بگیرد.

### **ب : رقابت های استعماری و جنگ سرد :**

افغانستان در تاریخ معاصر خود پیوسته به عنوان منطقه رقابت در بازی های استعماری قدرت های توسعه طلب به خصوص روس ها و انگلیسی ها و سپس امریکایی ها موردتوجه بود. ژوف رودیارد کیپلینگ (Joseph Rudyard Kipling (1936-1865) سخنور و رومان نویس انگلیسی متولد شهر بمبئی هندوستان رقابت میان بریتانیا و روسیه تزاری را بر سر



آسیای میانه که دورازه عبور روس ها به سوی نیمقاره هند بود، بازی بزرگ (Great game) نامید. اما افغانستان به مثابه گلوگاه عبور به سرزمین هند به میدان بازیگران این بازی بزرگ تبدیل شد.

پس از سقوط دولت تزاری روسیه در سال 1917 که حزب بلشویک روسیه به رهبری لنین، دولت سوسیالیستی شوروی را ایجاد کرد، این بازی همچنان ادامه یافت. در پایان جنگ دوم جهانی در یک طرف بازی بزرگ ایالات متحده آمریکا جانشین بریتانیا شد و رقابت به شکل جنگ سرد میان دو اردوگاه سوسیالیستی و سرمایه داری تشدید یافت. رقابت های جنگ سرد، افغانستان را در دهه هشتاد به میدان جنگ گرم این رقابت ها مبدل کرد. این جنگ که یک و نیم دهه به درازا کشید و بی ثباتی زاده آن دوران تا اکنون ادامه دارد، افغانستان را بیشتر از پیش متشتت و متفرق ساخت. شگاف های قومی و زبانی عمیق و گسترده شد. دخالت خارجی در این افتراق افزایش یافت.

توسعه طلبی قدرت های بازیگر و رقابت میان آن ها و سیاست نادرست و ناکام داخلی دولت ها و زمام داران افغانستان در بهره گیری از این رقابت ها، افغانستان را در مقاطع مختلف قربانی ساخت. تبعات این قربانی قبل از همه به شکلگیری دولت ملی مدرن صدمه جدی وارد کرد و پروسه دولت-ملت سازی محقق نشد.

افغانستان در دوران جنگ سرد و به خصوص پس از فروپاشی شوروی به میدان رقابت و مخاصمت کشورهای منطقه نیز تبدیل گردید. رقابت و خصومت میان هند و پاکستان، رقابت و خصومت میان ایران شیعه و عربستان [قطر و ترکیه - آ. سنی، بازی و رقابت به خصوص در سه دهه اخیر و به ویژه در یک و نیم دهه اخیر میان کشورهای سنی عرب حوزه خلیج فارس و دولت شیعه حاکم بر ایران در میدان افغانستان به صورت فزاینده شدت گرفت. این بازی

ها بحران دولت-ملت سازی را در افغانستان وارد مرحله جدید دشواری و پیچیدگی های عمیق ساخت.

### پ : نقش خارجی در تفرقه قومی:

قدرت ها و حلقه های خارجی از قدرت های جهانی و منطقه یی گرفته تا همسایگان، پیوسته در گسترش ناهمگرایی و تفرقه قومی و زبانی و مذهبی در افغانستان نقش منفی داشته اند. بریتانیا به عنوان قدرت استعماری رقیب با روسیه تزاری که نیمقاره هند را تا میانه های سده بیستم در سلطه داشت، نقش بسیار منفی در تفرقه و تضعیف افغانستان پس از ورود به نیمقاره هند بازی کردند. این تفرقه نه تنها بر مبنای قومیت بود، بل که پیوسته میان شاهان و شهزادگان دو قبیله سدوزایی و محمد زایی و در داخل میان هر کدام از سران مدعی قدرت هر دو قبیله تفرقه و خصومت را تشدید کردند. به قول آلبرت ای : «انگلستان با آن که افغانستان را به عنوان کشور حایل قرار داده بود تا از نفوذ روسیه تزار و بعد شوروی به نیمقاره هند جلوگیری کند، اما در راستای اهداف استعماری خود در پی تسلط گسترده تر در مناطق حساسی چون قندهار، کابل، کویته و پیشاور که از افغانستان به هندوستان منتهی می شدند، بود. برای دستیابی به این هدف، انگلستان تلاش های گسترده یی را انجام داد؛ و در این راستا کوشید کسانی را در کابل سر قدرت بگمارد که حامی و هوادار انگلیس باشد و این امر موجب اختلافات و کشمکش های سیاسی در افغانستان و در نهایت باعث واگرایی اجتماعی و عدم شکلگیری ملت واحد در افغانستان گردید.»

انگلیسی ها نخست تلاش کردند تا قدرت شاه زمان را که در صدد نفوذ بر هند بود، تضعیف کنند. سپس از برادران سدوزایی در منازعه قدرت استفاده کردند. با شاه شجاع در 1839 معاهده سه جانبه لاهور را امضاء کردند و او را برای تصاحب تاج و تخت با قوای نظامی خود همکاری کردند. پس از آن، بعد از کشته شدن شاه شجاع در نخستین جنگ در سال 1842 هر چند افغانستان را ترک

کردند، اما دوست محمد خان را مورد حمایت قرار دادند.

نمونه دیگر نفاق افگنی انگلیس را در جنگ میان سردار عبدالرحمان و سردار ایوب خان می توان دید که انگلیسی ها از سردار عبدالرحمان جانبداری کردند و ایوب خان شکست خورد. در زمان بازگشت نادر خان و برادرانش از فرانسه که در برابر حبیب الله کلکانی وارد جنگ شدند، نیز با نادر خان همکاری کردند.

روسیه تزاری و سپس دولت بلشویکی یا شوروی نیز با کارت قومی در افغانستان بازی کردند. حتا دولت شوروی که حزب دموکراتیک خلق طرفدار مسکو را مورد حمایت قرار داد، از همان آغاز شکلگیری حزب، دو جناح خلق و پرچم را به صورت جداگانه مورد توجه و حمایت قرار داد. این دو جناح بیشتر با هویت و تعلقات قومی شناخته می شدند.

کشورهای ایران و پاکستان [و نیز عربستان و ترکیه-آ.] نیز همچون قدرت های منطقه یی استعماری به تفرقه قومی و مذهبی در افغانستان دامن زدند.

### 3- منازعه درونی قدرت:

یکی از عواملی که پیوسته مانع تشکیل دولت های مدرن و ملی در افغانستان معاصر شد، به منازعه درونی قدرت بر می گردد. منازعه قدرت در حالی که با اندیشه ملت سازی و تشکیل دولت-ملت تعارض داشت، هر گونه مجال و فرصتی را در این جهت هم در عرصه تیوری و هم در میدان عمل از دولت ها و دولتمداران می گرفت.

منازعه قدرت تا دهه هفتاد سده بیستم منازعه قبیله یی و عشیره یی و منازعه خانوادگی شاه و شاهزادگان قبیله حاکم بود. منازعه میان شاهان و شاهزادگان قبیله سدوزایی، منازعه قدرت میان قبیله سدوزایی و محمدزایی و جنگ مداوم و بی پایان در درون سران حاکم این قبایل و منازعات

بر سر دسترسی به قدرت، حفظ قدرت و توسعه قدرت؛ پیوسته ادامه می یافت.

نکته مهم در منازعه قبیله یی قدرت به همین محدودیت منازعه در یک قوم یعنی قوم پشتون و به همین دو قبیله مشخص سدوزایی و محمد زایی و سپس جنگ درونی قدرت میان سرداران محمدزایی بر می گشت. هرچند قبایل غلزایی پشتون که گاهی در منازعه قدرت ظاهر شدند، اما جنگ قدرت را به صورت جدی در تصاحب اقتدار از دو قبیله دیگر پیگیری نکردند.

شگفتی آور این است که سایر اقوام غیر پشتون تا اواخر دهه سوم سده بیستم نه تنها سعی در جهت دسترسی به قدرت سیاسی نداشتند، بل که اندیشه دسترسی به قدرت سیاسی را در سر نمی پرورانیدند. میر عبدالقادر هوپیان در جنگ دوم افغانستان و انگلیس، وقتی قوای انگلیس را در نبود سلطان و دولتی شکست داد، مردم در چاریکار او را به پادشاهی برگزیدند اما وی پادشاهی را نپذیرفت و به روی زیورات نقره یی که از روستاها جمع کرد، این بیت را ضرب زد و به امیر عبدالرحمان خان به شمال رود آمو فرستاد:

می کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود  
سکه بر زر می زرم تا صاحبش پیدا شود

اما پسان ها در پایان دهه شصت سده بیستم که پادشاهی ظاهر شاه به دنبال کشاکش های خاندانی با کودتای پسر عمو و شوهر خواهرش محمد داوود بر افتاد، منازعات قبیله یی قدرت جایش را به منازعات گروهی و قومی قدرت داد. هر چند در ظاهر، طرف های دخیل و درگیر این منازعه که احزاب و گروه های سیاسی-نظامی بودند، ماهیت قومی نزاع قدرت را کتمان می کردند.

در سال های حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، منازعه قدرت با این رویکرد، تشدید و عمیق شد. در سال های پس از فروپاشی حاکمیت این حزب، در دوره حکومت مجاهدان و حکومت طالبان، شدت منازعه

قومی قدرت گسترش پیدا کرد و ابعاد بیشتر یافت. تصاحب اقتدار سیاسی هر چند بسیار ضعیف و ناپایدار توسط گروه های سیاسی-دینی و نظامی-قومی به رهبری استاد ربانی و احمد شاه مسعود، نکته عطف منازعه قومی قدرت شمرده می شد. انورالحق احدی- رهبر یکی از شاخه های حزب افغان ملت، این انتقال و تصاحب قدرت را «زوال حاکمیت پشتون ها» خواند. بخشی از مؤلفه های ظهور طالبان، ریشه در این منازعه قومی قدرت داشت.

پیامد منازعه قدرت در اشکال گوناگون، ناهمگونی و ناهمگرایی قومی و زبانی را پیچیده تر ساخت و به همان حد، شکلگیری دولت مدرن ملی را دور از دسترس قرار داد.

#### 4- عامل فرهنگی:

بستر نامساعد و ناهموار فرهنگی در جهت شکلگیری دولت ملی مدرن به صورت مداوم و پیوسته یکی از عوامل ناپایداری و ناکامی چنین دولتی در افغانستان است. عامل فرهنگی شامل تراز بسیار پایان سواد و آگاهی، تأثیرات دینی و مذهبی بر مبنای فهم و برداشت های متفاوت، رواج ها و سنت های قبیله یی و بومی در جامعه می شود.

روحیه و فرهنگ ملی بنا بر عوامل مختلفی چون: بی سوادی اکثریت جامعه، ناآگاهی از مسایل ملی، ناهمگونی های قومی و زبانی، ناپیوستگی های اجتماعی و زندگی مجزا در روستاها و دره های نامرتب با هم، حضور و بودوباش بدنه های اصلی و یا اکثریت اقوام افغانستان در کشورهای همسایه و . . . . تکوین و عینیت خوب نداشته است. روحیه و فکر وحدت ملی در افغانستان به آگاهی عمومی و خود جوش مبدل نشد. اگر گاهی از روحیه ملی و وحدت ملی در تراز افکار عمومی سخن می رود، تنها در زمان وقوع هجوم خارجی به صورت عاطفی مورد بحث و توجه قرار می گیرد.

تأثیر ناگوار بی سوادی بر روی جامعه بسته و ناهمگون قومی و زبانی، بینش اجتماعی مردم را بسته نگهداشت و نوعی از تعصب، تنگ‌نگری و انعطاف‌ناپذیری را گسترش داد. در نتیجه این وضع، شعور اجتماعی و سیاسی مردم توسعه نیافته ماند و جامعه در مرزهای بسیار محدود عنعنات و سنت‌های بومی گرفتار شد.

استبدادپذیری، بی تفاوتی در برابر پدیده‌های خوب و بد سیاسی و اجتماعی، اطاعت و انقیاد از حاکم و زمامدار بخشی دیگر از تبعات فرهنگی جامعه افغانستان است. حاکمیت مطلق العنان پادشاهان و امیران در سده‌های طولانی به گونه نظام ارباب رعیتی در افغانستان، نوعی از فرهنگ ستم‌پذیری، بی‌اعتنایی در برابر عملکرد حاکمان، اقناع و تقدیرگرایی را بر ذهنیت مردم حاکم ساخت. حضور و غلبه این فرهنگ در اذهان و افکار عامه یکی از موانع در جهت تشکیل دولت-ملت و ایجاد جامعه شهرمندی و ملت‌شهرمند است.

## 5- تصویر ناروشن از ارزش‌ها و منافع مشترک ملی:

یکی از عوامل عدم تکوین دولت ملی مدرن و ایجاد ملت در افغانستان به تصویر غیر شفاف و ناروشن از ارزش‌های ملی و منافع مشترک ملی بر می‌گردد.

ارزش‌های ملی، ارزش‌های همگانی و یا جمعی هستند که نیازهای مشترک باشندگان یک کشور را در جهت پیشبرد حیات مشترک می‌سازند. ارزش‌های مشترک ملی، ارزش‌های فراتر از همه ارزش‌هویت‌های قومی، قبیله‌یی، زبانی، دینی-مذهبی، سیاسی و اجتماعی شمرده می‌شوند. اما ارزش‌ها و منافع مشترک ملی در افغانستان تعریف نشده و توافق نیافته باقی مانده‌اند. تعدد گروه‌های قومی و زبانی، حیات مجزا و ناهمگون آن‌ها، ماندن در قید و بست سنت‌های قبیله‌یی و قومی، مانعی در جهت معرفی و تثبیت ارزش و منافع ملی مشترک می‌شود. هویت ملی و ارزش‌های ملی را گروه‌های

مختلف قومی بر مبنای علایق و منافع خود تعریف می کنند.

#### 6- عامل زبانی:

تنوع و تعدد زبان در افغانستان یکی از چالش های بسیار مهم در ملت سازی و شکلگیری دولت-ملت است. زبان مرز آدم ها را جدا می کند و نشان هویت آن ها تلقی می شود. هرچند زبان چون هویت قومی و نژادی، هویت پایدار نیست و زبان یک امر اکتسابی می باشد، اما زبان در افغانستان که بیشتر با قومیت پیوند می یابد، به عنوان یک عنصر تأثیر گذار در ملت سازی و تشکیل دولت-ملت نقش دارد.

رابطه قومی با زبان به جدایی بیشتر سیاسی و اجتماعی انجامیده است. هرچند با رسمیت دو زبان پشتو و پارسی یا دری تلاش به عمل آمد تا از مشکل تعدد زبانی بر شکلگیری دولت مدرن ملی جلوگیری به عمل آید، اما برخورد سیاسی و تبعیض آمیز در این مورد به میزان این مشکل افزوده است.

#### 7- عامل مذهبی:

مذهب نیز در افغانستان یکی از چالش های ملت سازی و تشکیل دولت مدرن ملی است. نه تنها از این زاویه که باورها و برداشت های مذهبی با مظاهر زندگی مدرن و مدرنیته در افغانستان ناساگاری ایجاد می کند، بلکه از این زاویه که نبود وحدت مذهبی، گسست اجتماعی را شدید و عمیق می سازد. هر چند اکثریت مردم افغانستان مسلمان سنی حنفی مذهب اند، اما اقلیت شیعه دوازده امامی و شیعه اسماعلیه از ده تا پانزده و حتی بیست درصد، بخشی از جامعه افغانستان را تشکیل می دهند. اختلاف تاریخی دو فرقه سنی و شیعه در ملت سازی و شکلگیری دولت-ملت در افغانستان در مقاطع مختلف نقش منفی داشته است. اختلاف در باورها و برداشت های مذهبی پیروان مذاهب مذکور آثار خود را با نوعی از بیگانگی و جدایی فرهنگی و اجتماعی پیوسته نشان داده است.

جامعه افغانستان از اقوام و قبایل مختلف با زبان های متفاوت و حتا مذاهب متعدد تشکیل یافته است. اقوام و قبایل در این کشور دارای سنت ها و رواج های مختلف و متفاوت هستند. هرچند برخی از نویسندگان و تحلیلگران، گروه قومی پشتون را در افغانستان بیشتر به عنوان جامعه قبیله یی می شناسند، اما بسیاری از گروه های دیگر قومی نیز در این کشور ساختار متفاوت قبیله یی دارند و دارای سنت های مختص به خود هستند. این ساختار در شرایط عقب ماندگی فکری و تراز بسیار پایین سواد و آگاهی به تشنت و تفرق بیشتر جامعه چه در سطح عام و چه در سطح خواص میان جامعه سیاسی و روشنفکری انجامیده است.

سنت و فرهنگ قبیله یی اقوام در تقابل و تعارض با هم قرار می گیرند و مانع تکوین فرهنگ ملی می شوند. سنت ها و رواج های اقوام، به رشد و گسترش تعصب و برتری جویی در اذهان جوامع قومی می انجامد. سنت ها و رواج های قبیله یی بیشتر بر احساسات و عواطفی که ریشه در تاریخ پیشین این جوامع دارد، استوار است. در چنین فرهنگ قبیله یی مجال برای رشد شهرمندی که لازمه شکلگیری دولت-ملت است، داده نمی شود. فرهنگ قبیله یی جامعه را سنتی و بسته نگه می دارد و از شهرمند شدن جامعه که بر فردیت و قابلیت های فردی استوار است، جلوگیری می کند. فرهنگ قبیله یی، نابرداری و ناشکیبایی را به جای کثرت پذیری و تسامح ترویج می کند و در اذهان گروه های مختلف قومی، تعصب و برتری جویی را می پروراند.

یکی از عواملی که ساختار پیچیده اجتماعی را از زاویه تعدد گروه های قومی در شکلگیری دولت ملی مدرن پیچیده تر می کند، بر می گردد به جغرافیای سکونت اقوام در سرزمین افغانستان. تمرکز قومیت های مختلف با زبان های متفاوت در مناطق معین، بر ناهمگرایی و ناهمگونی بیشتر می



افزاید. حتا ساختار اجتماعی در شهرها به خصوص شهر کابل پایتخت نیز ساختار قومی دارد. شهر عمدتاً به بخش های سکونت اقوام تبدیل شده است.

معضل دیگر ساختار اجتماعی افغانستان در مسیر دولت-ملت سازی به کندی بیش از حد تحول و تغییر در افکار و بینش جامعه است. تحول فکری و تغییر اجتماعی در افغانستان هیچگاه با تحولات فکری و اجتماعی حتا کشورهای همسایه قابل مقایسه نیست. در افغانستان به رغم سی سال جنگ و مهاجرت های کتلوی و میلیونی، فردیت شکل نگرفت. جامعه همچنان جامعه توده یی باقی مانده است. اکثریت مردم هنوز در تصمیمات و فعالیت های سیاسی و اجتماعی خود دنبال کلان های قومی و قبیله یی خویش که هر چند ناشایست و حتا بی سواد هستند، می روند. شگفتی آور این است که حتا روشنفکران و تحصیل یافتگانی که در جوامع مدرن غربی تحصیل و اقامت داشته اند، وقتی به این جامعه بر می گردند، فردیت خویش را گم می کنند و به جای تأثیر گذاری بر جامعه و ایجاد تحول در اندیشه و سنت های محافظه کارانه، خود استحاله می شوند.

## 9- عامل قومی:

تنوع و تکثر قومی در افغانستان که با تعدد زبانی همراه است، شکلگیری دولت مدرن ملی را بیشتر از پیش چالش آفرین و پیچیده می سازد.

آیا می توان با مشارکت اقوام در قدرت سیاسی، دولت ملی و مدرن ساخت؟ با توجه به تعریف ملت به عنوان اندیشه سیاسی، مشارکت بر مبنای هویت قومی در قدرت سیاسی آن هم به صورت درصدی های از پیش تعیین شده، با تشکیل دولت ملی مدرن متعارض است. آیا تلفیق این دو که هم مشارکت قومی محقق شود و هم جامعه و دولت به سوی شهرمندی پیش برود، و به دولت ملی و مدرن بیانجامد، ممکن است؟

قومیت ریشه عمیق در سیاست افغانستان دارد. عنصر قومیت پیوسته از عناصر تعیین کننده و بسیار تأثیرگذار در ساختار قدرت سیاسی افغانستان است. رقابت ها و تعارضات سیاسی پیوسته بر محور قومیت شکل گرفته و مشروعیت سیاسی حتی اکنون و در دوران پسا طالبان در میان سیاستمداران و نخبگان تحصیل یافته از قومیت ریشه می گیرد.

در حالی که پذیرش کثرتگرایی قومی در جوامع کثیرالاقوام همیشه سیاست دولت های مدرن و ملی را تشکیل می دهد، اما در افغانستان، بسیاری از دولت ها و زمامداران معاصر، به جای سیاست کثرتگرایی و کثرت پذیری قومی، سیاست مشابه یا یکسان سازی را مورد توجه قرار داده اند. این سیاست به ویژه در زمان صدارت سردار هاشم خان (1935) روی دست گرفته شد و یکی از گام های این یکسان سازی، تعویض زبان آموزش و پرورش در همه مکاتب افغانستان از دو زبان پشتو و پارسی دری به زبان پشتو و تدریس اجباری این زبان برای شاگردان مناطق غیر پشتو زبان بود. هر چند این روش که ده سال ادامه یافت، پس از ناکامی آن در صدارت شاه محمود تغییر یافت و زبان تعلیم و تدریس دوباره دو زبانه شد.

یکی از چالش های ناشی از تنوع قومی در افغانستان بر سر ملت سازی و تشکیل دولت-ملت، بهره گیری رهبران گروه های سیاسی از این تنوع است. قومی بودن سیاست در افغانستان، پیوسته این رهبران سیاسی را به استفاده ابزاری از قومیت می کشاند. آن ها سعی در تداوم قومی بودن سیاست می کنند تا به عنوان رهبر قومی از آن استفاده کنند و قوم را منبع مشروعیت و قدرت بسازند. بنا بر این، قومی شدن سیاست در افغانستان مانع و چالش عمده در مسیر دولت-ملت سازی است. حتی اگر اندیشه های ناسیونالیستی در افغانستان میان عناصر و حلقه های مختلف سیاسی و اجتماعی وجود داشته، ناسیونالیسم قومی یا ناسیونالیسم قومگرا است نه ناسیونالیسم ملی.

## 10- عوامل اقتصادی:

ناداری اقتصادی و ناتوانی های عمیق در بنیاد اقتصادی از موانع جدی دولت-ملت سازی در افغانستان است. فقر اقتصادی و کمبود هزینه های مالی دولت ناشی از این فقر، دولت های افغانستان را در وابستگی دایمی به کمک های خارجی می کشاند و قطع [و یا حتی کاهش چشمگیر- آ.] این کمک ها پیوسته به فروپاشی دولت منجر می شود.

در اوایل سده نوزدهم که دولت درانی (ابدالی) به تدریج در اثر نفوذ و سلطه فزاینده بریتانیا به نیمقاره هند، عواید خود را در نیمقاره از دست داد و منازعه متداوم درونی قدرت میان سدوزایی ها و محمدزایی ها و سپس میان زمامداران و امیرزادگان محمدزایی ادامه یافت، دولت و دولتمداران برای تأمین هزینه های دولتی در وابستگی فزاینده به مساعدت خارجی کشانده شدند. این وابستگی پس از دوبار لشکرکشی و جنگ بریتانیا علی رغم آن که انگلیس ها در این جنگ ها شکست خوردند، عمیق تر شد. امیر عبدالرحمان خان که در پایان جنگ دوم افغانستان و انگلیس با توافق آن ها به پادشاهی دست یافت، با مساعدت مالی و نظامی آن ها هر چند در ازای محرومیت از استقلال سیاسی به سلطنت ادامه داد.

سلطنت پسرش امیر حبیب الله نیز به این کمک ها وابسته بود. وقتی امان الله خان در سال 1919 اعلام استقلال کرد، از کمک های بریتانیا محروم شد. شاه امان الله در نبود کمک های مالی و نظامی خارجی نتوانست اصلاحات خود را به انجام برساند و بر شورش های داخلی غلبه حاصل کند. دولت او فروپاشید. 9 ماه بعد، نادر خان به کمک مالی و نظامی بریتانیا سلطنت را به دست آورد و سپس در نیم سده حکومت خانواده او تا 1978، دوام دولت و نهادهای نظامی و امنیتی آن به کمک خارجی که بیشتر مشمول کمک شوروی می گردید، وابسته شد. نتیجه این وابستگی، انجام دو کودتای نظامی سال

1973 و 1978 از سوی هواداران شوروی بود. حزب دموکراتیک خلق در دومین کودتای نظامی قدرت سیاسی را تصاحب کرد. دولت حزب مذکور طی چهارده سال حضور خود در حاکمیت افغانستان که با کمک مستقیم و غیرمستقیم نظامی و مالی شوروی پیشین مجال دوام یافت، بزرگترین و مجهزترین ارتش را به وجود آورد. اما وقتی کمک های روسیه پس از فروپاشی شوروی قطع شد، دولت در کابل فرو پاشید و همه نهادها و هست و بود آن به تاراج رفت.

دولت های مجاهدان و طالبان که پس از آن به میان آمدند، هیچ توفیقی در تأمین هزینه های دولت از منابع داخلی نداشتند. جانشین حکومت طالبان که دولت به ریاست حامد کرزی شد، طی سیزده سال اخیر حتا بیشتر از همه دوره های پیشین در وابستگی به کمک مالی و نظامی خارجی فرو رفت. هیچ نشانی از این که دولت به ریاست اشرف غنی این چالش را پشت سر بگذارد و هزینه های دولت را از عواید داخلی تأمین کند، به چشم نمی خورد.

فقر اقتصادی بر جامعه نیز تأثیر بس ناگواری دارد. توان و مجال رسیدن به مسایل ملی و اجتماعی را از عام مردم می گیرد. علاقه و دلبستگی مردم در مشارکت به فعالیت های سیاسی و حتا اجتماعی که بخشی از الزامات دولت-ملت سازی است، در اوضاع و فضای فقر آن هم فقر مشدد که پیوسته جامعه افغانستان را در خود فرو برده است، ایجاد نمی شود. این وضعیت، بی اعتمادی را هم در میان جامعه و هم در میان دولت و مردم به وجود می آورد. مردم در شرایط ناگوار تنگدستی و ناداری نمی توانند به قدرت تغیر در زندگی دسترسی پیدا کنند.

### 11- موقعیت جغرافیایی:

ساختار فیزیکی و جغرافیایی افغانستان یکی دیگر از عوامل ضعف و شکست تکوین و قوام دولت های مدرن ملی و تشکیل دولت-ملت در افغانستان است.

چالش های ساختار جغرافیایی افغانستان در دولت-ملت سازی به ابعاد و نکات مختلف بر می گردد.

از بُعد خارجی که افغانستان به عنوان کشور حایل میان دو قدرت استعماری روسیه تزاری و سپس روسیه بلشویکی و استعمار بریتانیا و سپس ایالات متحده آمریکا، پیوسته میدان بازی و رقابت آن ها قرار گرفت. همراهی کشورهای متحد منطقه یی قدرت های رقیب بین المللی در بازی و رقابت بر سر افغانستان به پیچیدگی بازی های این رقابت افزوده است. تأثیر و پیامد منفی رقابت ها بر سر افغانستان، در بی ثباتی سیاسی قابل مطالعه است؛ در حالی که ثبات سیاسی از عناصر اصلی دولت-ملت سازی به شمار می رود.

ساختار جغرافیایی افغانستان از بُعد داخلی نیز برای دولت-ملت سازی جالش زا و دشوار آفرین است. موقعیت کوهستانی و پراگندگی جمعیت کشور در میان دره های کوهستانی و زندگی روستایی و جدا از هم، پدیده تشکیل ملت را در افغانستان بیشتر از پیش غیر قابل دسترس می نمایاند.

### **چگونه می توان از موانع شکلگیری و پایداری دولت-ملت عبور کرد؟**

در بحث پیشین از موانع شکلگیری دولت ملت در افغانستان سخن رفت و در این مبحث به گذر از این موانع پرداخته می شود. اما پیش از آن ضروری به نظر می رسد تا تشکیل دولت پسا طالبان در یک نگاه بسیار کوتاه مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. چون دولت پسا طالبان به عنوان یک دولت ملی مدرن معرفی می شود که با کمک جامعه بین المللی شکل گرفت.

پروژه جدید دولت-ملت سازی پس از امارت اسلامی طالبان با نقش و همکاری خارجی ها به خصوص ایالات متحده و متحدان اروپایی اش پس از سقوط امارت یا حکومت اسلامی نوع طالبانی در سال 1380

(2001) آغاز یافت. نکته قابل توجه این است که دولت در افغانستان معاصر به خصوص پس از فروپاشی امپراتوری ابدالی به عنوان آخرین امپراتوری در این خطه که دولتمداران پیشین پیوسته از لشکرکشی و غارتگری، هزینه های دولت را تأمین می کردند، در وابستگی به کمک خارجیان شکل گرفت. این کمک، اشکال متفاوت داشت: از یورش نظامی تا کمک مالی، اقتصادی و تسلیحاتی به صورت وام و مجانی. حتی در نیم سده زمامداری خانواده نادرشاه که افغانستان ظاهراً از وجود دولت با ثبات و مستقل برخوردار بود، ثبات دولت به وام های بزرگی بر می گشت که کشورهای خارجی در دسترس آن می گذاشت.

شکلگیری دولت پس از طالبان نیز با یورش نظامی امریکا و کمک های مالی و نظامی آن کشور و متحدانش محقق شد. هر چند که توافقنامه بن (5 دسامبر 2001) مبنای تشکیل دولت بود؛ اما دولتی که با کمک امریکا و کشورهای غربی شکل گرفت، یک دولت آسیب پذیر بود و است، نه یک دولت با ثبات ملی مدرن. این دولت هنوز پس از یک و نیم دهه در وابستگی مطلق به کمک خارجی ها به ویژه ایالات متحده به سر می برد و با شورش و جنگ گروه افراط گرای دینی طالبان و حالا داعش که به صورت آشکاری از سوی پاکستان [، قطر و ترکیه-آ.] حمایت می شود، و همچنان مافیای فاسد درونی دولت روبرو است.

مدل دولت-ملت سازی با کمک خارجی در واقع، از بالا به پایین یا مدل تقدم دولت بر ملت است. در این نمونه، دولت با کمک و دخالت کشور یا کشورهای خارجی و سازمان های بین المللی شکل می گیرد و سپس پروسه ملت سازی را تعقیب می کند. مؤسسه پژوهشی امریکایی راند (Rand) نمونه های دولت سازی از بیرون را پس از سال 1945 شامل این کشورها معرفی می کند:

1- آلمان از سال 1945 تا سال 1952 با رهبری مشترک ایالات متحده امریکا، بریتانیا و فرانسه.

- 2- جاپان از سال 1945 تا سال 1952 به رهبری ایالات متحده امریکا.
- 3- کنگو (1964-1960)، نامیبیا (1990-1989)، السلوادور (1996-1991)، کمبودیا (1993-1991)، موزمبیک (1994-1992)، اسلوونی شرقی (1998-1995)، به رهبری سازمان ملل.
- 4- سومالیا (1994-1992) به رهبری ملل متحد و حمایت ایالات متحده.
- 5- هایتی (1996-1994) به رهبری ایالات متحده امریکا و نیروهای حافظ صلح سازمان ملل.
- 6- بوسنیا (1995- تا کنون) و کوسوو با نقش حمایتی سازمان ملل از 1999 تا کنون، به رهبری ملل متحد و مشارکت نیروهای ناتو و حمایت اتحادیه اروپا.
- 7- سیرالئون (1998 تا کنون) به رهبری ملل متحد و حمایت نیروهای بریتانیا.
- 8- تیمور شرقی (1999 تا کنون) به رهبری آسترالیا تحت حمایت ملل متحد.
- 9- افغانستان از 2001 تا کنون به رهبری ایالات متحده و سپس مشارکت ناتو.
- 10- عراق از سال 2003 تا 2009 به رهبری ایالات متحده.

در بسیاری از این کشورها، دخالت خارجی برای دولت-ملت سازی نتایج مؤفقیّت آمیز داشت؛ اما در برخی، این دخالت به شکست انجامید. این دخالت برای دولت-ملت سازی در افغانستان چگونه ارزیابی می شود؟

### **چالش ها و ضعف های دولت-ملت سازی پسا طالبان:**

در توافقنامه بُن، نوعی از دموکراسی توافقی مبنای تشکیل دولت پسا طالبان قرار گرفت. در این توافق، طرح دولت بر مبنای قومیت گذاشته شد تا گویا مشارکت متوازن اقوام در قدرت سیاسی تأمین گردد و عدالت اجتماعی محقق شود.

مشارکت گسترده تر فعالان و نخبگان سیاسی متعلق به قومیت های مختلف، شکلگیری جامعه مدنی گسترده، تدوین و تصویب قانون اساسی و پذیرش نظام دموکراسی، برگزاری انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری و تحولات در عرصه های دیگر حیات اجتماعی از ویژگی هایی است که دولت پسا طالبان را به عنوان یک دولت مدرن ملی و یا در حال تبدیل شدن به چنین دولت نسبت به دولت های پیشین متمایز می سازد.

اما این راهکار و سیاست به قربانی بیشتر عدالت انجامید و شگاف قومیت را بیشتر ساخت. نخستین نشانه های قربانی عدالت و بی اعتنائی به انتخاب و آرای انتخاب کنندگان، از مجلس بن و از بطن توافقات بن بر سر تشکیل اداره مؤقت آغاز شد که به جای عبدالستار سیرت با دوازده رای، حامد کرزی با دو رای به ریاست اداره مؤقت گماشته شد. این دولت به جای شکلدهی جامعه شهرمندی و سیاسی سازی قدرت، در مسیر قومی سازی سیاست و شکلدهی جامعه قومی گام گذاشت. مشارکت اقوام در قدرت به گونه اهرمی در آمد. پشتون ها در رأس اهرم قدرت، تاجیک ها، هزاره ها و ازبیک ها پس از آن مدنظر گرفته شدند. پایه گذاری دولت بر مبنای ساختار اهرمی قدرت اقوام، یک خبط سیاسی بود که در عرصه ذهنی و در میدان عملی، بسترتشکیل دولت-ملت را نامساعد و چالش زا ساخت.

### **پیامد های سیاست قومی پس از توافقنامه بن:**

آنچه که در شکلگیری اداره دولتی و حکومتی پس از بن انجام گرفت، همه بر دید قومی استوار شد. تقسیم پست ها و مقامات دولتی از معاونان رییس جمهور تا وزیران کابینه، رئیسان و مدیران اداره های دولتی و حتا اعضای پارلمان همه با معیار قومی صورت گرفت. سیاست دولت به رهبری کرزی با ترکیب قومی حکومت و رعایت درصدی اقوام در ادارات مختلف به خصوص در بخش های نظامی و امنیتی، به عنوان سیاست ایجاد وحدت ملی معرفی و تبلیغ شد. در ساختار نیروهای نظامی و امنیتی



افغانستان (ارتش و پولیس) ترکیب قومی با درصدی معین مورد توجه و تأکید قرار گرفت. در سیاست رسمی دولت و وزارت دفاع درصدی مشارکت اقوام در ارتش بدین گونه تعیین شد: پشتون 44 درصد، تاجیک 28 درصد، ازبیک 11 درصد، هزاره 11 درصد.

یکی از خبط های بسیار مهم حامد کرزی به عنوان رئیس جمهور و یا رهبر دولت پسا طالبان در مسیر دولت-ملت سازی و ایجاد دولت ملی و مدرن، عدم تقویت احزاب سیاسی بود. کرزی همان اشتباهی را در این دوره مرتکب شد که ظاهرشاه چهل دهه پیش از او با امتناع از توشیح قانون احزاب سیاسی مرتکب شده بود. اشتباه ظاهرشاه، فعالیت احزاب سیاسی را در واقع غیر رسمی و غیرقانونی ساخت و آن ها را به فکر کودتای نظامی در دسترس به قدرت سیاسی برد. اشتباه کرزی نیز، فرصت تقویت جامعه شهرمندی و تقویت روند دولت-ملت را از میان برد و سیاست همچنان در مسیر قومیت باقی ماند.

کرزی در سال 2004 قانون انتخابات را بر مبنای نظام اکثریتی یا نظام مبتنی بر رأی واحد و غیر قابل انتقال تعیین کرد و سپس نظام رأی دهی در انتخابات به همین گونه مورد تأیید هر دو مجلس پارلمان قرار گرفت. در این نظام انتخاباتی هیچ گونه نقشی به احزاب سیاسی داده نشد، در حالی که انتخابات پارلمانی یگانه میدان رقابت احزاب سیاسی در عرصه مبارزات سیاسی است. اما قانون انتخابات در دولت تحت رهبری کرزی این عرصه را بروی احزاب مسدود کرد. هر چند تصویب نظام متذکره در حکومت و پارلمان به نبود احزاب مقتدر سیاسی ملی ارتباط داده شد، و لیکن تقویت احزاب سیاسی ملی یکی از وجایب دولت در جهت شکلگیری دولت-ملت سازی است. چون عدم تقویت احزاب سیاسی و محرومیت آن ها از عرصه مبارزات سیاسی در قدرت، سیاست را در افغانستان قومی و قبیله یی نگه می دارد. در حالی که تقویت احزاب سیاسی از الزامات توسعه سیاسی و رشد دموکراسی

است و جامعه را از جامعه قومی و قبیله‌یی به سوی جامعه شهرمندی متحول می‌سازد.

نقص دیگر در دولت-ملت سازی پس از توافقنامه بن به بیروکراسی ناکارآمد همراه با اداره ضعیف و فساد بر می‌گشت. فساد گسترده و فراگیر در همه عرصه‌های اقتصادی و سیاسی دولت به شکلگیری و استحکام یک دولت سالم، پاسخگو و خدمتگذار صدمه جدی وارد کرد؛ در حالی که ویژگی‌های پاکی و پاسخگویی دولت بخشی از الزامات روند دولت-ملت سازی است. موفقیت این روند به اعتماد جامعه افغانستان بر می‌گردد و مسلماً یک دولت آلوده به فساد نه تنها موجب جلب اعتماد مردم و جامعه نمی‌شود، بل که بر عکس فاصله جدایی را عمیقتر و دیوار بی‌اعتمادی را ضخیم‌تر و بلندتر می‌سازد.

### **عبور از جامعه قومی به جامعه شهرمندی و شکلگیری دولت ملی مدرن:**

چگونه می‌توان افغانستان را از جامعه قومی به جامعه شهرمندی متحول ساخت؟ دولت ملی مدرن یا دولت-ملت در این فرایند چگونه شکل می‌گیرد؟

در پاسخ به این پرسش‌ها، دیدگاه‌های مختلف و راه‌حل متفاوت ارائه می‌شود. حتی دموکراسی باوران و عدالت‌طلبانی که آرمان و اهداف یکسان را مطرح می‌کنند، با طرح متفاوت و راه‌های جداگانه وارد این میدان می‌شوند:

برخی از ایجاد جامعه شهرمندی و دولت مدنی سخن می‌گویند که در چنین حالت، هویت شهرمندی جای هویت قومی، زبانی و مذهبی را می‌گیرد، و به هویت هر فرد به عنوان شهرمند تکیه می‌شود.

**ناسیونالیسم قومی جای خود را به ناسیونالیسم مدنی و ملی می‌دهد.**

برخی، طرح مشارکت متوازن قومی را در قدرت سیاسی و در تمام عرصه‌های حیات اجتماعی می‌ریزند که در واقع با دموکراسی توافقی می‌خواهند به تشکیل دولت-ملت برسند.

بعضی از افراد و حلقه های سیاسی در افغانستان، پروسه دولت-ملت سازی را در سیاست همگون سازی بر مبنای هویت اکثریت قومی می نگرند. از دید آن ها این نگرش با دموکراسی و روند تشکیل دولت های مدرن ملی در جوامع غربی نیز همخوانی دارد. به گونه مثال اگر در آلمان، فرانسه، انگلستان و برخی کشورهای دیگر پروسه دولت-ملت سازی انجام یافت و دولت مدرن ملی شکل گرفت، این امر بر محور هویت قومی اکثریت جرمن، فرانک و انگلیس در آن کشور ها قرار داشت.

اما در افغانستان چگونه می توان روند دولت-ملت سازی را به سرانجام رساند؟

### **افغانستان؛ تقدم دولت بر ملت:**

شکلگیری دولت-ملت در افغانستان با مدل های اروپایی که پس از رنسانس، هر دو پدیده (دولت و ملت) در واقع در یک پیوند و تأثیر متقابل متدرجاً به وجود آمد، غیر محتمل است. زیرا روند دولت-ملت در غرب با تحولات بسیاری در تمام عرصه های حیات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی که به شکلگیری سکولاریسم و مدرنیته انجامید، گسترش، تعمیم و تکمیل گردید. در حالی که افغانستان از دسترسی به آن تحولات، هم از لحاظ زمان و همچنان از زاویه ظرفیت، فاصله بسیاری دارد. حتی در کشورهای توسعه یافته و مدرن آسیایی چون: کوریای جنوبی، تایوان، سنگاپور و حتی مالیزیا و اندونیزیا، دولت-ملت با مدل اروپایی محقق نشد. در این کشورها، دولت های اقتدارگرا و حتی دیکتاتوری های نظامی، کشور را وارد روند دولت-ملت سازی کردند.

پدیده تشکیل دولت-ملت در افغانستان تنها به وسیله دولت می تواند محقق شود. هر چند تنوع و تکرر قومی و زبانی در جامعه افغانستان توأم با دشواری های دیگری که مسیر دولت ملت سازی را ناهموار می کند، وجایب و مکلفیت های دولت را با سختی و چالش روبرو می سازد؛ اما نکته بسیار

امیدوارکننده و مهم در این مسیر، وجود بالقوه شالوده های شکلگیری ملت و دولت ملی مدرن است.

افغانستان بنیادهای اصلی دولت-ملت سازی را در خود نهفته دارد. از تاریخ مشترک، تا سرنوشت سیاسی مشترک، میهن مشترک، آیین مشترک و اشتراکات دیگر. دولت مکلفیت دارد تا در این جهت، بسترها و زمینه های مساعد و لازم را آماده کند. این بستر چگونه شکل می گیرد؟ نکات مهم و اساسی که در این زمینه مورد عنایت و عمل دولت واقع شود، عبارت اند از:

1- تکوین هویت ملی بر مبنای تفکر ملی و سیاست ملی:

دولت-ملت سازی در افغانستان که بر مبنای تقدم دولت بر ملت آغاز می یابد، مستلزم تفکر ملی و سیاست ملی دولت در عرصه نظری و عملی تمام حوزه های حیات سیاسی و اجتماعی است.

تفکر ملی، عبور از تفکر قومی و **گذر از ناسیونالیسم قومی به ناسیونالیسم ملی و مدنی** است. شکلدهی هویت ملی نخستین وجیبه دولت به عنوان اندیشه و سیاست ملی در راستای دولت-ملت سازی است. هویت ملی هویت متکثر، فراگیر و گسترده است که از مجموعه هویت های متنوع فرهنگی و اجتماعی اتباع و شهرمندان یک کشور شکل می گیرد.

قانون اساسی در ماده چهارم، هویت ملی را «افغان» تعریف می کند: «... ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند. ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک، ترکمن، بلوچ، پشه یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می باشد. بر هر فرد از افراد افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود. . . .»

آیا دولت افغانستان، هویت افغان را به عنوان یک هویت فراقومی و ملی که نمودار تمام هویت

های قومی و فرهنگی مردم افغانستان باشد، شکل داده است؟

برخی از حلقه های روشنفکری و سیاسی اقوام غیر پشتون در افغانستان، افغان را معادل و مترادف پشتون تلقی می کنند. این تلقی منطبق با واقعیت های گذشته است که حتی در اسناد رسمی دولت و نصاب درسی معارف تا اوایل سلطنت محمدظاهرشاه، افغان و پشتو به عنوان واژه های مترادف از لحاظ قومی و زبانی به کار می رفتند.

**هویت ملی، از طریق همانند سازی که هویت های متنوع و متکثر قومی در یک هویت قومی به عنوان اکثریت گروه قومی هضم شود، ایجاد نمی گردد. در حالی که حاملان تفکر ناسیونالیسم قومی در افغانستان در صدد شکلدهی هویت ملی با این مدل هویت سازی هستند.**

دولت در افغانستان زمانی می تواند نقش خود را به عنوان دولت مدرن ملی در پروسه دولت-ملت سازی ایفا کند که هویت ملی را بر مبنای ناسیونالیسم مدنی و ملی شکل دهد. هویت ملی زمانی بر مبنای هویت مدنی و ملی شکل می گیرد که همه اقوام افغانستان ارزش های مهم و هویت ساز فرهنگی، اجتماعی و تاریخی خود را در نماد های هویت ملی مشاهده کنند. این امر از وجایب دولت است که ارزش های مشترک ملی را در یک توافق ملی تثبیت کند و آن را محور تقویت تفکر ملی و هویت ملی بسازد.

## 2- سیاست ملی در ابعاد مختلف توسعه:

نکته مهم در توسعه حیات انفرادی و اجتماعی افغانستان که بخشی از وجایب دولت توسعه گرا شمرده می شود، تعمیم توسعه در همه ابعاد است. برخی از دولت های جهان در دوران پس از بحران و جنگ، توسعه را تنها در یک بُعد متمرکز ساخته اند. به ویژه به توسعه اقتصادی اهمیت داده اند و سپس به توسعه سیاسی پرداختند. اما در

افغانستان دولت باید گام های متوازی را در همه عرصه ها بردارد تا توسعه محقق شود.

توسعه اجتماعی و انکشاف اقتصادی مبتنی بر تفکر و استراتیژی سیاست ملی، توسعه و انکشاف متوازن است که موجب اعتماد ملی می شود و بستر دولت-ملت سازی را هموار می کند. اما دولت پسا طالبان این توازن را رعایت نکرد و سیاست ملی توسعه اقتصادی را مورد عنایت قرار نداد. نهاد ارزیابی های بین المللی مطالعات استراتیژیک (2012) نشان می دهد: «که از مجموع پول های مصرف شده در داخل افغانستان هشتاد درصد از کل مصارف نظامی و غیر نظامی، به صورت نامساوی در مناطق متأثر از منازعه متمرکز شده و تنها 6 تا 10 درصد از مجموع نفوس کشور از این کمک ها مستفید شده اند.»

توسعه اقتصادی با توسعه سیاسی و اجتماعی در پیوند و تأثیر متقابل قرار دارند. ایجاد و انکشاف زیر ساخت های اقتصادی کشور چون: انرژی برق و آب، کشاورزی، مواصلات و تجارت، خطوط اصلی توسعه اقتصادی را شکل می دهد. توسعه اقتصادی، جامعه را متحول می کند و این تحول، حیات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را در مسیر توسعه و پایداری قرار می دهد.

اگر دولت با برنامه بزرگ استراتیژیک در جهت سه اصل: توسعه و مشارکت سیاسی، تحول فرهنگی و ارتقای کمی و کیفی آموزش و پرورش، عمل کند، پروسه دولت-ملت سازی گذر سریع و مؤفقانه خواهد داشت.

### 3 - توسعه سیاسی، تمرکز زدایی و مشارکت ملی:

توسعه سیاسی در نظام متمرکز و اقتدار گرای ریاستی افغانستان، به درستی محقق نمی شود. مهم ترین نکته در توسعه سیاسی که دولت آن را در جهت تکمیل روند دولت-ملت سازی مورد توجه قرار دهد، تقویت جامعه مدنی به ویژه تقویت احزاب سیاسی است. اما دولت افغانستان به ریاست کرزی

در این سیزده سال گذشته این وجیبه را به درستی مورد توجه قرار نداد.

دولت افغانستان باید فکر نظام متمرکز و تمامیت خواهانه را در شیوه حکومت داری طرد کند. ضعف بزرگ نظام ریاستی متمرکز که تمام ماموران و حاکمان محلی در ولایات و رئیسان واحد های اداری از مرکز تعیین می شود، عدم پیوند و عدم اعتماد میان آن ها و مردم است. آن ها بیشتر در نقش حاکم در واحد های اداری ولایات ظاهر می شوند تا در نقش ماموران خدمتگزار برای مردم و مجری قانون و عدالت.

دولت زمانی اندیشه ملی را ایجاد کرده می تواند که مشارکت و فعالیت مردم در سیاست به صورت فعالانه ایجاد و تضمین شود و این احساس و باور برای مردم به وجود بیاید که همه در دولت سهیم اند. این احساس با مشارکت و توزیع افقی قدرت محقق شود تا تعادل در تمرکز گرایی قدرت به وجود بیاید.

توزیع قدرت به معنای چند پارچه سازی و حتا ایجاد نظام فدرالی در افغانستان نیست. توزیع قدرت به معنای مشارکت و نظارت مردم بر قدرت است. میکانیسم مشارکت و نظارت به صورت مجدد از راه اصلاح و تعدیل در قانون اساسی تدوین و تنظیم شود. تعدیل و اصلاح در مورد نظام سیاسی و نقش شورا های ولایتی و ولسوالی، متضمن و مستلزم توزیع افقی قدرت و تمرکز زدایی قدرت است:

الف - ایجاد نظام صدارتی پارلمانی با نقش احزاب سیاسی و سیستم انتخابات تناسبی: تغییر نظام سیاسی متمرکز ریاستی به نظام مختلط ریاستی صدارتی پارلمانی با نقش احزاب سیاسی از طریق سیستم تناسبی انتخابات پارلمانی، زمینه های شکلگیری دولت ملی مدرن و تشکیل دولت-ملت سازی را بهتر از هم تسهیل می کند. در چنین نظام مختلط، صلاحیت و قدرت اجرایی رئیس جمهور بسیار محدود و نمادین خواهد بود. تمام صلاحیت

های اجرایی حکومت به صدراعظم که توسط حزب برنده یا ائتلافی از حزب برنده در پارلمان انتخاب می شود، انتقال می یابد.

نکته مهمی که مستلزم نظام پارلمانی صدارتی است، به نقش احزاب سیاسی در انتخابات پارلمانی بر می گردد. انتخابات باید از سیستم اکثریتی به سیستم تناسبی تبدیل شود تا احزاب نقش اصلی پیدا کنند و در فرایند آن، احزاب مقتدر سیاسی و ملی شکل بگیرد. امتناع از پذیرش سیستم تناسبی در انتخابات پارلمانی از سوی کرزی و حکومتش به بهانه نبود احزاب ملی و مقتدر، غیر موجه و نادرست بود. شکلهی احزاب سیاسی فراگیر و ملی به عنوان بخشی از جامعه مدنی در افغانستان شامل وجایب دولت در جهت تشکیل ملت مدنی و جامعه شهرمند و تکمیل پروسه دولت-ملت است.

تقویت احزاب سیاسی به شهرمندی جامعه کمک می کند و پروسه دولت-ملت سازی را تسهیل می بخشد. تعارضات قومی را کاهش می دهد و سیاست را از قومیت بیرون می کند و جامعه را به جای جامعه قومی، جامعه سیاسی می سازد. افکار فردی و گرایش های پراکنده سیاسی و بر مبنای هویت ها و تعلقات اتینیکی، زبانی، نژادی، مذهبی و غیره جایش را به تفکر منظم در قالب احزاب سیاسی می دهد. احزاب سیاسی که در جامعه بر سر قدرت سیاسی در مبارزه و رقابت قرار می گیرند، با مسوولیت بیشتر و از طریق نخبگان خوب عرصه های مختلف حیات سیاسی و اجتماعی عمل می کنند.

## **ب - تبدیل شوراهای ولایتی از نهاد مشورتی به نهاد نظارتی:**

شوراهای ولایتی که نهاد انتخابی در جهت تحقق اصل مشارکت مردم در قدرت است، این مشارکت را به درستی منعکس نمی سازد. مشارکت مردم در قدرت سیاسی در همه تعاریف مدرن، با نظارت پیوند می یابد. وقتی از مشارکت مردم در قدرت سیاسی سخن می رود، به صورت طبیعی این مشارکت، نظارت بر



قدرت را در پی دارد. اما شوراهای ولایتی در قانون اساسی افغانستان در واقع فاقد صلاحیت نظارت بر قدرت معرفی می شود.

اما نکته یی که باید در جهت کارآیی بیشتر شوراهای ولایتی در این تحول موقعیت، مدنظر قرار گیرد، بازنگری به ویژگی نامزدان شوراهای ولایتی است. تعلیم و تحصیل و آگاهی از اوضاع سیاسی و اجتماعی باید جزء این ویژگی افراد در انتخابات باشد. معیار سطح تحصیل برای عضویت در شوراهای ولایتی از لیسه (دورهٔ ثانوی مکتب) به فراغت از دانشگاه تغییر کند.

#### 4 - تعدیل نظام اقتصادی از نظام بازار آزاد به مختلط:

اگر گزینش اقتصاد بازار در نظام اقتصادی افغانستان پس از طالبان ناگزیری در جهت توسعهٔ اقتصادی و جلب کمک های خارجی بود، اما امنیت و ثبات، حکومت داری سالم و قانونمدار، عدالت و شفافیت در مالیات دهی از عناصر الزامی مؤفقیت این نظام شمرده می شد. در حالی که تنها کسب کمک های اقتصادی جهان برای تأمین و گسترش ثبات کافی نیست، بلکه نحوهٔ استفاده از این کمک ها که به ادارهٔ سالم و حکومت داری خوب و چگونگی نظام اقتصادی پیوند می یابد، متضمن و مستلزم ثبات است. در موجودیت ادارهٔ سالم و حکومت داری خوب، زمینه به عدالت اجتماعی و رفاه اقتصادی فراهم می شود. اما اقتصاد بازار در شرایط بی ثباتی سیاسی و دولت ناسالم و فاسد، به قربانی شدن توسعهٔ اقتصادی و عدالت اجتماعی می انجامد. اقتصاد بازار در افغانستان بحران زده با حکومت ناسالم و فاسد که نتوانست نظارت درست و عادلانه را بر این سیستم اعمال کند، به چالشی در روند دولت-ملت سازی مبدل شد.

نظام اقتصادی بازار در شرایط بحرانی و بی ثباتی افغانستان پیامدهای ناگوار خود را نشان داد. دست شرکت های داخلی و خارجی در سرمایه گذاری از یکطرف و در کشیدن سرمایه و دارایی

های داخل از طرف دیگر باز شد. در حالی که سرمایه گزاران با استفاده از این نظام و تسهیلات سرمایه گذاری، تنها بخش های غیر زیربنایی را در اقتصاد افغانستان در جهت دسترسی به سود بیشتر و در فرصت زمانی کمتر مورد توجه قرار دادند. برای مثال سرمایه گذاری برای شبکه های تیلیفون موبایل که نه یک کار زیربنایی برای اقتصاد افغانستان، بلکه ابزاری برای غارت جیب های مردم بود. اما سرمایه گزاران داخلی و خارجی در این سیزده سال کمتر حاضر شدند تا به روی توسعه کشاورزی، انرژی برق و آب در داخل افغانستان سرمایه گذاری کنند.

یکی از تبعات تلخ و خطرناک دیگر در اقتصاد بازار، وابستگی عمیق و فزاینده به کمک های خارجی بود. اقتصاد افغانستان یکی از وابسته ترین اقتصاد در میان همه کشورهای مشمول دریافت کمک های خارجی یا جهانی است. این وابستگی آنچنان عمیق و گسترده است که افغانستان در شرایط کاهش و قطع کمک های بیرونی به نقطه صفر سقوط می کند.

شکی نیست که اقتصاد بازار مزیت های بسیاری دارد که رشد اقتصادی را سریع و تسهیل می کند، ولیکن نبود حاکمیت قانون و غیبت دولت سالم موجب می شود که نظام اقتصاد بازار به نظام غارتگری تبدیل شود. کارآیی و موفقیت اقتصاد بازار در کشورهای غربی، به خصوص در اروپا ناشی از وجود میکانیسم دقیق نظارت دولت بر این سیستم است. در این کشورها، نظام مالیاتی دقیق وجود دارد، در حالی که از وجود نظام مالیاتی شفاف در دولت پسا طالبان خبری نیست.

## **5- تحول استراتژیک در مناسبات خارجی به خصوص با پاکستان:**

یکی از اصلی ترین وجیبه دولت ملی در افغانستان ایجاد تحول اساسی در تفکر و استراتژی سیاست خارجی است. به خصوص دولت وحدت ملی در افغانستان مکلفیت دارد تا روابط خود را با

کشور پاکستان به عنوان بزرگترین و تأثیرگذارترین کشور در افغانستان، بازنگری جدی کند.

بدون بازنگری در سیاست خارجی و حل مشکلات دشوار و پیچیده با پاکستان نمی توان مشکل دولت-ملت سازی را در افغانستان حل کرد. اختلاف و منازعه بر سر مرز دیورند که در واقع ادعای ارضی بر پاکستان استف نه تنها افغانستان را به صورت مستمر در معرض دخالت پاکستان قرار می دهد، بلکه از لحاظ ذهنی، هویت کشور را که تثبیت و تعیین مرز یکی از مشخصات آن است، زیر سوال می برد.

### 6- اصلاح و تعدیل قانون اساسی:

نیاز به اصلاح و تعدیل قانون اساسی در دسترسی به زمینه های مساعد دولت-ملت سازی بر می گردد. قانون اساسی در واقع قرار دادی است که روابط و جایب حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان را تبیین و تنظیم می کند. این قرارداد باید برای هر دو طرف، اعتماد و تعهد پایدار در جهت انجام وجایب نهفته در متن قانون ایجاد کند. در فرایند انجام وظایف و وجایب بر خواسته از تعهد و اعتماد دو طرف، دولت-ملت شکل می گیرد. اعتماد و تعهد در میان دولت و جامعه از مشارکت واقعی مردم در فعالیت سیاسی ناشی می شود. قانون اساسی باید مشارکت مردم را در قدرت سیاسی به گونه شفاف، متوازن و عادلانه ترسیم و تضمین کند. این مشارکت بدون تمرکز زدایی قدرت، محتمل و میسر نیست.

وقتی یک ولسوال (فرماندار) و والی ولایت و یا رئیس یک اداره محلی از پایتخت کشور توسط زمامدار و وزارت های حکومت او بدون توجه به خواست و رضایت مردم گماشته می شود، و آن حاکم محلی با در اختیار داشتن پولیس و بخش های امنیتی و نظامی موجود در محل قلمروش، حکومت و اداره را آغاز می کند بیشتر به یک نیروی خارجی اشغالگر می ماند تا به حاکم پاسخگو و خدمتگذار

مردم. او در اجراآت و عملکرد خویش در برابر مردم احساس پاسخگویی ندارد.

#### 7 - ایجاد حکومت سالم و پاسخگو:

دولت ملی و مدرن هرگز با حکومتداری ناسالم و فاسد به وجود نمی آید. حکومتداری خوب از الزامات تشیکل دولت-ملت است. این در حالی است که دولت پسا طالبان یکی از فاسد ترین و آلوده ترین دولت های جهان شمرده می شود. در همه آمار و ارقامی که سازمان های جهانی مانند سازمان سازمان شفافیت بین المللی که در برلین آلمان مستقر است، منتشر کرده اند، دولت پساتالبان در صدر دولت های فاسد دنیا قرار دارد.

نگرانی از فساد دولت افغانستان، تنها به ارقام و دسته بندی در قطار فاسد ترین دولت های جهان نیست، بلکه عمق فاجعه در گستردگی فساد در همه نهادها و ارگان های دولت نهفته است. حتا نهادهای خدمات عامه دولت مانند: آبرسانی، صحت عامه و معارف از کمک های بلاعوض و خیریه سازمان ها و دولت های خارجی دستبرد می زنند و از پروژه های عام المنفعه چون: تهیه آب آشامیدنی، تأسیس شفاخانه و مکتب، سهم و رشوت اخذ می کنند. نهادهای سارنوالی (دادستانی) و قضایی که می بابد ممثل عدالت و قانونیت باشند، بیشتر از همه با فساد آلوده هستند.

تضعیف و تخریب اعتماد میان مردم و دولت از بدترین پیامد فساد در افغانستان است. نه تنها یک دولت فاسد، امنیت شهرمندان را تأمین کرده نمی تواند، بل که شهرمندان در یک دولت فاسد از تمام ابعاد امنیت به شمول امنیت شغلی هم محروم می شوند. یکی از تبعات فساد مالی، مختل سازی توسعه در همه ابعاد حیات اقتصادی و اجتماعی است. فساد مالی به خصوص توسعه اقتصادی را تخریب می کند. خودکفایی و استقلال اقتصادی را ضربه می زند. دولت فاسد در کشور فقیری چون افغانستان هرگز به تأمین منابع مصارف خود از درآمد داخلی قادر نمی شود.

## 8- خود کفایی مالی و اقتصادی:

ایجاد نظام مالیاتی شفاف، عادلانه، قانونمند و متوازن مهم ترین راهکار گذر از چالش وابستگی به منابع بیرونی است. دولت افغانستان تنها قادر خواهد بود تا با ایجاد یک ساختار درست نظام مالیات، هزینه های خویش را از عواید داخلی به دست بیاورد. توفیق دولت در این جهت نه تنها زمینه های استقلال واقعی را در رهایی از وابستگی به کمک های خارجی فراهم می کند، بل که میزان مشروعیت دولت را در داخل بالا می برد. با تطبیق نظام مالیات، حاکمیت دولت و حاکمیت قانون در سراسر کشور تعمیم می یابد، مردم در هرجای از قلمرو جغرافیای کشور با حضور دولت و حاکمیت قانون احساس امنیت می کنند و دولت به ثبات پایدار می رسد. تا زمانی که دولت در یک نظام مالیاتی شفاف به خودکفایی نرسد، چالش ثبات را نمی تواند پشت سر بگذارد. مسلم است که بدون زدودن فساد از دولت و بدون ایجاد حکومت سالم، قانونمدار و پاسخگو، نظام مالیاتی هر چند بسیار مناسب و درست، تطبیق نمی یابد و عواید مالیات به خزانه دولت سرازیر نمی شود.

## 9- تحول در معارف و نظام قضایی:

بدون تغییر و تحول کمی و کیفی در نظام تعلیم و تربیت یا معارف نمی توان زمینه های مساعد شکلگیری و پایدار سازی دولت ملی مدرن را به وجود آورد. به همان حد تغییر و تحول در نظام قضایی افغانستان برای دولت-ملت سازی و شکلدهی دولت ملی و مدرن بسیار با اهمیت و حیاتی تلقی می شود. نظام قضایی کشور از یک نظام سنتی غیرموثر به نظام عصری و مدرن تحول یابد تا نقش خود را در پروسه دولت-ملت سازی ایفا کند.

زندگی نامه



عزیز آریانفر در اکتبر سال 1959 (1338 ه. خ.) در شهر مزارشریف پا به گیتی نهاد. آموزش های نخستین را در شهر زادگاهش فرا گرفت. به سال 1987 آموزشگاه فنی تخنیکم نفت و گاز مزارشریف را به پایان رسانید.

آریانفر به سال 1979 شامل دانشکده زمین شناسی دانشگاه دولتی مسکو شد. در تابستان 1985 دانشگاه را به درجه ماستری پایان برد.

از ماه اگوست 1985 تا ماه می 1986 سرپرست مدیریت روابط فرهنگی و ارتباط خارجه کمیته دولتی (وزارت) طبع و نشر افغانستان بود. او در همین سال به عضویت انجمن نویسندگان افغانستان پذیرفته شد.

از ماه جون 1986 تا ماه فبروری 1989 در بنگاه های نشراتی «میر»، «رادوگاه» و «پروگرس» مسکو به عنوان سر ویراستار کار کرد و در ویرایش بیش از بیست اثر در زمینه های تاریخ، اقتصاد، گیتهاشناسی، فلسفه، مسایل سیاسی و علوم طبیعی و

فنی سهم گرفت. در همین سال ها بود که به مسایل اقتصادی دلچسپی گرفت و با شماری از شرکت های خصوصی افغانی همکار شد.

او به سال 1989 در شهر فرانکفورت آلمان پناهگزين شد. از سال 1989 تا پايان 1990 به آموزش زبان آلمانی پرداخت و به سال 1991 دو باره به روسیه برگشت و تا پايان 1992 در انستیتوت اقتصاد جهانی وابسته به اکادمی علوم سیبیری روی رساله دکترا در زمینه «اقتصاد بازار آزاد در اوضاع معاصر و نقش آن در آینده آسیای میانه و افغانستان در پیوند با بهره برداری از خاستگاه های نفت و گاز در جمهوری های تازه به استقلال رسیده و گرایش های نوین اقتصادی» زیر نظر پروفیسور فریدمان کار کرد مگر شوربختانه نتوانست به دلیل دگرگون شدن اوضاع سیاسی در آسیای میانه آن را به پایان برد.

از اواخر 1992 تا پايان 1995 مدت چهار سال در یک شرکت مشورتی آلمانی در فرانکفورت کار کرد و در شماری از سیمینارهای اقتصادی، منجمنت و ادمیستراسیون در باره شوروی پیشین اشتراک ورزید. همچنان در کار چند پروژه بازسازی و نوسازی در روسیه سهم گرفت.

آریانفر از 1996 به این سو، سرگرم پژوهش در زمینه تاریخ دیپلماسی افغانستان، ایران، آسیای میانه و روسیه است. او تا کنون سیزده اثر در زمینه تاریخ افغانستان، چهار اثر در باره تاریخ ایران، یک اثر در باره آسیای میانه، سه اثر در زمینه ادبیات و دو اثر در زمینه زمین شناسی (جمعا بیست و سه اثر در نزدیک به 7000 صفحه) را ترجمه و چاپ نموده است.

او همچنان در سال های دهه هشاد سده بیستم در چند پروژه تدوین فرهنگ روسی به دری از جمله فرهنگ واژه های فنی روسی به دری سهم گرفته است.



گذشته از این ها، وی شانزده اثر را در سیمای «مجموعه مقالات» در نزدیک به 8000 صفحه تالیف نموده است و هفت اثر دیگر را در 3600 صفحه گرد آوری و نشر نموده است.

آریانفر از ماه جون 2003 تا ماه اکتبر 2006 در سمت رییس مرکز مطالعات استراتژیژیک وزارت امور خارجه کار کرده است. طی این مدت، وی انستیتوت دیپلوماسی وزارت خارجه را بازسازی و نوسازی و مرکز مطالعات استراتژیژیک را پی ریزی نمود. در همین مدت، او ده اثر را در زمینه مسایل سیاسی ویرایش و چاپ نمود و مجله یی را به نام «فصلنامه مطالعات استراتژیژیک» در دوازده شماره، در 1500 صفحه به چاپ رسانید.

در همین سال ها، پروژه های تحقیقی یی زیر نظر او به نام های «نقش کشورهای منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان»، «نقش کشورهای اروپایی در تامین امنیت، ثبات و بازسازی در افغانستان» و «نقش افغانستان در سازمان های همکاری اقتصادی منطقه یی» به کمک بنیاد «هانس زایدل» جمهوری فدرال آلمان پیش برده شد که در چهارچوب این پروژه ها، ده ها سیمینار و کنفرانس علمی- اکادمیک در مرکز مطالعات استراتژیژیک وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان داخلی و خارجی سازماندهی و برگزار گردید. او همین گونه، جلسات درسی یی در انستیتوت دیپلماسی وزارت خارجه برای دیپلمات های جوان داشته است.

همچنان در همین چهارچوب، در ماه اپریل 2006 به ابتکار او کنفرانس بین المللی یی در تالار کنفرانس های بین المللی وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان پانزده کشور منطقه برگزار گردید.

آریانفر تا کنون سخنرانی های بسیاری در زمینه های مسایل افغانستان و منطقه در شهرهای مسکو

(از جمله در 2004 در سی و هفتمین کنگره جهانی خاورشناسان)، نوواسیبرسک و کیمرووا (در روسیه)، تاشکنت (در ازبیکستان)، دوشنبه (تاجیکستان)، بشکیک (در قرقیزستان)، آستانه و آلماتی (قزاقستان) و همچنان در «خانه فرهنگ روسیه» در فرانکفورت (جمهوری فدرال آلمان)، استانبول و آنکارا (ترکیه) و نیز لندن (در انگلستان) و برکلی (در امریکا) ایراد نموده و در بسیاری از کنفرانس های ملی و بین المللی به ویژه در ایران، قزاقستان، ازبیکستان، قرغیزستان، آلمان، ترکیه، امارات متحده و روسیه به نمایندگی از افغانستان اشتراک و سخنرانی نموده و ریاست بسیاری از هیات های علمی و رسمی کشور را به عهده داشته است.

آریانفر به هیچ حزب و گروه سیاسی پیوند ندارد.

وی از 2006 تا 2009 به سمت سفیر کبیر و نماینده فوق العاده ج. ا. ا. در قزاقستان کار می کرد.

در سال 2006 در پژوهشکده خاور شناسی پژوهشگاه علوم جمهوری قزاقستان در شهر آلماتی ثبت نام و زیر نظر بانو پروفیسور داکتر مروارید ابو سعیدووا- رییس پژوهشکده آغاز به کار روی رساله دکترا زیر نام «افغانستان در پهنه سیاست های جهانی در سده های نهم و بیستم» نمود (که نافرجام ماند).

وی در سال 2011 زیر نظر پروفیسور داکتر سیف الله صفر، سرگرم کار روی رساله دکتری در پژوهشکده مطالعات راهبردی ریاست جمهوری تاجیکستان گردید.

## آثار

ترجمه ها:

1-زمین شناسی برای همه، گروهی از دانشمندان روسی، بنگاه انتشارات «میر»، مسکو، 1980 در 215 صفحه

- 2-خاستگاه های نفت و گاز، گروهی از دانشمندان روسی، انتشارات «میر»، مسکو، 1984، در 345 صفحه
- 3-آسمان پر ستاره (برای کودکان و نوجوانان)، یفریم لویتان، بنگاه انتشارات «رادوگا»، (رنگین کمان)، مسکو، 1985، در 200 صفحه
- 4-مرغزار پاک (داستانی برای نوجوانان)، مسکو، انتشارات «رادوگا» (رنگین کمان)، 1986، در 50 صفحه
- 5-ارتش سرخ در افغانستان، بوریس گرومف- فرمانده ارتش سرخ در افغانستان و بعدها معاون وزیر دفاع روسیه و کنون استاندار مسکو، چاپ دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه ایران، تهران، 1996، در 232 صفحه
- 6-افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، ارتشبد محمود قارییف- مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب، و بعدها رییس اکادمی علوم نظامی روسیه، کلن، 1997، در 208 صفحه
- 7-توفان در افغانستان (در دو جلد)، الکساندر لیاخفسکی، فرانکفورت، 1998، در 737 صفحه
- 8-افغانستان مسایل جنگ و صلح، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، زیر نظر پروفیسور داویدف، چاپ «نشراندیشه»، تهران، 1378، در 232 صفحه
- 9-جنگ در افغانستان، نوشته گروهی از استادان دانشسرای تاریخ نظامی روسیه، زیر نظر پیکف، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2000، در 343 صفحه
- 10- خاور و باختر، (مجموعه مقالات ادبی)، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، انتشارات «میوند» پیشاور، 2000، در 135 صفحه
- 11- در پشت پرده های جنگ افغانستان، نوشته الکساندر مایوروف- مشاور ارشد نظامی رییس جمهور ببرک کارمل، انتشارات «پامیر»، دهلی نو، 2001، در 233 صفحه
- 12- شوروی ها و همسایه های جنوبی شان: ایران و افغانستان (در سال های 1917-9-193) نوشته

- پروفیسور میخایل ولودارسکی، انتشارات «پامیر»، دہلی نو، 2001، در 256 صفحہ
- 13- افغانستان در منگنہ جیوپولیتیک، و. پلاستون، و. اندریانف، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2001، در 160 صفحہ
- 14- تجاوز بی آزمانہ (پیرامون تجاوز شوروی بر ایران و بخارا)، پروفیسور داکتر موسی پارسیدس- استاد بازنشستہ تاریخ در دانشکدہ کشورهای آسیا و افریقا وابستہ بہ دانشگاہ مسکو، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2000، در 290 صفحہ
- 15- روسیہ و خاور، نوشتہ گروہی از دانشمندان روسی از دانشکدہ مطالعات آسیایی دانشگاہ سان پتربورگ، انتشارات «میوند»، کابل، 2003، در 187 صفحہ
- 16- ناگفتہ ہایی در بارہ کتاب «تذکر الانقلاب»، نوشتہ ملا فیض محمد کاتب ہزارہ، انتشارات «میوند»، کابل، 2006، در 117 صفحہ
- 17- رازہای سر بہ مہر تاریخ دیپلماسی افغانستان، نوشتہ گروہی از دانشمندان روسی، انتشارات «کاوہ»، کلن، 2010، در 240 صفحہ
- 18- نبرد افغانی استالین (سیاست قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون)، نوشتہ پروفیسور داکتر یوری تیخانف- استاد دانشگاہ لیپیتسک، انتشارات «کاوہ»، کلن، 2012، در 800 صفحہ
- 19- دولت و اپوزیسیون در افغانستان، داکتر ولادیمیر بویکو، انتشارات «کاوہ»، کلن، 2012، در 350 صفحہ
- 20- مبارزات مردم افغانستان در راہ استقلال، داکتر مراد بابا خواجہ یف، مسکو، 1959، انتشارات «کاوہ»، کلن، 2011، در 232 صفحہ.
- 21- خاستگاہ و پرورشگاہ تاجیک ہا، داکتر الکساندر شیشف، الماآتی، 2006، زیر چاپ در 200 صفحہ.
- 22- خاوران، ایران و توران در سپیدہ دم تاریخ، گروہی از دانشمندان روسی، در 1000 صفحہ (از جملہ نزدیک بہ 500 ص ترجمہ) آمادہ چاپ.

23. تاریخسازی ها، افسانه پردازی ها، یاوه سرایی ها و ژاژخایی ها در باره «نیاکان کبیر» و پیشینه چندهزارساله تاریخی کشورهای تورکی زبان در آسیای میانه و قفقاز، نوشته گروهی از دانشمندان روسی، در 250 ص. زیر چاپ

بیست و سه اثر در 6750 صفحه (با احتساب ترجمه های پراکنده 7000 صفحه) از جمله 21 اثر چاپ شده

### نوشته ها :

- 1- گزیده داستان های کوتاه، انتشارات «میوند»، کابل، 2006، در 256 صفحه
- 2- افغانستان به کجا می رود؟ (مجموعه سخنرانی ها در اروپا و امریکا)، کابل، 2003، در 520 صفحه
- 3- افغانستان بر سر دو راهی، مجموعه سخنرانی ها، کابل، 2005، در 173 صفحه
- 4- افغانستان در چنبر گردباد سهمگین تاریخ، مجموعه سخنرانی ها، کابل، 2006، در 182 صفحه
- 5- ابرهای آشفته و سیاه بر فراز آسمان افغانستان، مجموعه سخنرانی ها، انتشارات کاوه، کلن، 2010، در 386 صفحه
- 6- افغانستان- سیاهچاله ناشناخته جیوپولیتیک در کهکشان ناپیدای سیاست های جهانی (ناتو درگورستان ابر قدرت ها)، مجموعه سخنرانی ها، انتشارات «میوند» کابل، 2012 در 500 صفحه
- 7- روندهای همگرایی در گستره متاجیوپولیتیکی اروآسیای میانه بزرگ و گستره ایرانستان، آماده چاپ در 262 صفحه
- 8- ایران، آریانا و خراسان: زمینه های تاریخی- گیتاشناختی گستره ایرانستان (افغانستان، ایران، پاکستان، آسیای میانه و قفقاز و کردستان)، در 350 صفحه آماده چاپ
- 9- جایگاه ناپیدای افغانستان در پهنه سیاست های جهانی، در 500 صفحه، انتشارات کاوه، کلن

- 10- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد نخست در 300 صفحه، آماده چاپ
- 11- نگاه توصیفی به: پرونده مختومه «دیورند» و مساله نام نهاد «پشتونستان» از منظر «رئال پولیتیک»، در 400 ص.، آماده چاپ
- 12- خاوران، ایران و توران در سپیده دم تاریخ- در 1000 صفحه، آماده چاپ
- 13- ریشه های ناکامی و شکست پروژه های ملت سازی و دولت سازی در افغانستان، در 500 صفحه،
- 14- نگاهی به رنگین کمان سپهر سیاسی افغانستان، در 1000 صفحه، آماده چاپ
15. کشوردارانی که باید سر از نو شناخت: نگاه دیگر به دوره های شاه امان الله خان و امیر حبیب الله کلکانی (بازشناسی «زیر نهاد» (ماتریکس) بازی بزرگ در سه دهه نخست سده بیستم)، 500 صفحه آماده چاپ
16. خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری در 1000 برگ.

شانزده اثر در بیش از به هشت هزار صفحه

آثار گردآوری و تدوین شده:

- 1- نقش کشورهای منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان (مجموعه مقالات)، کابل، 2006، در 410 صفحه
- 2- افغانستان و جهان (مجموعه مقالات اطلاعاتی)، کابل، 2005، در 600 صفحه
- 3- دیورند: «پایان خط» نزدیک می شود، گزیده مقالات گردآوری شده، انتشارات «کاو» کابل، 2009، در 320 صفحه

سه اثر در 1130 صفحه

کتاب ها و کتابواره های آگاهی بخش اینترنتی:

- 1- آذرخشی در سپهر شبستان، گزیده مقالات گردآوری شده از شبکه های اینترنتی، 2006

- 2- چراغی فرا راه آیندگان، گزیده مقالات گرد آوری شده از شبکه های انترنتی، 2008
- 3- کتابواره آگاهی بخش انترنتی، دیدگاه ها و برداشت ها، پخش شده از کهکشان انترنتی، در 250 صفحه، انتشارات کاوه، کلن، 2013.

سه اثر در بیش از 2500 صفحه

ویرایش آثار:

سی عنوان کتاب در بیش از ده هزار صفحه، از جمله بیست اثر در بنگاه های پروگرس، میر و رادوگا در مسکو و ده اثر در بنگاه انتشارات مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه افغانستان در کابل

اهتمام در چاپ آثار:

اهتمام در چاپ پنج عنوان کتاب، از جمله دو اثر به زبان انگلیسی در 300 صفحه، و سه اثر مهم در تاریخ دیپلماسی کشور:

1- کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده، لیون و لیلا پولادا، ترجمه استاد داکتر پنجشیری، کابل، 2005، در 375 صفحه

2- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد نخست، لودویک آدمک، ترجمه استاد زهما، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 284 صفحه

3- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد دوم، لودویک آدمک، ترجمه استاد صاحب زاده، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 410 صفحه

پنج اثر در 1300 صفحه

نگارش و ویرایش مقالات در مجلات:

چاپ دوازده شماره مجله ( فصلنامه مطالعات استراتژیک)

در 1500 صفحه

چاپ مقالات در نشریات پریودیک مختلف:  
از جمله در افغانستان در شهرهای کابل و  
مزارشریف، ایران، روسیه، قزاقستان،  
قرغیزستان، امریکا، انگلستان و آلمان.  
در 500 صفحه

جمعا نود اثر در نزدیک به 30500 صفحه (از جمله  
78 اثر چاپ شده، 10 اثر آماده چاپ و دو اثر  
پخش شده در اینترنت)

آثار زیر کار:

- 1- از سینکیانگ تا خراسان: تاریخ مهاجران آسیای  
میانه، داکتر کمال عبدالله یف، زیر ترجمه
- 2- سیر تاریخی ریختیابی سیمای روسیه در  
افغانستان، داکتر ویکتور کارگون، زیر ترجمه
- 3- شکست تجاوز بریتانیا در افغانستان، داکتر  
خالفین، زیر ترجمه
- 4- دولت کیرپاند (پادشاهی دودمان کوشانی)، داکتر  
گوزل محی الدینوا، دوشنبه، زیر ترجمه
- 5- صادق هدایت: سوشیانی که پس از مرگ به دنیا  
آمد، پروفیسور دانیال کمیسارف، زیر ترجمه
- 6- بازی بزرگ، الکساندر لیاخفسکی، زیر ترجمه
- 7- حزب دمکراتیک خلق بر اریکه قدرت، داکتر  
سیلینکین، در دو جلد، دوره های تره کی- امین و  
کارمل، زیر ترجمه
- 8- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی  
افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد دوم،  
در دست نگارش
- 9- لحظه های از یاد رفته تاریخ سیاسی و دیپلماسی  
افغانستان (نگاه دیگر به تاریخ کشور) جلد سوم،  
در دست نگارش
- 10- دولت یفتلی و نقش آن در تاریخ آسیای  
مرکزی، داکتر معروف عیسی محمدف، دوشنبه، 2012  
در 300 صفحه، زیر ترجمه
- 11- تاریخ امارت بخار (نیمه دوم سده هشتم و  
میانه های سده نهم میلادی)، اسماعیلوا، خجند،  
2005، در 295 صفحه، زیر ترجمه



14. «دولت ها و توده های [باشنده] دشت های  
اروآسیا: «از عهد باستان تا کنون» نوشته  
پروفیسور داکتر سرگی کلیاشتورنی و پروفیسور  
داکتر تورسون سلطائف در 500 برگ زیر ترجمه  
15. نوشته های شب هنگام در باره افغانستان،  
منطقه و جهان در 1000 آماه چاپ  
جمعا 6000 صفحه که قسما در تارنمای کانون  
مطالعات و پژوهش های افغانستان پخش شده است.  
مجموع نوشته ها:  
آثار آقای آریانفر از نگاه حجم کار (31000 صفحه  
نشر شده و 7000 صفحه زیر کار، جمعا 38000 صفحه)  
در افغانستان ریکورد به شمار می رود.